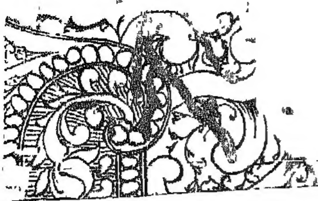
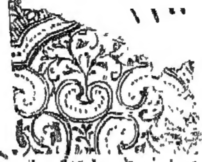


اخبار الاخیار

عبدالحق محدث دہلوی





الی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه اول
ی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده
ید قطعه عقل در اندیشه فرو شد مگر شکر خداوند تعالی کند [illegible] که هرگز نتواند
ندگی و سر نتوانست که بالا کند و یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لحظه
چندین هزار نعمت موجود است و حصر و احصای آن از شمار عقل مفقود
برآید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمد
بضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای [illegible]
آنها [illegible] عروق و اعماق مسامات بدن [illegible]
شربت حیاتی نوشانید و چون بازگردد [illegible]
از فضلات و کثافات مانده برآورده [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] کرد و حق آن بجا [illegible]
[illegible] نزول آورد و روح افزا [illegible]
[illegible] حیاتی دیگر [illegible]

شتاقی دگر هر یک ازان مروحه جنبان
ستنسم از دم [illegible] سود در یکدم آن آدمی بیافت
دیگر در رانقبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق
یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر از اسباب
ترتیبی و تکمیل آن پرداز و حکمتهایی دیگر
وچندین افعال متقن و احکام محکم که آنرا خرجها
نعمت قطعه سبحان قدیری که بیک ذره شکر
همه خلق نیاز دانه گندم و کم ز شکم دانه دل انجم و افلاک
دموار و مواطن و سایر نعمتهای سماوی
و تبیت و تدبیر عالم تدبیر قوت فکریه یار و
کواکب و حرکات و سایر احوال و صفات قوا
بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد جبال
انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق
ازانها بدفاتر فکر در نگنجد و سبحان الله قیاس
فسبحان من لا حصر لآلاء ه و لا احصار لنعما
چه بایدترا کاشت کارتو این بود که بدا
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت
مشغول ذکر خداوند روز و شب و آدم کرا
حیوانات شامل و بهر ذی حیاتی واصل
برآری نطق و فکر و فهم و فراست و علم و
و عزم و حمیت تکریم عالی تعظیم خاص
که پای او را از سر تمامه زمینیان و سر او از
بلکه فلک زیر تو آن خاک تو ریافت و بهم
در فرشته بکار ری موکل است و این آ د

اگرچه از روی معنی ظهور رفت چون از درخت

و آنکس که روشنائی نور شعور یافت و نور محمدی

یافت و حرف نخست ابجد انجا [illegible] اوست

وست که توریت کرده طی و انجیل در نوشته

چشم نزدیک تیره تو نتواند زدور یافت و چنانکه

احاطه انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از محال

ت حقیقت محمدیه آنرا عین است و آنچه جز مرتبه ذات احدیت صفات

است همه زیر پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت نقصیر

ل مطلق بود قطعه حق را بچشم اگرچه ندید است لیکنش و از دیدنش

حنند از آن و از صورتش غشا و معنیش اخفا و از اینجاست که

ک نسبت بآن مقصود و مقصد همه موجودات لا احصی ثناء

نستطیع صلوة علیک بک گویند قطعه خیر الوری امام رسل مظهر

عالم و حق جان جان نما روحی را التمیز و اسطه ذات [illegible] حق در

و آلمینه را مقابل آئینه چون نهند و اینجا لطیفه است اگر شنوی نکو

باز از این چون فتد در دو نقش وجود راست نشیند باینجا

هنه خلقت عالم است و در آخر واسطه هدایت بنی آدم در باطن مربی

ن دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نقش فص معرفت شهود

مطوره خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق ساجد

اقدم جامع نسخه کون [illegible] موجب ارتباط طالب و مطلوب

وحدانیت مظهر طورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم

ناسوتیه هدایت خط ولایت آیت دائره نبوت مظاهر اتم رحمت

سبل سید رسل نور [illegible] صفی اصفی محمد

امام خواجه دو کون [illegible] خاتم [illegible] مقصد [illegible]

ظلام و هر مرتبه که بود [illegible]

بر و تمام [illegible] برداشت از طبیعت [illegible] [illegible] [illegible] صفه اشرف و ب
کیا اقصای [illegible] کاشانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ال
از اشنای عالم جان بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معراج منبر *
رحیم فخیم عظیم خطیر * رضی مرضی تقی نقی * سخی بهی علی ملی * عطوف رؤف کریم رحیم * علیم حلیم سلیم کلیم ۵
خسف القمر بجماله عجز البشر بکماله * نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملأ الخلا بخیره خرق السما بسیره ما ساغ
ذاک بغیره صلوا علیه وسلموا * شرق المکان بنوره سر الزمان بسروره * نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی بمکانه اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا فلنهتدوا الشریعة [illegible] فندوا الطریقة
فتحققوا الحقیقة صلوا علیه وسلموا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واصحابه و برین قیاس کمالات [illegible] ال الاحوال
و صفات اصحاب و انوار النصائح و انواع نعم و اصناف احسان ایشان کرم بیرون از حصر و احصا [illegible] و خارج
از حیطه تنبیه و تنقیح ما سما انهار آن دریا و اقمار آن بیضا اتم [illegible] که در و [illegible] یافت و هر نور [illegible] در دین یافت
بوساطت ایشان است هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق و سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بسجیه حیا موسوم و دیگری بعلم و [illegible]
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بمهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت با اختتام کشید
اصحاب همه مستغرق نور ند * و تشنه ذات حیا از دور چه نزدیک * ای رره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت در وادی شب تاریک * خوش راه غریبی است عجب مشکل و آسان * چون جسر صراط است لیس [illegible]
باریک * بعد از آن چندان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت او منتهی میشود
بر آمدند که بر مثال شجره طوبی هر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد امجاد و
احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیب وافر و فیض کامل بر داشتند و بحکم عصمت
ذاتی لوای ولایت معنوی بر افراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی نواب نبی بهر کانی این ایشانند احکام
ولایت لقین ایشانند * از کشتی نوح و بحر موسی گوی * مقصود و مراد حق همین ایشانند * و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد قطعه ظاهر از اهل بیت
نور نبی * همچو در ماه نور خورشید است * از ازل تا ابد بود ظاهر * زانکه این نور نور جاوید است
ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم و غوث [illegible] [illegible] [illegible]
اگرچه جمال محمد در تمام [illegible]

وعلی آل محمد [illegible] مثال حسن جمال محمد است * وز آفتاب روز قیامت چه
غم * [illegible] گناه [illegible] عم مترس * کشتی نوح عصمت آل محمد است
اما بعد فقیر حقیر [illegible] عبد الله القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروف میگرداند
که بسیار بسبب اسباب اصحاب الصبا که زمره اهل خبرت و اعتبار محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه افضل
عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان
سالک را [illegible] دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان
شود بلکه بصحبت [illegible] ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجابست زائل گردد
و اگر [illegible] استعداد و استفاده این کار و قابلیت استفاضه انوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
و [illegible] لیکن بقیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از ایمای این
طریقه [illegible] محروم نماند ابیات * ای که آگه نشدی از کشش قول و مقال * نیستت حالت ارباب
کمال * هیچ [illegible] نشنیده ز کسان خبر خبری * قابل کار نه معذوری * با خود از کوشش
[illegible] باش کین راه گذاری دگر است * هر کسی قابل کاری دگر است * لیکن اندر پی انکار مرو
[illegible] این کار مرو * منکر این حالت درویشان را * کوشش و شورش عشق ایشان را * که درین ره چه طلبها دارند
و طلبها چه تعبها دارند * زین طلب گر بخدا یافته اند * وین همه [illegible] بشتافته اند * در طلب این همه بهانه بازی چیست
[illegible] ست با خدا سازی چیست * کشف ار نیست قیاس تو کجاست * عشق کو درک حواس تو کجاست
[illegible] نیست ترا وجدانی * معتقد باش و بیارا ایمانی * و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال
[illegible] استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فرمائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
[illegible] نوعی از [illegible] است که جمال وقت و روی از غبار کدورت بشری و حجاب جلوت عنصری مصفا ست
و [illegible] حسن [illegible] از مشاهده عادیات و اطلاع بر زلات منزه [illegible] قرن جمیع اخلاق حفظ
اخبار و آثار اسلاف نموده بمحافل و مجالس بیان سفر نموده اند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن
افزوده [illegible] تسلی و تثبیت الفاظ و اعتبار از فوائد و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است
[illegible] اصل پس بموجب و اما بنعمة ربک فحدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
باشد و اعتقاد و محبت این صفا کیشان واجب و متحتم رباعی * هر کس که کمال اولیا را نشناخت
[illegible] پس [illegible] گفت و حب ایشان نگزید * میدان [illegible] که او قدر [illegible] نشناخت

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب حصول قربت است زیرا که محبوب یاد کرد محبت خود و دوست دارد
محب را و صفت محبوب [illegible] محبوب نماید دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال و در جمیع محال بی کلفت و محنت میسر است هر کس را افضل آن
و با وجود آن تحسین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایات سلف موجب [illegible]
و تضییع اوقات بذکر احوال او آخر و اوایل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که متمم سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا اقتضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد و لیس ذکر حکایات صالحین [illegible]
مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و نزی صلاح و حلیه فلاح بیار آید دیگر آنکه هر کس که فضائل
و مناقب اسلاف استماع نماید بضرورت در یابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار تمادی [illegible] هنوز ذکر
فضائل پیشینیان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیات ابدی و سعادت [illegible] حسن
عمل است و شاید که تصور این معنی منجر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند که ذکر ایشان [illegible] سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد چنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون وی نشر مناقب و ذکر محامد
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امیدوار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند کرب هب لی حکما والحقنی
بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الاخرین قطعه چون بخیر کنم یاد رفتگان را ز رم و امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید بکسان رسند و مرا نیز روح شاد کنند و بعلاقه این امور و ملاحظه این معنی این
ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب و مفاخر این طائفه علیه زبان بگشایم و از ارواح مقدسه حضرات
مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وست و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بلطف و عنایت اوست اگر چه من
گناه گار بد کردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مداحان و اوصاف ایشان بشمارم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا ٭ در خورد من ضعیف این بار کجا ٭ اوصاف بزرگان شمار افزونست
در طاقت تقریر من زار کجا ٭ و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان مخطور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر
پیر دستگیر شیخ العالم والغوث الاعظم فرد الاحباب [illegible]
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه

مصحوبان و دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری جماعتی معروف
و مشهور بوده اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل بعضی از تقریبات و مسایل مذکور
شده یا بر السنه خواص و عوام مشهور گشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب بزمان که هنوز احوال و فضایل ایشان بزبان قلم
نرسیده و از السنه اهل عصر بیرون نکشیده است پس درین صحیفه شریفه که مجموعه ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب
حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین
در کتب و رسایل [illegible] ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را
هیچ بلکه متعین [illegible] استعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختبار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شد نوشته آمد و جماعه دیگر از علما و صلحا که بسمت انتساب بعلوم و بصفت
اشتهار معلوم بوده اند خصوصا از صلحای طبقه اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت
بوده و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرمودند جماعه
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت سیر افتد و در بعضی
جهات خیرات ممتاز و متفرد و سیادت نشاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشند و باین ملاحظه
این کتاب را اخبار الاخیار فی اسرار الابرار نام شده و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته
و طریقه مبالغه را فرو گذاشته هرچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتبات
و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر
رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع کثرت و طول انجامید و
سیاق کلام از اتساق و انتظام برآمده باشد ولیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه
و طالبان درگاه است نه استلذاذ وقت متصنعان طریقه فضیلت و متکلفان شیوه صناعت از آن باکی نیست
و اگر یکی مطمح نظر بر سیاق قصص و حکایات بر گمارد گویا آن اوراق گردانیده بر مقصود و مقصد آید و اگر ذوق وقت کتاب آن
نشنید اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود و افتد اقتصار نماید نیز رخصت است هرجا که در یابد که سهو و خطا واقع شده
باشد بطریق اصلاح و تصحیح آن بپردازد ان الله لا یضیع اجر المحسنین و آنچه مناسب حال کاتب این سطور و عیسی السلام وقایه
الاشعه و الفتور افتاده است انه اگر ذکر بزرگان که تمییز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت

باسکینان است ترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با ادب اهل نزدیک تر
خواهد بود و دیگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد
طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است و اهل
عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته طبقهٔ دوم در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان
ایشان مقرر شده طبقهٔ سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت
یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از آن ذکر جماعه از مجاذیب هم بملاحظهٔ تقدم
و تاخر و بعد ازین جماعه از عورات صالحات بملاحظهٔ مذکور رقم پذیر گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن باجرای کلام بعضی از احوال
و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت
همه امید است که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالکی مطلوب خویش از آن
طلبد امید بدرویی مجربان شمارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات دارم
امید از خدای جهان ٭ که دهد از قبول خویش نشان ٭ کند این را بلطف خویش قبول ٭ به قبول خودش
کند موصول ٭ سوی اهل دلش روان سازد ٭ جای او در میان جان سازد ٭ ای خدا زار و دلفگارم من
بیکس و بی نوای زارم من ٭ بفقیری من نیست ٭ جز تو ام هیچ دستگیری نیست ٭ مفلس و
کمترین گدای تو ام ٭ آرزومند یک عطای تو ام ٭ نظر رحمتی بمن فرما ٭ بر دلم لطف خویشتن فرما
نیست جز لطف تو کسی یار ما ٭ انت نعم الوکیل و المولی ٭ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین ٭
قدوة الاقطاب زبدة الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام
الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی
رضی الله تعالی عنه [illegible] از اکمل اولیاء اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است از احفاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که از اجیلان و گیلان
نیز گویند [illegible] آنحضرت سنه سبعین و اربعمائه بروایتی حادی و سبعین و اربعمائه است و مدت تصدر او
و فتوی [illegible] سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او
[illegible] و ستین و خمسمائه [illegible] و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت [illegible] بود و ببغداد وقت... از
[illegible] مشایخ و ائمه و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول [illegible]

بار وایت و درایت و سر ثقلین بنعت الاتقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و اعاظم مستندین و علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد و کافهٔ علمای
بلاد درگذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول و تعظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبهٔ قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل نسبت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او را آفتاب نصف النهار ظاهر و باهر گردانید و
مفاتیح خزاین جود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حضار انفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذاشت
تا مامور شد من عند الله بقول و قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای آن زمان از حاضر و غائب و قریب و بعید و ظاهر و
باطن گردن طاعت و سر انقیاد بنهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهور و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی و هیبت در صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل
می افزود و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او هیچکس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد امر کردن بچیزی جز مبادرت
بامتثال صورت نمی بست و هر که را نظر بر جمال با کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی و هرگاه بمسجد جامع برآمدی خلایق همه دست بدعا بر آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی نقل است که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او از یرحمک الله و یرحمکم الله چندان آواز برخاست
که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند و از علم آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او خواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه با اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
شروع نمود و با تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و به هر وجه دلیلی و هر دلیلی را

تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود گذاشتیم قال باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این
کلمه گفتن و شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتادن و جامها پاره کردن و رو بصحرا نهادن **نقل است** که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمدی
و بی هیچ مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و بحار عظام مجال خلاف و تکلم در ان
متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت و این بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده به
طلاق بر ان که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال و بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی ورا
دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از انکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و عاجز از دریافت آن معترف گشته بود پیش آنحضرت آوردند بی تحیر و تفکر در ان فرمود تخلی له المطاف لیطوف
اسبوعا وحده و تحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از یمینی
که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است که هیچکس از آدمیان در ان حال او را همراه نیست **و اما طریق حضرت**
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
موافقت قلب و روح و نفس اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و منازع اغیار و تشویش بقایا و باتقار تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مشهد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار
حقیقت **نقل است** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحراهای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که هیچکس مرا نمی شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و جنیان بر من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یک پای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از سه روز تا
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در و
برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها رسید بر من میگذشت و عهد نمی شکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و خواست جای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای نشاند و برفت و وعده کرد که تا نیایم از ینجا بر نخیزی سالها

حال گذشت وان شخص پیدا نشد و من بر وعده انجا نشسته بودم بعد از انقضای مدت یکسال بیامد و مرا نشسته یافت
بار دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه همچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم مامورم
که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد در رو بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند در ین مدت
سه سال قوت از کجا بود گفت از هر چه پیدا می شد و بر زمین افتاده می بود نقل است از شیخ ضیاء الدین
ابو نصر موسی که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات بدشتی افتادم
که در انجا آب نبود چند روز در انجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری بر گماشت که بر من سایه
کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی
عجب از ان میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم
بر غیر تو بگیر هر چه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم دور شو ای ملعون این چه سخن است
ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر نجات
یافتی تو ازین بواسطه علم تو باحکام پروردگار و فقه تو باحوال منازلات خود و من بمثل این واقعه هفتاد
تن را از اهل این طریق از راه بردم که یکی از انها بجای خود نایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی
ترا عطا فرموده گفتم لله الفضل و المنة و منه الهداية في البداية و النهاية و اما وعظ آنحضرت نقل است
که فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار
میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر می شد در مجلس من دو سه نفر و ناس که ازین سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجائی رسید که در مجلس جای نشستن نماند در مصلی شهر رفتم و سخن می گفتم
آنجا نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلایق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و دا و رای
مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد هزار رسید نقل است که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد
نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من
لعاب دهن و بگشاد بر من ابواب سخن نقل است از مشایخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبد القادر بکرسی می آمد
و میگفت الحمد لله خاموش میگردد هر ولی خدای که بر روی زمین است حاضرا و غائبا و ازین جهت است که این
کلمه را مکرر میگفت و در میان آن ساکت میگردد و اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و آنها که
در مجلس او حاضر میشوند و نمایند بیشتر اند از آنها که مینمایند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکباری از برای

احضار جن دعوت کردم و عزائم خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و آنچه مقصود بود از زمان دیر
تر کشید حیران شدم که سبب این تأخیر چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که سبب تأخیر چه
بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ میفرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد ازین اگر دعوت
ما کنی در وقتی نکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تأخیری راه خواهد یافت گفتم که شما نیز در
مجلس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از ازدحام آدمیان و طوائف کثیر اند با بر
دست او اسلام آورده اند و انابت نموده **نقل است** که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و امثال
ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوائف عصاة از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در
مذهب و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف دیگر بیش از صد
هزار بر دست او تائب شدند و از سور سریت بار آمدند و از اقسام دیگر خلائق خود چه توان گفت **نقل است**
که در وقتی که آنحضرت بکرسی بر می آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از مشاهده هیبت و عظمت
ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام میفرمودند مَضَی القَالُ وَعَطَفْنَا بِالحَالِ این گفتن و [illegible]
مردم اضطراب و وجد و حال در آمدن یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا
میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد و وقتها بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون
می آمد از جهة غلبه شوق و هیبت و تصرف و قهرمان عظمت و جلال او و از آنچه از خوارق و کرامات و تجلیات
و عجایب و غرایب و حدوث اشیای عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد حصر
و احصاست وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالبَحْرُ يَمُدُّهُ و فرموده اند که جمیع اولیا و انبیا احیاء باجساد
و اموات بارواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب رب العالمین صلی الله علیه وسلم و آله
اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف
می بود و از مشایخ عصر هر کرا ملاقات میکرد وصیت می نمود بملازمت مجالس شریف او و میفرمود من اراد
الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس **نقل است** که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه بر هوا بر آمد و فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود ابو العباس
خضر از مجلس ما میگذشت و تیز میگذشت پس رفتم بجانب او و گفتم که تیز مرو و سخن بشنو **نقل است**
که آنحضرت بر بالای کرسی میفرمود الغلام تقاعد لکن در حضور نبوده در وقت قعود من اینجا ولایت اینجاست و هما
اینجاست ایها الطالب توبه بیا البسم الله ای طالب عفو بیا البسم الله ای طالب اخلاص بیا البسم الله [illegible]

واگر نتوانی در سه ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزهای عالم قطع کن
راه هزار ماهه را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر کن به عمل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیبت باشد و حاضر می شوند در مجلس من بطاین ملک و خواص اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس مرا و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و به مجلس من حاضر نشده احیا باجساد و اموات بارواح
و پیغمبر مود کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که بپروردگار خود دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او
سید عبدالرزاق در پایه اخیر در زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران بود و پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفای آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبدالرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبدالرزاق پرسیدا و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتی بخواند ولیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب در گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
وا عجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا نهایا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت او یند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا ندانی توبه میکند که دیگر در هوا می پرد تا باز بان نرود و محتاجست
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من رسنده و نیزه من بخطاست و اسپ من زین بسته است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوه های شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آئید امر خدای را امر ما از خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریائی که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجت خداوندم بر تمامه شما و نائب

رسول الله و وارث او هم در زمین و نیز فرموده است آدمیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ فرشتگان را
مشایخ و من شیخ همه ام نقل است که آنحضرت در مرض موت می فرمود نسبتی نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از ورای امور خلقم و من ورای
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقا و غربا یا اهل السما حق تعالی فرموده است وَاَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من الهام که مرا خدا
میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار و انا اخترتک لتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا بتست تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا بتست بخور و بپوش و بگو
ایمن ساختم ترا از زو سوگند بخدای عزوجل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان و فرمود وقتی که تکلم نکنم من
بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من تا بشی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست گویا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است
و الدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست ای ناسیان انا
قال سید رکم الله نفسه اگر نبودی لگام شریعت بر زبان من هر آینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای
خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشها اید در نظر من نقل است که آنحضرت
در نهایت کار لغایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر او را
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری اندر عقب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت و او را برداشته پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا باطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
که بحقی که مرا بر تست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت است بعد از ان دست مبارک خود بر موضع الم رسانید الم که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود و پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید با و آنچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامات بود و در مدت نود سال که سن شریف
او ست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود نقل است که چون

بوی مشغول شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نخورده و در مردم مشهور گشت که در خانه حضرت ابی صالح از اشراف پسری
متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقل است** که از آنحضرت پرسیدند از کی باز شناختی که خود را
که ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان را میدیدم که گرداگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای را بر ولی خدا و روزی مردی را
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند
که ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود و درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و
تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود
که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید بجانب
من نگاهی کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای امثال این کار نیافریده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب
خانه برگشتم و ببام خانه برآمدم حجاج را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از روی طلب
اذن کردم که ببغداد روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین او نیز فرمود که
هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس
میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الان این کلمه را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ علی بن هیتی که گفت
ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده
کند میکند و خوارق ظاهر میگردد گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقل است** از شیخ ابوسعود
احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضود بجواهر که در پی
یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آئینه بشمارد چیزهای بسیار را از و
و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود
علی التحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف والفعل الخارق الدائم و امام عبدالله یافعی فرموده است
کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت از هر جنس
کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جان و اطلاع بر ضمائر و اظهار سرائر
و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت و اعطاء مواهب
غیبیه و ابداء و عطایای لاریبیه و تصریف و تقلیب حوادث و دوامی تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفات امات
و احیا و تحقق بصفت افنا و انشا و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیه علاوه طی زمان و مکان و انفاذ امر

... بر آب وطیر در هوا وتکثیف الارادت مردم وتقلیب طبایع اشیا واحضار اشیاء عجیب

و ریب وسائر انواع کرامات وخوارق عادات بر سبیل اتصال ودوام مین

ده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق ودر هر یکی ازین امور حکایات

تحریر وزبان از تقریر آن قاصر است وکتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام

ان است وانچه از مشایخ واقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که

کشف واعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند ودر تعظیم وتکریم ورفع مکان

ده واطاعت احکام واوامر او خصوصاً در قول وقدمی هذا علی رقبة کل ولی الله

... امور من عند الله صادر شده است بیشتر ازان است که تصور توان نمود جمله

ازان در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است اورده بیم رجاء للقبول ووسیلة للوصول اما

شمه الف اخلاق آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم ومجموعه از انک لعلی هدی مستقیم با آن جلالت

قدر وعلو منزلت وسعه علم ورفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر وترحیم

بر صغیر وابتدا بسلام فرمودی وبر مجالست اضیاف وطلبه صبر کردی واز مساوی وزلات ایشان در گذشتی

وهر که پیش آنحضرت سوکند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی وعلم وکشف خود را پوشیدی با جهان

همنشین چندان خوش خلق وگشاده رو بودی که هیچکس نبودی وهرگز عصاة وعتاة وجبابره

را اغنیا را قیام نکردی وهرگز بر در امیر ووزیر نرفتی وهیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق وسعت صدر وکرم

نفس وعطوفت قلب وحفظ ورد وصیانت عهد با وی ساهمت ومشارکت نداشتی **نقل است** که

روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود واز سقف خانه بر جامه ودستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار

افشاند در کرت رابع سر برداشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد

وجثه بجانبی انتساخ را گذاشت وگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا

در گریه آورد فرمودی ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد ورا نیز این حال رسد که این

موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت وبر ثوب آنحضرت

بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد وبعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست واز بدن برآورد

که این را بفروشید وثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزا ومکافات آنست **نقل است** که یکباری آنحضرت

بعد از شهرت از حج برآمده بود وچون بحله که موضعی است قریب ببغداد رسید فرمود که درینجا خانه بیابید

که فقیر تر و بیکس تر و گمنام تر از وی نباشند تا آنجا فرود آییم هر چند اکابر و رؤسای آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا
ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند که پیری عجوزه و بیچاره در وی بود و آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود و بدیدها و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمده فرمود من از حق خود
که درین اسباب دارم بر آمدم و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود بر آمدند و تمام آن اموال
و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را به برکت قدوم او غنائی و ملکنتی ارزانی داشت که هیچکس را در ان
بقعه نبود **نقل است** که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد پیش من مالی ست از غیر زکوة خواهم که آنرا بفقرا
و مساکین صرف کنم و لیکن مستحق را از نامستحق ندانم حضرت شیخ هر کرا مستحق دانسته بدهند فرمود بده هر کرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی **نقل است** که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و پار آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت
آورد و در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا مشفقا فاکرم الجلیس و یبسط لزائره مهیبا و ما رایت ابین لسانا و لا اظهر لفظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاؤه و المشاهدة شفاؤه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین **و اما** افضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت
تابع بخیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو
شیخ عبد القادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد **نقل است**
از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرند هیچ

یکی از اینها مگر بر توبه **نقل است** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی در اثنوبار لست و نامزد کرده نسبت شما شود ولیکن بیعت نکرده باشد و از دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را بارلست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشد او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عزوجل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آرد و نیز فرموده است البیضة منا بالف والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است که حق سبحانه و تعالی مرا سجلی داده که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است گفت عزوجل که اینهمه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار و جلال او که از پیش او عزوجل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفت او برافتد و من در مغرب هر آینه بپوشم پرده او را **نقل است** از شیخ عدی بن مسافر که مسیر بود از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید **نقل است** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمان وی می بودم او را دستگیری می کردم تا کار او باینجانی نکشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید تا روز قیامت و فرمود مرا در هر طویله فحلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت ازو و هر که منادی کند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت ازو و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراورا و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود فرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه **واما کلام آنحضرت** دریایی است از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان بکماهی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب

بدان حضرت که عرائس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی و حلل آیات بینات محلی و مزین
شده است نقل می یابد و آنحضرت بنسبت قدیمه عجیبه احیاناً بزبان فرس نیز سخن میفرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ
بلسان عربی بود لهذا آنحضرت را ذوالبیان واللسانین و امام الفریقین میخواندند **مکتوب** ای عزیز چون بروق
شهود از خرق غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روایح وصول از مهب عنایت یختص
برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح بنغمات
یا اسفی علی یوسف چون هزاردستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کانون سرائر شعله برزند و اطیار افکار
در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان افهام
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم در بحار ما قدروا الله حق قدره برياح وهی تجری بهم فی موج کالجبال
در لجج حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بزبان حال ندا کند رب انزلنی
منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین ملاح سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را
بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس بستان باده الست رساند مائده نعیم للذین احسنوا الحسنی
و زیادة را در پیش کشد و کوس وصول از جام قرب بایدی سفرة و سقیهم ربهم شرابا طهورا گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید تا برموز
فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
را بعین قلب مشاهده نماید و بدواعی وصول و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان مستقبل شود و از زواجر تنبیه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت یلهیهم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون مردانه وار بغواصی فرو آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ آید فقد فاز فوزا عظیما و اگر جان
طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
بر ولایت قلوب درتازد طوامح نفوس اماره را بلجام ریاضت وجاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مذلل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده درکشد اسیرانه با اغلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بیرون گرداند و اعمال ارادت و اختیارات را تادیب فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره [illegible]

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند
که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و چون مرضیه اراضی صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف من یهد الله فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقاش رقوم لطائف
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و شهود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت حال گردد و
رواسی شوائق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر
مر السحاب اسرافیل عشق صور دردمد ونفخ فی الصور تاثیر صاعقه فصعق من فی السموات ومن فی الارض
بظهور انجامد و مبشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر دررسد و [illegible] بعلیین فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر داعی شود رضوان با بشارت بشراکم الیوم جنات پیش آید الجنات بنعیم بخشاید و گوید سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین ایشان بگویند وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین **مکتوب** ای عزیز بکلی از داعیه شهوات ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل
الله اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون آی و از صحبت اهل
فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بپرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له
من الله ندای الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و به تنبیه ایحسب
الانسان ان یترک سدی شبی از خواب غرور ولا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از سر ساز و بادیه
انقطاع کن وتبتل الیه تبتیلا باز او تجرید قل الله ثم ذرهم و مراحل تفویض وافوض امری الی الله با قافله
صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که انما اموالکم واولادکم فتنة بسلامت و از مناهج مسالک ان هذه تذکرة
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا رهی پیش گیر و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه بالتضرع و
زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم مبشر عنایت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بشارت تحیت سلام قولا من رب رحیم پیش برد و بر جنیبت نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین سوار
و بجناب خلد فانقلبوا بنعمة من الله وفضل داعی شود و نسیم وصال از هر طرف در وزیدن آید و
[illegible]ح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان مشاهده شود و آهنگ ان هذا کان لکم جزاء وکان

ستعیکم منکوش را پر کنند و مقام انس فسانه و کلم الله موسی تکلیما آغاز کنند و بیاجه فلما تجلی ربه للجبل را اطناب
دهند و نواظر عیون ابصار ما از سکرات حالات خر موسی صعقا خبر باز دهد و از مشاهده وجوه یومئذ ناظرة الی ربها
ناضرة اسماع ما نیز کنند و بعجز معترف آید و بزبان حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بینا
شود و اکنون بذکر مشائخ هند شروع نمائیم و بالله التوفیق فی المبدء و المعاد طبقه اول در ذکر

خواجه بزرگ معین الحق والملة والدین حسن الحسینی سنجری قدس سره

که سر حلقه مشائخ کبار و اقدام سلسله چشتیه این دیار است و اهل عصر او از خلفاء و مریدان و غیرهم تعیین
پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی
آنگاه بنعمت خلافت مشرف گردید و در زمان پتهورا رای هندوستان با جمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد
و پتهورا نیز دران زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب
رنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفتن شیخ قبول
نکرد و گفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم
و دادیم همدران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و بدست
معز الدین سام اسیر گشت و از ان تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستاصل گشت آورده اند که در
پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله مات فی حب الله **نقل** خواجه
سادس رجب سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکوره و الصحیح هو الاول و هم در اجمیر
که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از ان صندوقی از سنگ بر بالای آن
ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر شریفش ازین جهت آمده است اول کسی که در
مقبرهٔ خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از ان دروازه و خانقاه بعضی از ملوک مندو ساختند
و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه
قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش زده محبت است هر چه در و فرود آید انرا بسوزد
و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از جویهای آب روان آوازی می شنوید چگونه
آواز می بر آید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که
خدا تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه
عثمان هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان که حق تعالی او را دوست می دارد اول

سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان
به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید تائب در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بیست سال
هیچ گناهی بر وی ننویسد عرضه میدارد محرر این سطور که این سخن را بعضی اکابر متقدمین نیز نقل کرده اند و حقیقت
معنی این سخن چنانچه بعضی از متاخرین از علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه و استغفار لازم حال مرید است
و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نه بندد نه آنکه اصلا گناه از وی بوجود نیاید و لهذا وصیت
کرده اند بالتزام توبه و استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بجریان عادت رحمت الهی تا این
وقت موقوف مانده است بظهور نیاید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق فقر کے
شود آنگاه که از وی در عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و ترسے نباید که
دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو
انگشت خود ببینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از وی شنود فرمود که کمترین
پایه و درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر
کسی بروی دعوی آید آنرا بقوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها بدین کار مجاور بودیم عاقبت جز حیرت
نصیب ما نشد فرمود گناه شما را چندان ضرر ندارد که بیحرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل
معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن
در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی بود که هرچه دون او بود
از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود علامت شقاوت آنست که معصیت
کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود
هر که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویشی آنست که هر آن بنده بران کس که بحاجت آید محروم
باز نگرداند فرمود عارف اندر محبت کسی است که از کونین دل بریده گرداند و فرمود عزیزترین چیزها
در جهان آنست که درویشان با درویشان نشینند و بدترین چیز آنکه درویشان از درویشان
جدا گردند پس بدانکه از علتی خالی نباشد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق برگیرد
نه از کسی شکایت کند نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد فرمود علامت
عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که حق تعالی
چون زنده گرداند محبان را با نوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بهوا

ایشان و سخن دوست می‌شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید
فرمود فاضل‌ترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت
جوئی است از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که
بر جملگی عالم می‌تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از هیچ جایگاه قرب نزدیک نشوند
مگر بگزاردن نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه
بود از راجهای هندی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز اجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را
گویند و تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه هندوستان بنیاد نهاده اند همین
دیوار است که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است
از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می‌پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند
و غسل میکنند و عمر و اولاد خود بر این باطل ضایع می‌کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر
بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دستش گرفتند و شهر ناگور پیشتر آبادان
کرده پتهوراست و پتهورا امیر آخوری بود وی را گفت که برای طویلهای اسپان جای قابل که در آنجا شهری
آبادان کنم تفحص کن امیر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه زائیده است
و گرگ بر وی حمله میکند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معاینه کرد
گفت این جایگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام
او نوانگر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زمان ترکان این
لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفه بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیاست قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت
او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی و را از آن
خبر نشدی مگر بعد از آن بزمانی نقل است که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل از و وام کردی و او را گفتی
وام تو چون بصد درم شود زیاده از آن ندهی چون فتوح رسیدی هم ادا کردی بعده با خود جزم

کرد بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بس بود
بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند بخوابه خود را بجهت تفحص حال بحرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال را باوی کشف کرد بعد ازان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند تا بوقت
کار بکمال رسید ازان نیز دست برداشت **نقل است** که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و
در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
والذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطن شان کبیر بین المکاشفین **نقل است** که او هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر بعد ران ایام زنی را نکاح کرده بود وسه شب این ورد از وی فوت شد
مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو که
تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است **نقل است** که در خانهٔ شیخ علی سگزی صحبت
بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری همسایهٔ خواجه
قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره میخواند **بیت**
کشتگان خنجر تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانی دیگرست ✤ خواجه را این بیت در گرفت چهار شبان روز
در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است **ع** جان برین یک بیت دادست آن بزرگ ✤ آری این گوهر ز کانی
دیگرست ✤ کشتگان خنجر تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانی دیگرست ✤ و کان ذلک لیلة الرابع
عشر من ربیع الاول سنه ثلث وثلثین وستمایة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حبه نیرزد گفتند چرا که گفت ازانکه الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او با دل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی
از هر چه جدائی آنکه در گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور
شان همه عالم روشن است انگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود

چند روز تا سفر نخواهیم کرد بعد از آن شیخ علی سنجری را فرمان شد که مثال نویس تا قطب الدین در دهلی بود که خلافت سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو دادند این فقیر روی بر زمین آورد فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان ما رسیده ما تبرک داران باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم باکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی بخدای تعالی و هر جا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه جملگی عالم را جمعه روایمه هر گویی روی بمانند چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات بودند بعد از آن برحمت حق پیوستند شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیاست صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فرید الدین عراقی صاحب لمعات شاگرد او است او رسیده اند و تربیت یافته نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر ملتان را بهر و حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این اواحیرا ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق وی صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت گوی واقع بود فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد وَقُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که از آن چه قدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن ندانند و فرمودی که غنا نیل رخساره جمال ماست آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند چنین گویند که پیش یکدیگر بودند وقتی از خدمت او بشیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین بود

معذرت این سخن شیخ بہاء الدین بشیخ فریدالدین رقعہ نوشت و یک سخن این بود کہ میان ما و شما عشق بازی است جواب این معذرت شیخ فریدالدین نوشت کہ میان ما و شما عشقست بازی نیست نقل ست از شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ کہ فرمود شیخ فریدالدین را افطار کم بودی اگرچہ تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بہاء الدین ذکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یٰاَیُّهَا الرُّسُلُ كُلُوْا مِنَ الطَّيِّبٰتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا و فرمود و از انہا بود کہ این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نور بخش در سلسلۃ الذہب در ذکر او نوشتہ ست بہاء الدین ذکریا الملتانی قدس سرہ کان رئیس الاولیا ببلاد ہند و کان عالما بالعلوم الظاہرۃ صاحب الاحوال و المقامات من المکاشفات و المشاہدات مرشدا ینشعب منہ کثیر من الاولیاء و لہ فی الارشاد و ہدایۃ الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیۃ الی الطاعۃ و من النفسانیۃ الی الروحانیۃ شان کبیر و در مجمع الاخبار میگوید در وصایا الشیخ بہاء الحق و الدین الواجب علی العبد ان یعبد اللہ بالصدق والاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و ہو الاشخاص فی العبادات والاذکار و لا سبیل الیہ الا بتحسین الاحوال و محاسبۃ النفس فی الاقوال و الافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورۃ و یقدم لکل قول و فعل الالتجاء الی اللہ و الاستعانۃ بہ لیرزقہ اللہ عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایاہ لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر یصل الطالب الی المحبۃ و المحبۃ نار یحترق کل رجس فاذا تحقق المحبۃ کان الذاکر ذکرا مع مشاہدۃ المذکور و ہذا ہو الذکر الکثیر الموعود بہ الفلاح فی قولہ وَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَثِيْرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ و ایضا فی بعض رسالۃ لبعض المریدین این ضعیف را چنان سماع افتاد کہ شیخ الشیوخ شہاب الدین ابو عبداللہ عمر بن محمد السہروردی رضی اللہ عنہ با شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاہر رضی اللہ عنہ در حرم کعبہ بود و شیخ ابو النجیب در سر وقت خود بود خضر علیہ السلام در آمد شیخ بدو التفات نکرد و ساعتی بایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنگاہ بخدمت او شیخ شہاب الدین را گستاخی بود پرسید کہ شیخ چگونہ بود کہ نبی از انبیا علی نبینا علیہ السلام بزیارت شما آمد و شما ہیچ التفات بدو نکردید شیخ در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت و یحک تو چہ دانی اگر خضر آمد و باز رفت باز آید اما اینوقت کہ ما را با حق بود اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی ہم دران بودند کہ خضر علیہ السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود و فرمود ہیا من برکاتہم من اللہ الکریم پس مرید را باید کہ مراقب و شحنہ روزگار خود باشد و ہرچہ جز از حق ست از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند یا ذکر حق مؤانست گیرد و اگر او را با ذکر حق مؤانست نبود او از محبت خدای تعالی بوی نیاید و ایضا فی بعض رسالۃ لبعض المریدین سلامۃ الجسد فی قلۃ الطعام و سلامۃ الروح فی ترک الاثام و سلامۃ الدین فی الصلوۃ علی محمد خیر الانام صلی اللہ علیہ وسلم توفی رحمہ اللہ سابع صفر

سنه احدی وثلثین وستمائه سید نورالدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد
مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند
که دعا باران بکن بر سر منبر بر آمد و دعا باران بخواند بعد از آن روی باسمان کرد و گفت بار الها اگر تو باران نفرستی من
پیش از این در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا با حق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ هرچه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش از این در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابوالموید گفت
که من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نورالدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای برداشت نشینی نزاعی رفته بود من سخنی
گفته بودم که او ازان کوفته شده بود درین حین مرا او دعا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آوازی برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی نعمت ازو یافته بود بعد از آن فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ
آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شماست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسرک را بیاوری و از جانب راستای من برآئی و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث
می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
بازرگان را درنگ شد پدر سید مبارک غزنوی پگهتر برخاسته بود و موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن بازرگان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب
سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعائی بکن تا باران بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ [illegible]
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آنزمان که حاجت آب

داون خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند با بندگان خدا ازین بزین
خدا آن زمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت عقب آن چندان
باران بارید که نهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات او در سنه اثنین وثمانین و
ستمائة **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی الناگوری السوالی لقب وسلطان التارکین است ولیت او
ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
وی بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز
بدانچه ورای شیخوص ثلثه است نمی افتد او در شان عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد
طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم وی از متقدمین مشایخ هند
است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم از
زمان خواجه معین الحق والدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده
باشد والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و صاحب
سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود
فرمود هر کس هرچه خواهد گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا خواست و دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد
که تو چه میخواهی در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از آن
رو بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هرچه حکم شود و
اختیار شما است خواجه بعد از آن فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین
الصوفی از آن روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوالی که موضعی است از مواضع
ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان
از آن میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائة و مرقد او در ناگور است قدس الله
سره و او را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون
یکی از آنها این است که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت
مولی است سبحانه تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر ما خطی افرازان دارند و با وجود آن
خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده این اشکال که بگشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسند مضمون آن اینست ابد

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این مسکین داشت از خدمتش التماس جواب نمود
ایشان بسببی از اسباب جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده
خود را آسان کند و از ین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد چنان نمود که ارباب شریعت که
طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلوات و قربات میکنند از کشف حقایق تقوی و دقایق
نفس و هوا که ارباب طریقت در یابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان
مولی است و پیش ایشان هرچه ما سوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور
باشند پس هر که بمقصود از دون حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی
دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکر گنج در انجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لضحکوا قلیلاً
ولبکوا کثیراً و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من الشیء لبکوا دماً و لو یعلم المشتغلون بالنسیان ما فاتهم حتی لانقطعت
اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و در انجا میفرماید مردان راه که روی ایشان بدرگاه است سه طائفه اند
چنانکه در کلام مجید آمده است الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
معذوران اند و مشکوران اند و فانیان اند معذوران کسانی اند که بعد الایمان و بعد اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نباشند
و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از خطاب بار غافل باشند و مشکوران کسانی اند که با ایمان همعنان آیند و باقرار همرکاب اند
فانیان آنها اند که خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بیاد دارند و جواب این که قَالُوا بَلَى فراموش نکرده اند و درین جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در بدایت کار طلب نهایت اسرار برآمده و اینها بسیار بوده اند که
پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم شناخته اند اگر نه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رض بود که پیش از دعوت طالب رسالت برآید و مرد ره خود را او طلب کرد و یکی از ایشان امیر المؤمنین علی مرتضی
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم تعریف
نکردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی زهی مملکت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت آزاد آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید از ینجا رفته ایم که فانیان کسانی اند آنها
اند که چون معلوم شان شد که خداوند ایشان تعالی موجودی است که فنا بر وی روا نیست طالب فنا می شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر او دران راه بباد دادند و نتیجهٔ نومیدی اگرچه نخوانند نیست
نخوانند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند روی وجودشان بماند و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند
و هر که در فنا باقی شود این معنی را لقائی آید خوانند ازین روی است که درویشان گویند که با ما که از زوال نیست یعنی
ملک ما درویشی است و درویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب را سلب است ما سلب را سلب روا نیست و این
سری است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون
او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او بر سر آب بود و نیز سفیر باید چنین یا بزاید یا سقط شود اگر سقط شود
در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید و چون کسی بود که بمرگ طبعی مرده باشد و اگر بمرگ طبعی مرده
باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ
اجتهاد و باطن مرده باشد و یا بمرگ اجتهاد و ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اجتهاد و ظاهر مرده باشد مرجع او باعلی مقامات
جنان باشد و اگر بمرگ اجتهاد و باطن مرده باشد جان او تا بمقعد خود که مبدا اوست نزا نجا بوده باشد برسد هیچ جا نایستد
و نیز میگویند که بعضی را باب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد نماید و برخلاف
یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لائق و درخور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست
تا دران حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شی است طلب تو لیس کمثله شی شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید
در روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند و روی دل از اوصاف بشریت صاف
نکند او محال میجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه میپوید طلب
آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود
خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد

عکس ضروری الوجود است رباعی ره رو باید که در ره راست رود ٭ وانگاه دران راه چو ره راست
رود بگنج رسد که بکومت همین است شعر ٭ و گنج آن باشد که بر پی خواست رود ٭ و نیز بسفر باید اول مرتبه از مراتب راه علم است
علم بباید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب
وانگاه نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق بباید که بی صدق
عشق روی ننماید پنجم مرتبه عشق است عشق بباید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه بباید که بی
توجه سلوک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک بباید که السلوک در پیشگاه نگشاید هشتم مرتبه در پیشگاه وقت آن است
در پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بسرای مقصود چیست آنکه تو
ثانی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هم امروز بر خود بخوانی رباعی کار دست رای علم روا نرا باش ٭ در بند گهر مباش
رو کار نرا باش ٭ دل هست مقام گاه بگذار رو بیا ٭ جان منزل آخرت رو جان را باش ٭ راهی پیش تو
نهاده اند هم باریک هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند برفتن
این راه دراز و نشیب نیا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره اللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ
رَبِّهَا بر خیز و لختی شب در این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار داگر نه مرد مرد این میدان و پیوسته این بیت بر دل میخوان بیت جانی است بر آنکه بخواهد رفتن ٭ اندر غم عشق تو
رو و او لیستریها خواهد بر بستر غفلت در خواب غفلت خوش بخفته است و نمیداند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
محبت کند و چون شب در آید بی محبوب خود بخسپد نا او در دفتر کذابان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی سوال چون مردم بمیرد و جان واز کالبد جدا شود باصل خویش راجع شود یا نه جواب راجع آن بود که در زندگی
کاترا حیات طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید و
شوق هر آنرا مدد کند تا حجابها بر اندازد و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم دران مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد باصل خویش باز گردد و وصل را دمساز سوال
دنیا چیست جواب کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق است دنیاست نفس تو دون است و هر چه
بنفس تو نزدیک است دنیا است امروز دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا را دست ازین معنی گفته اند
بیت امروز بر پی دی و فردا ٭ هر چار یکی بود تو فردا ٭ فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهند کرد و لکن

جِئْتُمُونَا فُرَادَیٰ کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی چون آخر کار تنها این بود از اول چرا اختیار نکردی باختیار می
باید که تا این اختیار نتوان کرد که دنیا خانهٔ نفس است و اسباب آلت حرب و دواو در خانهٔ خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که آماده اند از بهر کار نخواسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوت
که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که چو جود و فیض بی تفاوت است تفاوت
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم ازینجا که تفاوت سنگ و خاک است در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را مکدر آنرا که ماده صاف افتاده است بیواسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علما و مشایخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و آنرا که ماده مکدر افتاده بهیچ واسطه قبول نکند و اگر چه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** ایشانرا که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر یکبرگ از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین برنیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از ماده صاف و صرف و
در آفرینش بعضی از ماده مکدر و ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست و آن چنانکه دلست و
وجود او در دولا جور نو دست ازینجا بردار و پای همت بر تارک فلک دار **رباعی** بدنیا نه خوش است
رو بعقبی خوش باش * آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش * در همت عالیت برآید روزی * بگذار
تو هر دو را بمولی خوش باش * ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیاست دنیا فرمود
و فرمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آویختن است گریختن از
معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرسیدن است بریدن از دنیا و آرسیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ **سوال**
بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مرد است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر این همه را بر وجهی
مختلف می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند داند فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون او هست و جز او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر بر امر خود است و نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه بدو هست پس همه اوست سوال الستقیم که دین چیست نشناختیم که دنیا کدام است خبر کن ما را که بهشت
و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملایم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند سوال راه چیست منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن را اسرار است و جمله روندگان
راه را بکار است جواب این خبر بعد از امن یجیب المضطر اذا دعاه نتوان گفت و این که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجز اند بگفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید که بشنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکاریم سوال
اگر گویند چاره نیست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تشنه نومیدی نخوانند جواب
بگوییم بعون الله واما بدانکه از کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب
طریقت سوال از هر دو جواب زاد و منزل ارباب شریعت از نفس و مال برآمدن است و نعیم مقیم در آمدن که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم الایه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن است که وتبتل الیه تبتیلا و
بدر روه اعلی وحدت برآمدن وان الی ربک المنتهی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نباید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک پیش نتواند بود و مسافر
طریقت را روی بمالک الملک است سوال مالک الملک کجاست تا روی دل بوی آریم جواب
کجاست که نیست اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت برآید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رود در رو با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هرچه جوید بدو جوید بلکه او را جوید تا آن تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از دور می خوانی تو بتو در تو محو شد فتح الباب آن کسی نگشاده است
تو بر گشاینده و تراب تو مقصود نماید سوال کس دیده است تا دیر انماید جواب دیده است آنکه باو دیده است
نی نی دیده است آنکه بی دیده است رباعی تا دیده بود دیده کجا است آید دوست خواهی که شود دیده بردن
آی زپوست و از دیده و دیده نی چو تو بگذشتی و دانی که کسی نیست به بینی همه اوست سوال این معنی
بسی مشکل است بفهم نمی رسد جواب تا وهم برخاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و جز
از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضدانند و ضدان

لا یختیمان ازین معنی بود که ابو حنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما یدخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را بر آمدن برین مجال نیست الا من شاء الله اچنین باریک و شب چنین تاریک
و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابو حنیفه دارم پس روی افعال است نه پیش روی اقوال
باش تا فردا پرده از روی کار بر گیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده آن مشتی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث مستوفی هست اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا کار بر خلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا لفرو و بدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بسجنت توبه نصوح بارای تا الفضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی هست که بمرگ مکفر شود و گناهی هست که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی هست که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی هست که تا دوزخ نبیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
پاک هیچ سود ندارد و مرد باید که از اینجا چندان نور برد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
سوال دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده ما من سوخته ام باتش بینوائی
در سوخته را دو باره بیان نکند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بینوائی در سوخته آتش
آتش تر و تیز گیر و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی للمتکبرین **جواب**
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
اما فقر کو فقیر از کجا فقر سیاه است که الفقر سواد الوجه سیاه روئی باید تا فقر در سرای سینه او فرود آید کافر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که هست
و هر صفت که هست درویش درویش است **جواب** زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که
نصفات و همه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین بخری سلام
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بسیار بسی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقیر بگو که را طاقت بود که الصبر
الستقبن اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید

سوال فقر فخر کردن چه حال که هست مذموم است جواب فقر امر عدمی است بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر
کردن محمود و این همت که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد چون کار بالفقر رسید گفت
الفقر فخری **قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطا ست رحمة الله**
علیه از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و یکی از مصاحبان خواجه قطب الدین
قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی
رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم او را مشرب وجد و سماع غالب بود
سماع بود و بسماع هیچکس در زمان او این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد
از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان
عشق و ذوق سخن میکند طوالع شموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان
بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید و او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرایف بود گاهی
با صحاب مطایبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود
و یاران دیگر سوار میرفتند و اسپی که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران
دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت و لیکن بار کبیر است
و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که تحتی حکایت شیخ فرید الدین افتاد قدس سره ذوق
و تحقق ایشان کلی استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را
طلب فرموده فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار پیش شیخ بدر الدین رفت و خریطه که
در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بود در پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا
که بنده درویشان است و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم
یاد کرد بنده که در مکتوب نوشته بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد * آن روح کجا که در جلال تو رسد * گیرم که تو پرده
برگرفتی ز جمال * آن دیده کجا که در جمال تو رسد * قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را
پایان خواجه نهاد و نعلین را او نهاد او وی را پسندید در صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کانه وفات سنه ست وسبعین و ستمائه از
شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی منهاج الدین

جو رجائی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار را استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین با مدعیان منازعت
و خصومت بسیار کردند او بران حرف ثابت بود بعد ازان فرمود که بحجرات قاضی حمید الدین ناگوری منازعت
کردندی تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را باشد بعیادت
بر او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را معشوق میگوید او آمده است
من روی او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضه داشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب است سلطان
المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین
ناگوری را رسیده است که سماعی بود و با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم سود نیامد باز گفت بیائید بیگانه در آمده
باشد تفحص کردند شود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی
رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود همدران حال جان بحق
تسلیم کرد نقل از طوالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب ازان کتاب حقیقت مآب
که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است منتشر است جمیع مواضع او
در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمه چند
ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است باری
هرچه آید نیکوست قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود و چون موجود بی
در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس نکو
کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از نیرات بگردانید و تبریه از کل ظاهر کرد که
اِنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشرِکون روی دل بمحبوب جان آورد وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالأَرضَ حَنِیفًا از بعد تبرای کلی
برهی و تولائی وجهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال الی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت
اگرچه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شد و در حقیقت
باز حلت شمع شد در حال در سلوک آمد اِنّی ذاهِبٌ اِلیٰ رَبّی نیز ذکره الله یا مخبر میشود و جمله ذرات عالم کون را در سلوک
توجه بدوست زیرا که جمله طالب کمال خوداند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خبر عدم
در ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد حکیمی سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بچیست گفت
بهیئت از توحید الاشیاء به رباعی گر روی دلم بسوی او خواهد شد احوال خسته ام نیکو خواهد شد

قصه حکیم رشته امید دلم ۞ با او چو یکی شود دو تو خواهد شد شعر لی حبیب خیاله نصب عینی ۞ و اسمه فی ضمائری
مکنون فان ذکرته فکلی قلوب ۞ و ان تاملته فکلی عیون ۞ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل اینجا یست اگر بود جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
سبحانی سر اینمعنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت
انا گفتن محال بود و نیز ذکر الله بالخیر منفیر بود که اگر گویند انا خیر در ان مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای هو انا گفت بسر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت
بباید تا درست آید و این در حد کثرت افتد و بثالث ثلثه نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الیه
شرک و العبارة عنه الکسر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باشد ۞ و ز بهر تو عزت عبارت
باشد ۞ با مایه بسیار ز سود توحید ۞ بیچاره همیشه در خسارت باشد ۞ ای برادر اشارت حس بمحسوسات بود
و اشارت وهم بموهومات بود و اشارت عقل بمعقولات بود و هودج عزت و کبریای محبوب جان بدین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بدو جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لا یری و یرانا بالغرة الله که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
بود و ادراک روای یاد داشت او نماند و چون دل ز یاد داشت باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت بدر بود و هو من البعد هم عن الله اکثرهم ذکر الله مصرع کسی کش بیاموزند زبان در کشش زبان در کش ۞ ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اذکر ربک اذا نسیت قبل ان نسیت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت درگذشت چون بخود
باز افتاد از درد آن در گداز افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی ۞ فلا ادری غدائی من
عشائی ۞ فذکرک سیدی اکلی و شربی ۞ و وجهک ان رایت شفاء ردائی ۞ بدانکه اسم هو یکحرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین مثابت نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بیکرانه شود چون دایره ها با
حرف مستقیم اتصال یافت مضاف ندا محبوب شد ها و یا ندا المحبوب للمحب یا ایها الذین امنوا و چون دایره ها
بحرف علت که در نظر مرج می نماید متصل شد مضاف ندا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا او مر عاشقان کار افتاده را باید و شتابند تا آید ندا عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را تا بوک

عزت وصال و دریابند هو آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود هائی هو در خور است و عظیم تعبیر است رباعی
آنجا که ز عشق یار بوئی باشد * لابد باشد که گفتگوئی باشد * و آنجا که ز شوق جستجوئی باشد * بی شبهه ز هر دو هائی
هوئی باشد * بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال و
مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را انتها نباشد و این اول
اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود و چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائعا و کارها بدرگاه الوهیت آورد
همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد و دائره هائی هو دیدند بهمه محیط هرچند از راه عبارت رسائر اسما حسنی بود از راه
اشارت در ان دائره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است لسر سخن بازآیم اسم هو دیباچه خطب جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است *
ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود او را از خود شعور نماند در صفات و غیبت و حضور نماند اشارات او و بود و نظر
سرش دائما بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت و
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل
و لایزال است فشهق شهقة و خر میتا از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت بادشاه شد عجب
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سیاح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و بانوار محبوب مستنور شد چون تلاطم
امواج شهود بر سر آمد سلطان غیرت بدو ناظر شد و او بجد حاضر شد فریاد بر آورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و
فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا انی نو بگفت
مصراع سرتا پایم فدای سرتاپایت * یعنی در محمدآباد و جبرئیل آباد اسمعنی یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

بکشائی و ما را در خود نظر فرمائی تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم پیر تو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از آنکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو نور شویم این معنی غوری دارد و ادراک این را ذوق سلیم بباید
تا جمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت سبحانه
که اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره ها هو چون متصل شود الذی بی بدایتی
و بی نهایتی مخبر است از هویت حضرت جلت اسمی بر او زنا آنکه دایره ها هو را بدایت و نهایت پدید نیست
اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کلی آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بتحقیق اجتماع اولیت و آخریت در ماسوای لله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر ⁂ و آن نقطه که باطن است
ظاهر ⁂ خواهی که ببینی ای نکو روی ⁂ در حلقه ها نظر کن آخر ⁂ و عجب حضرت جلت را اول گوئیم بجا به
آخر و آخر گوئیم بجا به اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دائره ها هو وصف صلاحیت
اولست بدانچه آخر است و آخر است بدانچه اول است پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
بتطویل انجامید از غایت بیخودی سررشته کار از دست مراد برود چه توان کرد السر سخن باز آئیم العزیز بدانکه حرف هو
مستخرج از حلق است و او را با حلق مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و همه پایه خستگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده گفتند
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون ارباب بصیرت معنی حدیث حرف ها دیدند روی دل بدو آوردند و
که این حرف را معنی وست بهیئت حرفی که مراد ما از و او باشد ⁂ بردار نظر ز حرف ها او باشد ⁂ برین نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرف ها از میان جان متصاعد میشود و از مکامن اسرار بجهان اظهار می آید
و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از وی در آوان گفتن
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بجلال مقدس بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکین مکان و از تزئین زبان منزه
بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات ها
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصاً ذاتی که بکمال

موقوف ماهو از اله علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید
ای براد ر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای براد ر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنا وحدت بد و عالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عشاق مشتق نیست ذخیره
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم هو بود و چون هو او بود و ذلک رمز لطیف است ای براد ر فرد
مطلق آن بود که از وی هیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغنا موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد
بکثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذهن مقرر شود بتوان دانست که جمله اسماء
مشتقه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس او و اسم معظم هو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله بر حق را لا اله الا الله ای براد ر اسمای مشتقه و اله بر صفات
و صفات را نتوان شناخت مگر با اضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط الاضافات بیت
نکو گوی نکو گفت در ذات او که التوحید اسقاط الاضافات عجب هر اسم که مشتق بود از چیزی طالب در او ان
طلب نظر بر هر دو چیز افتد و حق عصل آن است که چون نظر بر چیزی افکند با حقیقت او را درک نکند بحصر بی نگیر بود از آن
آنرا ذریعه اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را در بین
کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب را از غیبه
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ ده اسم در یک آیت ذکر کرد هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ مراتب و نده گان از عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور ند هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با غیر نیز وارد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند ای براد ر نقش
اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او بهزار دل عاشق است
زیرا که اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است بغیر از آنکه

بعالم هیبت محبوب باز داوند او بانانیت خود نپرداز د و ملکه بغلبات مشاهده جلال بگذارد و از خود بی شعور شود و در پرتو
آن نور شود و مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط و قبض را و نفل و
فرض را و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بد و اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست بی نشان شود و چون
بوی در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت و در دیری از دیرها روم در آمدم یکی از رهابین دو تن دیدم که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرد
بموضع بردیکی را دیدم چون خاشع ایستاده و در شهود در آماده هیبتی زو بدل من در آمد گفت ای عزیز مدت
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مراجابت دعوت را آماده هر
سحرگاهی ناگاهی اسم هو آید و بسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بشکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی هر آئینه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب
انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و او در سبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بر وی عیان شود چون قطره در بحر محیط عشق هر آئینه بدو اشارت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
بیت بنده جایی رسد که محو شود * بعد از آن کار جز خدای نیست * آنچه درینمقام از و باستماع روندگان
رسد انا باشد و در مقام اول از خود بهو اشارت کند و گوید هو و درینمقام از و بخود اشارت کند و گوید بیت آن عزیزی
که راز مطلق گفت * راست جنید کو انا الحق گفت * قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه
من الاسما یعنی هر که بمعنی فردیت هو وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و
در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی بیکی ناظر شود بر در سرادق وحدت حاضر شود و از خود بی شعور شود و در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را درینمقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت اسامی میماند اینجا برادر هر که او را بشناسد هر آئینه بیچون
شناسد و بیچون را شناخت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذالک سر لا اله الا الله من احب شیئا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
رسد لا بعد هم عن ابعد اکثر هم ذکرا اسم جمال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید بیت گر عاقلی حدیث
کم کنی * راه سر گفت و گوی محکم کنی * پس سوخته چند فراهم کنی * بر گفته تکبیری و ماتم کنی * عجب ادر
منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر همینی است لعمری اگر در رها بیت

بدان معنی کہ کشف آن موجب کلال باشد در نہایت مکاشف شدی در روزبیش صد بار استغفار بجا بیستی کرد وانی لاستغفر اللہ کل یوم مائۃ مرۃ بود و نہ بار برای بود نہ تام و یکبار برای استغفار از آن استغفار و ذالک سرا ی برادر آنہ اگر بمقام تحمید فصاحت نماند او در مقام توحیدم چون زند لا احصی ثناء علیک لا الہ الا اللہ **شعر** حبیب و مناجات بحبیب با وجہ و ولکن لسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سرہ** از اکمل مشایخ است مناقب او از انچہ در کتب مشایخ چشت نوشتہ اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکنند کہ شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود و بعد وفات پیر در خدمت شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد و خدمت ہای کردہ کہ ہیچ بندہ و مریدی را میسر نشود و گویند کہ شیخ شہاب الدین ہر سال بسفر حج رفتی پیر شدہ بود و ضعیف نوشتہ کہ برای او سیدہ اشتند چندان بر مزاج او موافق نبودہ ہست شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کردہ بود کہ دیگدانی و دیگی بر سر کردہ می برد و آتشی دران کردہ چنانچہ سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجہ قطب الدین و شیخ بہاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار ہست و ہمدر زمان خواجہ بدہلی تشریف آوردہ بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دہلی کہ قبر او برابر قبر مولانا برہان الدین بلخی ہست با او نقاری پیدا کرد و او را مری شنیع متہم ساخت و چنان انگیخت کہ او را جانب بنگالہ روان کردند چون در بنگالہ رسید یکروز بر آبی نشستہ بود و بر نجاست تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازہ شیخ الاسلام دہلی نماز کنیم کہ او این ساعت نقل کرد و ہمچنان العلم کہ بر زبان او رفتہ بود و بعد از ان کہ نماز کرد روی بسوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دہلی ما را از شہر بیرون کرد شیخ ما او را از جہان بیرون کرد و ہم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکنند کہ فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سرہ چون در دہلی آمد و بعد از چندگاہ روان شدی می گفت کہ چون من درین شہر آمدم زر صرف بودم این ساعت نقرہ ام تا پیشتر چہ خواہد شد و ہم در انجا نقل میکنند کہ اند راینچہ شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید روزی در دہلیز خانہ نشستہ بود مردی جغرات فروشی کوزہ جغرات بر سر کردہ پیش آن در بگذشت و این جغرات فروش از جماع قطاع طریق بود کہ در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در او لفقیہ در و نہ او بگشت چون شیخ در وی نیز بدید گفت در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم این چنین مردان ہم میباشند بر فور ایمان آورد و شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد و بخانہ رفت و یک لک جتیل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و فرمود کہ این سیم را ہم تو نگاہدار تا بجائی کہ خواہم گفت بمصرف رسانی فی الجملہ این سیم بہر کس می بخشید یکی را صد درم سیفر مود و یکی را پنجاہ درم و یکی را کم و یکی را بیش و ہر کرا اندک فرمودی بیخ جتیل فرمودے

اقل التصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چندگاه برآمدن آنهمه سیم خرج شد یکدرم ماند ابن علی میگوید که در دل من گذشت
که برمن یکدرم پیش نمانده است واقل بخشش شیخ پنجدرم است اگر کسی چیزی خواهد فرمود من چه خواهم کرد بعد ازین
اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم درین نقل میکند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار
درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
بستد بالای آن تحف دیدا یا بنهاد وانگاه از حاضران هرکه بود فرمود که شما را هرچه می باید از تحف خدمت شیخ
برگیرید هر یکی بر می خاستند نقدی و صره و کالائی بر میگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت انصاف تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین ذکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فرید الدین عطار در آنجا بود
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می بر آمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون شبانگاه باز آمد با شیخ
بهاء الدین گفت که امروز شاهباری را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جلال با کمال پیر یاد کردی
گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
افتاد و در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در آنجا نوشته من احب فخاذ النساء لم یفلح ابدا و نوشته است که هر که دل بر صنعت نهاد
گوئی عار عند الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فرید الدین قدس سره
در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین بدان
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و صائم بود آخر بخلق قسمت کرد دانه یکدانه افتاده ماند وقت
افطار هم بدان دانه روزه بگشاد آن روز مزید و ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فرمایندی
می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هرچه بود همه در آن یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
مکالمه میرفت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل آن از پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی مرد بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و یتبرک به قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین**
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود که آری ولی در ان ایام کودک بودم درک معانی چندانی نکرده بوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم که در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
و دوگانه بگزارد من هیچکس را در نماز بهیئت او ندیده ام دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
آنگاه این دو مصرع بگفت که ع بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ✽ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد ازان دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد ع پر درد دلی بخاک در خواهم شد ✽ پر عشق سری ز گور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
کوتوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علما وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود و بوفور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز ازوی نقل میکنند چنانکه این بیت ✽ گر کرمت عام شد رفت ز برهان عذاب
ور بعمل حکم شده که چها دیدنیست ✽ وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل است**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه در افتاد پدر من ازو تحاشی کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدا مرا چنین میگوید که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکابش روان شدم تا مولانا

برهان الدین مرغینانی خبر بود که خدام چنین میگویند که این کودک چنان شود که پادشاهان بر در او بیایند نقل است
که او بارها گفتی خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از و بپرسند که آن کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که آنرا تخته نور گویند هزاره و بیشرک هر مردم این دیار خاک قبر او را با اطفال بخورانند تا سبب فتح علم گردد از جهت
قبر او را از پایان شکسته بود و چند بار ویران گردیده باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد بسنجند پایه ده صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرموده در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز در آن
مجلس بود و شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او
از خود غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
کار خواهی بود این بگفت و باز گشت همانا شیخ احمد بر همانست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر شیخ حقیقی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن
شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداون است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند رسیده و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است و در آنچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجاء خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است آن حوض مسمار شده رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد و مجرد بود و متوکل و حضور و از توالد و تناسل دور و هیچکس را بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان بریختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
اکثر شهیدان را بر لب حوض تهنه پال دفن کردند و شیخ در مکن مالوف مدفن یافت و دران مشهد دو شهید آسوده
اند یکی بر بلندی است او را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب او را نشیب شهید خوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده‌اند که بطریق دور میخوانند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را بادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود و براه نارنول متوجه شده بودند چون یک گروهی نارنول رسید
از چودول فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد و درون روضه سنگی هست مقابل قبر بالای متوجه بآن سنگ ایستاده بود
بعد از ان متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد از ان بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش بنواختن او در خانه او بیاید و او را سر بلند سازد من جناب حضرت سید
کائنات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود و آن سنگ بودم
چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از ان شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه سر برد چون
سر از مراقبه برداشت فرمود هر که را مهمی صعب پیش آید و باین روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از بی باکان گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگوییم که دشواری ما را حق تعالی
برکت ایشان آسان گرداند و سه منزل از نارنول نگذشته بود که بادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی
بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او هنوز هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم و از احوال او چیزی محقق
نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است جانب فیروزآباد رحمة الله علیه **شیخ شاهی
موی تاب** رحمة الله علیه در بداؤن بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی
در انچه او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده‌ایم که شاهی را خرقه داده‌ایم
ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده اند که روزی یاران او در
آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت در ان حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانید گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من میرود بگوییم که تا خون من بکشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکنند میگوید وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج میپختند چون طعام کشیدند شیخ در ان طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو سه تن
از ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش برآورده بود و کف میریخت آوندی نبود که در ان کنیم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بضرورت خوردیم گفت پیش از انکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد و خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود و عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آن قدر که از یاران

من عرق رفته است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت اینچنین که خون خود ریختن فرمود
در رعایت ادب اینچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابوالمؤید رحمة
الله علیه رحمتی شد شاهی موی تاب را طلبید و گفت بهیچ بند تا این رحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من از این دعوی چه گوئید شیخ نظام الدین عذر نشنید
گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بیارید یکی را اشرف لقب بود مردی
صالح دوم خیاطی بود هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا اینچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دارم اعضای سفلی از سینه تا یکپای یکی داند و تا یکپای دیگر دیگری فی الجمله
هر سه مشغول شدند رحمت شیخ نظام الدین ابوالمؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة
الله علیه** برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه
دوز رحمة الله علیه** مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است
بیرون در می که بجانب حوض شمسی راه دارد هر کرا مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه**
ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان
شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گذارده و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بر وجه اتم نمود و نسقی برست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را شنید و او را گذاشت و از منصب
صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر
رحمة الله علیه** مشرب قلندریه داشت اصل وی از ولایت روم است کرامات و خوارق عادات بسیار از وی
بوجود می آمد هرچند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود چون بهندوستان تشریف آورد در دوران آن
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود و توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل او فرستاد و رخصت کرد بعد از آن او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر
هر پور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و آلان در
هندوستان سلسلهٔ او بر پاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود و مشایخ روزگار بر بزرگی او
معترف بودند او تذکیر گفتی و سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر
شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از آن بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت
شخصی جای بلند و دور تر از مردم نشسته بود شیخ پدر را اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم
چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودای تو اندر دل دیوانهٔ ماست ٭ هر جا
نه حدیث تست افسانهٔ ماست ٭ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ٭ خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ
ماست ٭ و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل
پیر قصد گفت شیخ پیر قصد عشق پیر قصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین از
پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله است قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما **خواجه لبت** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال و آن قبر
خواجه لبت گویند و گویند که در فن دوی پیش از مقبرهٔ خواجه است در اوائل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم
نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
عزیز بشیر میگفتند از بداؤن بدهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما تا خرقه در خواهد همبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر
که در بداؤن است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه
ندهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و انچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

دیه احیاء بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین است وی بعد از پدر
بشت سال بر مسند حیات بود در قصبه سروار. شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبه سروار مدفن اوست
رحمة الله علیه طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و

معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس

سره العزیز خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان
اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن
منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی باخبر نشد بیرون قصبه درختان کریر بودند یکی درخت بود زیر آن
درخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جامع مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند
و محنتها و شدتها بسیار دیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند نقل است که وقتی جامه او بسیار
پاره و دریکمین بود مردی پیراهنی پیش آورد و آنرا پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من
ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم نقل است که پیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث
ماندی خود بکار بردی از بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
نانها خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران روز نشستی همان را بستر میساخت
چنانکه این گلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان
زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو بیرکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است
سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دیله یا کل
کرنیه در خانه شیخ سیر میخوردیم ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی باری بسجیده می آوردهم میخوردند اما چون [illegible]
کریر بودی زنبیل میگردانیده اند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند تا بجای رسیده اند نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش برد بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقل است که وقتی یکی از خرہ‌بانی او بخدمت او آمد و گفت یا خواجہ امروز فلان پسر بسبب گرسنگی معرض ہلاک
رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید و از جہان سفر کند رسنی در پای او بہ بندند
و بیرون افگنید منقول است که چون می خواست که مجاہده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجہ قطب الدین
عرض کرد خواجہ فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
دانست که از غیب است بدان افطار کرد و در وقت شیخ آنرا بر نتافت و تمام بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری درباب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین دراز کرد چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجہ قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود و برو همچو شکر شیرین خواهی بود
او را از امروز گنج شکر خوانند اینچنین است در سیر الاولیا و درباب تسمیه او بشکرگنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجہ ازوی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجہ گفت نمک باشد سوداگر چون بار وا کشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود عرضه داشت کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هرچه تصور توان نمود سلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان جود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله التمامی کامل و توفیقی شامل داشت و مصدوق عاش سعیداً و مات
شهیداً بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است ۞ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ۞ آن کرد شکر
نمک کند و از نمک شکر ۞ رباعی کان نمک و گنج شکر شیخ فرید ۞ گر گنج شکر کان نمک کرد پدید ۞ در کان نمک
کرد نظر گشت شکر ۞ شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از ان در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اچه است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب ران چاه بدرختی که بران چاه بود و می آویخت چون روز می شد بیرون می آورد
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی

بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من
نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از
مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که دران معنی هست بمراد گفتم وفات او پنجم ماه محرم
سنه اربع و ثمنین و ستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم زحمت بروی غالب شد نماز خفتن
بجماعت بگذارد و بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آری
گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگذارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود و باز بهوش آمد گفت
که نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار بگذارده اید گفت یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد و بعد ازان فرمود
یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب
میکرد و فرمود چهار چیز از مقتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و
من اکیس الناس الذی لا یغتر بشیء و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة فرمود الله یستحی من العبد ان
یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود در روز نامرادی شب معراج
مردانست و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته
هست الکلام مسکر القلوب ان اول الکلام و آخره ان کان الله فتکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد
چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی فرمود جذبة
من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود و قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شیء و لا یکدره شیء فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود دوشینه غمم دل حزینم بگرفت ✿ و اندیشه یار نازنینم ✿ گفتم بسر و دیده
روم بر در تو ✿ اشکم بدوید آستینم بگرفت **نقل است** که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که
دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف
است فرمود الآفة فی التدبیر و السلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف الاشراف فرمود
الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و اللباس **نقل است**
که مریدی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه
برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قصته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله و انت المشکور
و ان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور **شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره** خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری ست و لقب او سلطان المشایخ و نظام اولیاست وی از
محبوبان و مقربان درگاه الهی ست و دیار هندوستان مملو ست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
و جد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند و
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب به دوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول می گفتم لقد لسعت حیة
الهوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد و بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین و تعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ
در دل او ننشست بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین و چنان بسماع
این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ فریدالدین در زمین
سینه او نشست روز بروز بتسقیه و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فریدالدین
میکرد و بعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان شوق ارادت
شیخ فریدالدین باجودهن رفت و وی در آن زمان بیست سال بود و شش سیپاره قرآن پیش شیخ فریدالدین تجوید
کرد و شش باب از عوارف نیز سبق کرد و تمهید ابوشکور سلمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل است**
که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فریدالدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند

بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ÷ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ÷ بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم دهشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون از دهشت من
مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة بعد برین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن و این هم کن تا غالب که آید درویش را قدری
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد و بدهلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فریدالدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الان خانقاه او در آنجاست

سکونت کرد نقل است که وی میفرمود در آنگاه که معز الدین کیقباد در اینجا شهر نو بنا کرد خلق بسیار انبوه شد و
آمد و شد ملوک و امرا و سایر مردم بسیار شد با خود گفتم که از اینجا هم باید رفت درین اندیشه بودم که همان روز دیگر جوانی
در آمد صاحب حسن بغایت نحیف دل سخنی که با من گفت این بود بیت آنروز که مه شدی نمیدانستی + کانگشت
نمای عالمی خواهی شد + بعد از ان این سخن گفت که اول باری مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید چنان شود
که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق
گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد
قدری طعام پیش آوردم نخورد من همان زمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از ان
آب بخورد و برفت بعد از ان او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تمام داد
خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فواید
برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می‌بود و گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود بغایت
مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر پیش وی
اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می‌خورند اگر از طعام
سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوت گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دوکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود و همچنان طعام پیش
بر میداشتند نقل است که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا
ترا چیزی بگویم چون عمل بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته‌ام که هر چه تو از خدای تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر
فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته‌ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد برای استعداد راه وقت
دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می‌گشت و این بیت میگفت رباعی خواهم که همیشه در
رضای تو زیم + خاکی شوم و بزیر پای تو زیم + مقصود من خسته ز کونین توئی + از بهر تو میرم و برای تو زیم
چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه
میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم
نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در زاری و نیاز بودی چون روز شدی
هرگز نظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مگر مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی بر که
بودی امشب که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد **نقل است** که روزی فرمود هر دردی واقعه کتابی داوند در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدل بیر سانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ
کالائی را اینچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آنرا باز
گردانیدند شیخ فرید الدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عنایت ببینید و اجابت این از کجا
آمده است که اینچنین خسته دل باز گردد چون بیدار شد ازینحال تفحص نمود بران شخص کسان در دنبالش را باز گردانیده بود
تفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب بسیار کرد و بعده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن تکرار کردی
یکی آنکه سایه گشته است دوم آنکه آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک
برسم تحفه چیزی خریدند دران میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف بیچاره پیش شیخ خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هرکس
چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد
شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر اورادی و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوئی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی افتاد در آنجا شیخی
بود که او را شیخ مومن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را سلام برسانی و بگوئی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منقبض شد فرمود که
او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکباری سلطان علاء الدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی
شیخ مخدوم عالمیان است در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا آنچه خیریت مملکت و صلاح ما دران باشد اعلام فرماید بنابرین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است آنچه دران خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آنرا بپرداخت بپیائیم
و این کاغذ را بدست خضر خان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضرخان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه فرمود وحاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعد از آن فرمود
که درویشان را با کار پادشاهان چه کار من درویشم واز شهر گوشه گرفته ام و بدعا گویی پادشاهان و مسلمانان
مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد از این چیزی مرا گوید من از اینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان
علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت والتماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن
حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات
الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در درآید من از دیگر بیرون روم
نقل است که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف و اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده ام
تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم بیت مخرام بدین صفت مبادا ور چشم بدت رسد گزندی
مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه درگرفت چون این حرف رسید شیخ را گریه
فرمود بعده بسی بر نیامد که برحمت حق پیوستند نقل است که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران سماع
جمعی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو کرده اند در این باب بسیار غلو کرده
فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ
غایت تعظیم باشد چون شب درآمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقل است که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او بغایت
مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا معذرت
پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع نقل است که وی پیش از رحلت
چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند
که نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را که میگزارد میفرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب بحضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه
علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بده رکن در خانه جاروب ده در حال انبار خانها را گشادند
و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را
در روضهٔ من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود بگذرد وفات او
بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة رحمة الله تعالی علیه فرمود رونده
بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امید دارد بکمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او را

رددو واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار او دریابد و باز بپیوندد سالک تواند بود
و اگر عیاذاً بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود و بعد ازان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشقی حرکتی یا سکنتی در وجود می آید که ناپسندیدهٔ دوست او بود آن دوست از و اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوندد اگر بپذیرد و معذرت
راضی شود و اگر آن محب همران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب باشد معشوق حجابی میان آرد پس محب را
آید که توبه گراید و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب تفاصل کشد چنانچه شود آنچه دوست از وی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغرق نشود
سلب شود و مزیدی که او را در راه ذوق طاعت و غیران بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند
سلب قدیم شود و طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی
شود یعنی در دوست او [illegible] پس اگر [illegible] حال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران بسنده نمیکنند
تا بر پیری دیگر میروند و بیعت و خرقه او هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که وی
[illegible] است و مرید خیر نساج بود زیرک او گرفت به شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را رد کرد جنید مقتدای وقت بود رد او رد شد فرمود قطعه گرچه ایزد دهد هدایت
دین تو بنده را جهد باید کرد [illegible] که کار بحشر خواهی خواند هم اینجا سواد باید کرد و فرمود اگر مرید شیخ را
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی و مرید گوید من مرید تو نیستم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها است همه کلیدها تمسک باید کرد اگر از
یکی نکشاید شاید که بکلید دیگر کشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا بین العشائین
مشایخ از انجاست فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر گویند سخنی نیست [illegible]
که گویند و میفرمود از تشریفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کند که برابر این کس در گور نهند روا باشد و یا وصیت کند
که بفرزندانی که صالح باشند بدیشان بدهند و میر اولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود

آورده‌اند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود و بر وجود شیخ نظام الدین فرا کرده‌اند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک او نهاده
و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما دزدی
نکرده‌ایم جواب آید که جامه مردان پوشیده‌اید و عمل نکرده‌اید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می‌فرمود چندین خرقه
که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگر همه خرقه تبرک است فرمود در کتب
سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده‌اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک همدرین بماند
هشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت
حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هر که درو این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد
و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت
هفتاد سال در شهر بود و هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی
که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانه او
جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که اینچنین روز عید
بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند همدرین میان می‌بیند که
پیرمردی بالای بام می‌آید و این بیت میخواند بیت با دل گفتم دلا خضر را بینی ؛ دل گفت اگر مرا نماید بینم
و آن مرد مائده طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملا اعلی میزنند و تو بجهت این
معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی روی نمود و غالباً
آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از انکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوند کنم روزی در
مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جایی شوم
شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و
اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو

نقل است

که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یارب میگویید
جواب می‌شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر
بر شما می‌آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می‌آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود
که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری برو آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل

قبر او در راه مقام خواجه قطب الدین است مقابل بحی منڈل که از عمارات سلطان محمد عادل است رحمة الله علیهما و خانقاه شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه **سید جلال الدین بخاری** قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین است وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا به بکر تشریف آورد و دران شهر نیت اقامت کرد و با سید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد و گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مستشر شد بتزوج صغیره سید بدالدین سید بدر الدین نیز باین دولت بشارت یافت جگر گوشه خود را بوی عقد نمود و بخ بست و از انجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبر او هم در اچه است رحمة الله تعالی **شاه کردیز قدس سره العزیز** از سادات گردیز است و از انجا در ملتان تشریف آورده و توطن نموده و روضه او نیز در انجاست مشهور نیز اردو بتبرک **نقل است** که وی از قبر دست بیعت بمریدان میداد و آلان در قبر او راهی که از انجا دست می بر آورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما **شیخ صدر الدین عارف** بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت و سلک گشتند حسینی سادات در انچه مشهورست مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است در مدح وی میگوید **مثنوی** آن بلند آوازه عالم پناه ؛ سرور دین افتخار صدر گاه ؛ صدر دین و دولت آن مقبول حق ؛ نه فلک از خوان جودش یک طبق ؛ آبحیوان قطره بحر دلش ؛ چون خضر علم لدنی حاصلش معتبر چون قول و افعال او ؛ هم بیان او گواه حال او ؛ مقتدای دین قبول خاص و عام ؛ دولتش گفته تو ئی خیر الانام ؛ ملک معنی جمله در فرمان او ؛ هم بکسب هم بمیراث آن او ؛ و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید **بیت** من که روی از نیک و بد برتافتم ؛ این سعادت از قبولش یافتم ؛ کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در انجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین الی البعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که در آید در حصن من رستگار شد و از عذاب من حصن است و حصار حصار آنست که گرد بر گرد در گیرد فاما گاه نگاه دارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن درین حصن تجرع است ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست

بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک
بخیر فلا راد لفضله باطن آنکه تحقیق گردد که هرچه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم بر وی رفته قوله تعالی کل من علیها فان ثبات ندارد و بهستی و نیستی آن التفات ننماید و باطن آن را مده
باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردنست بدانچه او بیان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بیشک و بی شبهه بزبان اقرار آرد و بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی هست در ذات و یگانه هست
در صفات خود موصوف هست همیشه بصفات کمال قدیم هست با جملگی اسما و صفات و افعال منزه هست از ادراک
اوهام و افهام مقدس هست از وصمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده اوست چونی و چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستاده او بند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضلتر جمله پیغامبران هست انچه او فرموده هست راست و درست هست و دران
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه درنیابد اما انچه درنیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بجه
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بانکه خدا و رسول خدا و سنت باشند نزد او از خبر ایشان نه روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هرکه
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس ذکر گریزد چون بدین صفت بود
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر ذات
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان مصرع این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و قال الشیخ فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا اذا اراد الله تعالی
بعبد خیرا و کتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب ورقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب و هو الذکر الکثیر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا وفق

العبد لتجرید الظاهر عما لا یحل ثم عما لا یجمل واکرم بتفرید الباطن بتخلیه عن الخواطر الردیة والاخلاق المذمومة یوشک
ان یتجلی نور الذکر فی باطنه فیقطع عنه الوساوس الشیطانیة والهواجس النفسانیة و یتجوهر نور الذکر فی باطنه حتے
یکون ذکره تجلی مشاهدة المذکور و هذه هی الرتبة العظمی والمنحة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی والابصار من الامم والله الموفق والمعین. **شیخ رکن الدین ابو الفتح** رحمه الله بن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بہاء الدین زکریا قدس الله اسرارہم صاحب سجاده راستین شیخ بہاء الدین است در فتاوی
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده ست ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار مینویسد من ملفوظاته
فی بعض رسائله لبعض المریدین بفرمان عزیزا بدانکه مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت و حکم صفت
راست نه صورت را ان الله لاینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بسبیل تحقیق خبر در دار آخرت
صورت نه بندد و چون انجا حقائق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملائم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه بلعم باعور را با چندان طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید و این حال شود و تا آنگاه که مردم ازین اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در اعداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجا و استعانت در حضرت عزت و ما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که او را بعیب النفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است بر درون او بتابد تا همه
دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل وی سگی نماند چون این حالت بر درون مستولی
گشت هر آئینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار ند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالا تر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ؎ عهدیست مرا که نگیرم بجز تو دوست + شرطیست مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است
وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام ازان کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد

فاما در نیکی چه بفرمایند فرمود حق جل و علا میفرماید مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا پس هر نیکی و بدی که از بنده
صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بوده نه بر دیگری والله اعلم و از اینجا است که بزرگان گفته اند
صلاح این کس صلاح او بس است ﴿ه﴾ چون بیدانی هر آنچه کاری دروی ؛ آخر همه حال نکوکاری ؛ ؛
عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر **والیضاً** من وصایا الشیخ
رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کند و از
مجلس لایعنی پرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند لایعنی وقت او است و از صحبت بطالان احتراز کنند
و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و
الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت که خدمت شیخ تسخیر دارد و من نیز دانشمندم هیچکس بمن توجه نمیکند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه خدمت شیخ
حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را
از راه می برد پگاه تر میباید رفت و مسئله باید پرسید چون پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت بازنان حاصل
شود و جنابت دل بصحبت ناهموار جنابت تن پاک باب شود اما جنابت دل بآب دیده محو گردد بعده فرمود که
آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع این
نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را بمجرد
آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین را از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نظام الدین قدس
سره در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال وی از مقام خود تا حوض خاص علائی که در
فنای شهر دهلی واقع است رفت چون بمجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که
کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ
نظام الدین نقاری در میان بود و بعضی گویند که مقصود وی از طلبیدن شیخ رکن الدین علم و کسر شیخ نظام الدین

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه رفع توهم او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکورست که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جائی که برای نماز معین داشت برخاست پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کرد تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی که بر وی سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر از آن نیست که از انفاس شریف ایشان نفعی برده شود و بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آنحضرت متعذر بود باین نعمت مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود به یکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما دریجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است اینجا اینست در سیر الاولیا محرر سطور رگوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب عوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی همانا لبن مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعد ه در طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افکند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استر مذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذاتک و مذهبک یعنی مذهب سلب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در وی گرفتن آن کرد شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی میکنند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهرا حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود و در اوائل مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

رکن اسحق و الدین از ملتان در دهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ
ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی رسانید بعده گفت آنکه سر قوم است
او را نیز چیزی بدهید او حال می بدید این طائفه هر چه طلبند توان داد قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر بر درویش
چیزی نباشد از کجا دهد و ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوند و دویم علمی میباید تا چون علما
صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال جنبید **شیخ صلاح الدین
درویش** مرید و خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود و آنچه از جانب
سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را بوصیت مشائخ خود تحمل میکرد و
در برابر سیاست بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد و وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن
گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیر الدین محمود است و عرس وی بیست و دوم شهر صفر است
مناجاتی است در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در آنجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که
صلاح درویش را فیل سفید خواندی الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت تیر
در مقام امروهه الله تعالی تبارک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست **نقل است** که جوانی بر اسپ سوار
سیر رفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که اثر زخم بر بدن اسپ نقش گرفت
شیخ : آن جوان بغضب کرد وی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه
مولانا بدر الدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است قدس سرهما از مشائخ
زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت
ذهن ممتاز بود و بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا شد چون
باجودهن رسید آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنید مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران
آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات
او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد
و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش
صلابت عشقت روح نطق نمیزند دم ای ز هزار صعوه کم پیش تو تو اچه میزنی و تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود
چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قراءة همین بیت بر زبان او گذشت
و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود و ویرا رساله ایست مسمی باسرار الاولیاء که در وی ملفوظات گنج شکر

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده در غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب
انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع
منی و قرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد و الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت
شمائله و آثاره و عمت فضائله و انواره و انی و ان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا المختصر کان
لامر من هو واجب لا ابتدار کسعی النملة بین یدی سلیمان هو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت فی
ذالک امتثالا لامره و انا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی تخطی جاء ان یذکرنی بصالح دعائه داعیا
و مصلیا مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در انجا مشغول بوده است رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد هانسوی

که انتساب نسب او بامام اعظم ابو حنیفه کوفی میرسد
از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فرید الدین دوازده سال
صحبت او در هانسی بوده و در حق او فرموده است جمال جمال ماست گاهی فرمودی جمال میخواهم که در سر تو بروم هر که را
شیخ خلافت دادی بر وی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول
نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که
جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت پیوند کرده است اوضاع و اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران بغایت
متأسف بودی و از سبب این عید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بالای تربت وی
گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت
می آمد همان ساعت از انجا در شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بربستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین بعضی رسائل
و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود از انجمله رساله ایست بزبان عربی مشتمل کلمات متفرقه جمع
کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع
والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة
والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار
والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکون والتسلیم
والرضا والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة

والاوبة والمعاملة والتوحید والتهذیب التجرید والتفرید والسکوت والوقار والارادة والمواساة والعنایة والرعایة والشفقة والحفاظ
والشفاعة واللطف والکرم والتفقد والشکر والفکر والذکر والحزن والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغیرة والعبرة
والبصیرة والیقظة والخلق والمحبة والهمة والمعرفة والحقیقة والخدمة والتسلیم والتفویض والتوکل والتبتل والیقین والثقة والفناء والاستقامة
وحسن الخلق وکل فقیر وجدت فیه هذه الصفات سمی فقیرا کاملا واذا فقدت لم یسم فقیرا قبر او در قصبه هانسی است با کسی از اولاد
خود و یک کتب چنین اند **نقل است** که او را بعد از فوت در خواب دیدند و از احوال وی پرسیدند فرمود که چون مرا در گور
کردند دو فرشته دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراءة
سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه **شیخ برهان
الدین صوفی** پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود
او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا باقیمتی که شیخ جمال الدین را ان
کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمود وی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین می آمدی
و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود یک مرید نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود
شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که میگفت العلم حجاب الله
الاکبر دانستم که مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب
حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملک ازاجه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ
فرستاد وی پنجاه تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه
کردی عارف شرمنده شد بعد از آن پنجاه تنکه که نهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد
بعد از آن در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله
علیه **شیخ صابر** در سیر الاولیا مینویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ
فرید الدین وقتی که باو اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش
خوش میگذرانید و مردی خوشباش و گشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما شیخ فرید الدین
و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلا نکرده
و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست مگر آنکه مراد از
شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم **خواجه نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود در روزگار
بعد [illegible] اری گذرانید و بزراعت [illegible] و داشت که لقمه حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بود بعلم و فضائل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت
شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قدّس سرّه محبتی بس مستحکم بود وقتی
نسخه عوارف پیش شیخ فرید الدین بود و از روی آن فوائد می‌فرمود اما آن نسخه بود بخط باریک سقیم شیخ را در بیان آن توقف
گونه واقع می‌شد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد مگر این
سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخه سقیم نیست من بدانستم که این حرف را
نسبت بکه می‌فرمایند چون ظاهر شد که مراد ازین منم برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هرچند معذرت می‌کردم اثری بر عنایت همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و
حیران از مجلس برآمدم بیابان و مجلس را غمی که مرا آن روز بود تا برسیدم برسر چاهی خواستم که خود را دران چاه اندازم باز تأمل
کردم و با خود گفتم گدایی مرده مرده گیر اما این بدنامی بسیار وانکه باز گرد همچنین در حسرت حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ
بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجاده
خلافت نشست اما نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور و خواجه عمر که از خلفای خواجگان چشت بودند
از چشت در صدد حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت
از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد وی همراه غیاث الدین بلبن در قصبه بیتالی بود که
همان شب که رحلت می‌فرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه دروازه حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را دران
حالت در نیافت صباح که جنازه از شهر بیرون می‌آوردند در رسید فرزندان دیگر می‌خواستند که شیخ را بیرون شهر
در میان شهدا دفن کنند او مصلحت دران دید که هم در انجا که حالا مقبره شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق
کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد
شیخ فرید الدین بود به بذل و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت و بطریق اهل ملامت رفتی با خلق بر عکس آن بودی
که با خلق نمودی در سیر الاولیا می‌نویسد که او را در اثنای راه امروهه مردان غیب بردند رحمة الله علیه **مولانا داود
پالهی** ساکن بهی بود از دیهای ردولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ
بود و سفر سعد وقتی مرا و مولانا داود را از پیش خدمت بجای وداع شد و بیکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند زدی

در پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بدو میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود با پیشتر میشدیم و او در نماز بودی
تا یک دو کروه یا دو کروه پیشتر رفتیم او از عقب برابر رسیدی و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول شدی در چنان
جنگل و بیابان راه غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی و مشغول شدی
آهوان می‌آمدند و گرد برگرد او ایستاده و دو چشم در رو نهاده تماشای میکردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین منصور**
بزرگی بود و شیخ نصیر الدین محمود میفرماید که بزرگی بود در او دهله را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا
داود مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده‌ایم همچنین نگذاریم صحت او نخواهیم
ابتدا مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا داود طرف سر آن قبول کرد و مولانا
رضی الدین طرف پایان هر دو بنشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند برخیز در حال برخاست
و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد** موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا
مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف و مولانا کمال الدین زاهد در
ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا
مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید
درین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید
و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بقبول نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز
چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که اینهم از ما برد مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت
سلطان ساکت شده مولانا را باعزاز بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملکیار پران شیخی بزرگ
بوده اصل از لار است و از آنجا باذن پیر خود در دهلی آمده از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می‌آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان
بهم یا نه معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود پیش از این که من در مسجد کیلوکهری
نماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دوکانی نشستم در خاطر من گذشت که
اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب
دوستان راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت * از آن خطر توبه کردم بعد سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله
علیه مادیانی بر من آورد که این را قبول کنید من ورا گفتم تو مردی درویشی از چگونه قبول کنم او گفت سیوم شب است که شیخ
ملکیار پران مرا در خواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد دانستم که فرستادهٔ حق است قبول کردم بعد از آن اسپان از خانهٔ ما گم شدند چنین
میگویند که در وقتی که شیخ ملک یار پران بدهلی آمد دران جائی که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری
در آن مکان بود او نزاعی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است و حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجائی که
پیر او بود بس دور بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد از آن روز او را ملک یار پران گویند والله اعلم
روضهٔ او بر لب پای حوض است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا
مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفهٔ شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود و بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته است
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه یافتم فاما لذتی و حالی که در سماع بود دنیا بهم روضهٔ او در
راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجمیزل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین
کرمانی** ساکن قصبهٔ سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جنید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
دهلی بود مریدان و اتباع بسیار داشت و بمردم طعام میداد و خوارق می نمود و بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود و
بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشتند در روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین
را بمشاهدهٔ اینحال با وی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندریه
داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود و چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتهای در ایشان داشتندی و سماعها
کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی
می آمد مولانا حسام الدین اندرپتی که شیخ القضاة و خطیب بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد بوقت استقبال شیخ
ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من حج می روم در لقیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد حج دارد شیخ جمال

هم از انجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشت
رباعی مرهای ترا سرم نثار اولیتر * یکسر چه بود ملکه هزار اولیتر * در خار وطن ساز چو بوبکر از انکه * بوبکر محمدی
بخار اولیتر * قبر او هم در خانقاه اوست زیارت و تبرک * شیخ فرید الدین نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین
صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور
که از ملفوظات شیخ حمید الدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و ساکن گشته قبر او
در فنای شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب غربی بجمیتل واقع است و منزل او هم در آن جا بوده سنگ خراس
در انجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدان حالت از ناگوری بدهلی آمده والله اعلم
شیخ عبد العزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد در لیلة الرغائب
در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را برخوانده بیت جان بده و جان بده و جان بده * فائده گفتن
بسیار چیست * نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ
نجیب و در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که
وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده است
و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود شیخ علی کرد در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ
فرمود وقتی در هانسی رسیدم و در ان ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داودی بود روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت
در اثنا آنکه هر دو بزرگ هم لقمه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فرید الدین را صوم دوام بودی شیخ فرید آنرا باشراق
باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد در خطه میرتهه بوده و مدفن او نیز همانجاست مولانا نور
ترک ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری بزرگی دیگر آورده است که از انجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید
اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب وی چیزی گفته اند اما وی
از آب آسمان پاکیزه تر بود با علمای شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشان را آلوده دنیا دیدی و در انجمنی که بود امامت
بکسی ندادی و هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت با مجاهده او را غلامی بود و نداف هر روز یکدرم مولانا را بدادی وجه معاش
او همان بود وقتی سلطان رضیه بر وزری فرستاده بود چوبی بدست داشت آن چوب وی را میزد و میگفت این چیست
از پیش من ببرید چون یکرفت مردی بازین یار انجا رسید و من برنج بخدمت وی برد او پسندید و دعا کرد آن مرد
در دل گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک
گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس مکن من نیز از وزر جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شده ام

وجواب اینجا کم است فرمود که از شیخ فرید الدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در هانسی رسیدم و تذکیر آغاز کرد من رفتم
تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همینکه در مسجد درآمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان حراف سخن رسید بعد از آن مداحی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که در ترک می بود که موضعی است از بداؤن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان بهم در تماشا بود در راه دختری آبراک بار گرفته بود ایشان آنرا شکستند و در دست کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد گفت بر دست تو خیار است گفت نی آبراک است مولانا گفت نی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا بدست
خود شکسته ایم آبراک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمائید مولانا گفت بیارید خیار بر دست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد همه را داد خوردند خیار بود نه از خدمت شیخ نصیر الدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود و بعد از آن فرمود در بداؤن
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت بهار او یافته مشهور است
بکرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والده او بدست خود
ریسمان رسید و دستاری از آن بافته و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار برکف دست مبارک
کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند قصه‌های بسیار ند
وقصه بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بداؤن
را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که فرمود در بداؤن دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را در وقت لباس دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره
طلبیدند علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ نمی دانستی همین پنج وقت
نماز گذاردی و لیکن اما صادق بود و جمله مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا
شده بود هرکه او را دیدی بتحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوئی می گشت
در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد
خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من بتو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی
و برده ها خریدی و باز گشتی و این برده به بیابان بردی و از آنجا بملتان آمدی من در دنبال تو سرگشته شده می گشتم آخر آنچه

نام است **شیخ نقی الدین محمد** شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود مراقبه
او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بر وی کاغذی
آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید
بایستاد و متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین**
نسفی در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از آن شرط اول اینست که طعام یکوقت خوری تا دماغ
علم خالی ماند شرط دوم آنست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم آنست چون مرا
در راهی پیش آئی جابجا همین سلام کنی و بگذری دست پا افتادن و تعظیم زیادت در میان نکنی **مولانا علاء الدین**
اصولی بداونی بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار بندد
خدمت شیخ سه چهار گزی می بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاء الدین کودک بود در کوچه اندکوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آنهمه اوصاف و اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود نو برده بگران کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواشی که از انجا بود بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان آنست که او
چه کرده قبر او در بداون است بزار و متبرک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی
وقتی سه ابست مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره میخورد درین اثنا مزین درآمد مولانا علاء الدین اصولی علیه
الرحمة والغفران نخواست که مزین بر فقر اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن راست کرد مولانا
دستار فرو آورد تا حلق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن مزین [1] با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چند من مائده و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از آن

ان مزين را بجود طلبيد و ملامت كرد و گفت تو بار ديگر بر من نيايي بعده آن مزين مردم را بشفاعت آورد و شرط
كرد كه بعد ازين ستر درويشان فاش نكند تا بار ديگر او را بجود راه داد رحمة الله تعالى عليه **شمس الملك** از صدور
افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شيخ نظام الدين را وان تعليم پيش او تلمذ كرده بود و مقامات
حريری را ياد گرفته و اكثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شيخ نظام الدين ميفرمايد چون من سبق ناغه ميكردم
و روز ديگر پيش او ميرفتم ميفرمود **شعر** آخر كم ازانكه گاه گاهی * آئی و بما كنی نگاهی * تاج زهره كه
از شعرای وقت بود درباره او گفته است **شعر** صدر را كنون بكام دل دوستان شوی * مستوفی
ممالك هندوستان شوی **قاضی جمال بداونی ملتانی** بزرگی بود شيخ نظام الدين فرمود
كه وقتی اين بزرگ در خواب بحضرت رسالت را صلی الله عليه وسلم در سواد بداون گوئی كه در موضعی نشسته است
وضو می سازد چون بيدار شد برفور بران موضع رفت زمين تر شده ديد گفت گور من همين جا بكاويد بعد از وفاتش
همدران مقام دفن كردند رحمة الله عليه **شيخ صوفی بدهنی** سلطان المشايخ ميفرمايد پيری بود و كيتهل
او را شيخ صوفی بدهنی می گفتند او تارك عظيم بود تا بجائی كه ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود كه اگر يكی سد جوع
را كه بدان قوام باشد و خرقه جامه را كه بدان عورت بپوشند تارك شود هم معاقب شود او از آنها بود كه اينها هم و را نبود
در فوائد الفواد و در خير المجالس نقل از شيخ نصير الدين محمود ميكند كه فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسيار داشت در
مسجد كوی پيش محراب شب و روز همين نماز گزاردی ديگر هيچ نكردی خلق بسيار بر و آمد و شد كردی روزی دانشمندان آمده بودند
از ايشان پرسيد كه در بهشت نماز خواهد بود ايشان گفتند كه آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع كردن پيش باشد بر عبادت
كه هست در دنياست صوفی بدهنی چون شنيد كه در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چكار است آيد
كه دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی كه آنرا نتوان گفت بعده در مناقب او سخنی چند فرمودند كه
مردی بود بر صوفی بدهنی بيامدی صوفی روزی بالای بلندی ميرفت با مرد غيب ملاقات كرد از وی پرسيد
كه صوفی بدهنی چگونه كسی است مرد غيب گفت كه مردی بزرگ است اما افسوس همين قدر گفت باز در حال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز كرد و آن روز كه آن مرد غيب گفته بود اما افسوس اگر در
حال مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرو انداختمی كه گردن او بشكستی **حكايت** ديگر فرمود كه
دران وقت كه او مشغول شدی حالی پيدا شدی كه سر جدا و دست جدا پای جدا گشتی يكی پرسيد كه صوفی
بدهنی كدام وقت بود فرمود در عهد دولت شيخ الاسلام فريد الدين بود قدس سره گويند هرگز كسی نديده است
كه زاغی بر گنبد او نشيند يا بر وی نگه رود والله اعلم و در مردم مشهور است كه خواجه قطب الدين و شيخ صوفی

بدہمنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند در وی تمام بندیان گرسنه وتشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از
بغل بیرون می آورد وشیخ صوفی کوزه آب تمام بندیان میداوند وازان باز خواجه را کاکی لقب افتاد وشیخ صوفی را بدہمنی که بزبان
ہندوی کوزه مراد ہست ودر ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می کنند **شیخ شہاب الدین**
خطیب ہانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیز کسی بود ہر شب سوره بقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه آواز برآمد **بیت** داری سرما وگر نه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم وتو نداری
سرما ٭ اہل خانه ہمه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید ودر خانه کسی نبود که این معنی از وصادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود
که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو ہم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل من ہیچکس با من نباشد نه ملک الموت ونه فرشته دیگر ہمین من باشم وتو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ احمد**
بداؤنی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود عظیم صالح بود معتقد درویشان وابدال صفت
اگرچه امی بود ہمه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از موت او در خواب
دیدم ہمچنان بر حکم معهود از من مسائل واحکام می پرسید من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات کار آید آخر نه تو مرده
چون این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منہاج جرجانی** صاحب طبقات ناصری
بزرگ بود واز افاضل روزگار واز اہل وجد وسماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من ہر دو شنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل دلبران
خوش کردن ٭ وانہنگ سر زلف مشوش کردن ٭ امروز خوش ہست لیک فردا خوش نیست ٭ خود را چو خسی طعمه
آتش کردن ٭ من چون این بیت شنیدم بیخود گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد حافظ**
مردی دانشمند بود ومرد خدائی بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در حدود سرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه متبرکه شیخ برسی سلام من
برسانی وبگوئی که من در دنیا می طلبم طالبان آن بسیارند وعقبی نیز ہمان حکم دارد ومن میخواہم که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
طبقه سیوم از زمانه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی واہل زمان ایشان وہکذا علی ہذا الترتیب الی عصرنا ہذا
رحمة الله علیہم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** اشهر واعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست وصاحب
سر ووارث احوال وولایت دہلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ داشت در طریقه او ونقد
وحید در رضا وتسلیم بود **نقل است** که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده میباشم واز سبب مزاحمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود

در صحرای خدا تعالی بالفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و از آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا و جفای خلق میباید کشید و مکافات به بذل و عطا می باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مریدیان خواجه و رسانیدن
گردن نعلین ایشانست و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق والدین پیوستم روزی در راه جود من دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای کهنه و پاره
دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بفراغت بهم رسید
من این سخن از آن یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی ز یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روز است که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت در خانه است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هرچه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو ؏ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سعادت باد و مرا نگونساری ٭ بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار فرود آمده ببر همچنین کردم و گذران
یار انصاف من داد و گفت مبارکباد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که امثال این تلقین کرد بعد از آن
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میکرد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال زینت که داشت ایذا ها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه دار خود گردانیده بود و او اینهمه را بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی
و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائة وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن این خبر این بود یعنی اگر با آورد و طعام
من بخورد و همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ هیچ نگفت بخچی از
کاسه زرین که در آن بود برآورد و بر دست نهاد پس بر زبان نهاد و خورد بداندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده
هرکه دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هرکه چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هرکه ده گوسپند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که ما را دلی نیست هر دلی است هر دو هی است خواجه در آن ده بودی
بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و در آن بسیار الفاظ هست که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است نقل است که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف و زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیرالدین را مجمع و مجلس بود
بهم نهاست تا بر آید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ گفت صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی تصفیق نکردندی اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید
که مزامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیرالدین محمود
در آمد اظهار کرد که کجا روا باشد که مزامیر در سماع باشد و دف و نای و رباب صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر کسی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد
کجا رود اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرائط مباح اهل آن را اما مزامیر باجماع حرام است
در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیرالدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
و حالی گرفت بیت جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی * قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت
ندارد [illegible] اگر جور و جفا است بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد و
[illegible] مولانا معین الدین عمرانی برد او بستند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بجود
[illegible] این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراع پوشانید و بازگردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار مضطرب قصیده اضطراب میکرد رباعی ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم * عالی
علمش بر سر افلاک زدیم * از بهر یکی مغبچه میخواره * صد بار کلاه توبه برخاک زدیم * بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام رفت و نشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گفتند ای مولانا بنویس که این جا چه جهل بود این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز نقل است که شیخ نصیرالدین محمود میفرمود من چه لائقم که شیخی کنم امروز خود
اینجا بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ ثنائی خواند بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی * میفرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
[illegible] که خلق [illegible] مشاهده چگونه میزنند نقل است از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات

خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که بایست عام دولت
همه کردند هیچ راه در روی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمود تا تو آنجا نبودی همه شنیده ام
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین چنان میگویند و خلق بر پای ما پا می نهند و دنبال ما می گیرند هیچ
کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بنده ای خواجه حسین میفرمودند من
کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درخت آزاد بود زاغی آمد بر آن بنشست هرچه
آن زاغ بآواز خود می گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می باشد
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن علوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة ان تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما بارسی
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر افادت فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که خدای تعالی دیگر با هم یا نیابم پس آنکس
که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بالصلوة یا بذکر یا بالفکر و چون سالک چند نوبت
اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او گوید و بر نفس او رود حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشایخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال که صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و المنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این حال ابتدا است چون دراز باشند هیچ آن بونها خوش نیاید فرمود اگر درویش شب بیدار باشد
و اگر شب بیدار شود و مشغول گردد تعلق باطن او به هیچ چیز نباشد نزول انوار و ارواح مشاهده کند خواجه بیان این
بیت کرد و ترک علائق کند و مجاهده و اتقیا کند این احوال پیدا شود و درین شبهی نیست و این بیت خواندند **بیت**
نظر بر قدم و ...ست و دلبر بر من از کس نهان نیست و بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاهدارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذاشت باطن پریشان
گردد و فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک ... همین است و جوگیان سر آمده که
ایشان را ... ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی ... مبارک بر آورد فرمود شما یکبار
مانند این درویش ... که لباخ بگذرد و نعمتی بخشند می ... باید ... و نگوید که تو از
باری بخور اکنون ... فرصت مشغولی خلوت نداریم همه روز با خلق می باید ... قیلوله ... میشود و بارها ... اسم
... قیلوله ... بیدار میکنند ... آمده است برخیز اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی تو ...
کرد خواندنی باید کرد ... اما ... مقصود نیست فاما نومید نیم این سخن شکسته دار فرمود و دیگر این بیت خواندند
این لولیی که درچه انداخته ام ... نومید نیم که ... بر آید روزی ... فرمود نظر بر دل ... دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول
گردانیده و غیر حق را از دل نفی کرده باید نشست تا چه پیدا شود فرمود آستین کوتاه ... ایشان کوتاه کنند آنست که صوفی
چون در سلوک در آمد این تقاضا ... که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست دراز نکند تا آنچه روزی ... میسر دارد اما اگر دست را قلم
کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان ... پس حکم کنند ... یعنی
آستین را کوتاه کنند تا او را ... شود و بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها ماند پس حکم کنند از سر موی سر خیزد آنکه
موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ ... یعنی
از وجود ... دنیا ... پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگویم و بیان این تقریری بر گزینند که فهم مستمعان ...
فرمود ... تقریری سان گرفت فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله در کلمه فی
شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و ظرف مظروف هست استشهاد این آیت
خواندند انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب فقرا و مساکین برای ... رجوع
می ... و در رقاب ... رقبه ... در رقبه را حکم موقت آن کسی که ... و میکند گو لی احیا ... و ...
میکند پس ... شدت بیشتر باشد پس این را کلمه فی گفت و در دیگران کلمه لام زیرا که در رقاب ...

اکنون آن نیست این کار علم نحو و معانی و بیان بود اما بیان مشایخ آنست که آنکه مجاهده خواهد کرد ازین سه حال نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص ذات پاک حق جل و علا کرده آن مجاهده لله باشد و این فی الله
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده مجاهدی ورزیده شود و جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود قدر مطلوب بمیل نسبت
ازان مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست
چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را امراتیست جذبه عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیده شد که اول شب فاضلتر است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عمرو جبیر سیل ای افضل الاوقات فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف اللیل ترتعد الملائکة و تهتز العرش ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است انی و کنت فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای و کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بوده زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نور و قرب رسیده بود و هر آئینه حسنی
و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی جبرئیل فی
احسن صورة روا باشد که رب گویند سید خوانند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی حلة الذینة
یمشی علیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان قالوا الکفر بعد الایمان فتبسم و قال رایت ابی ای سیدی محسن رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیده شد ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عائد است با آدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت دیگران زیرا که آدمی اول کودک بود و بعد جوان
بعد پیر فاما آدم به یک صورت بود و تبدل در وی نبود از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بودند مولانا مطهر کرده است در فضیلت بلاغت و فصاحت از شعراء آن روزگار بود و بانواع مراحم و
اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی ابیات او این است ✿ روشن آن شبان که از افق مغرب شستها
خورشید خوانا سوره والنجم اذا هوی ✿ شمع فلک بانه فرو برد اندر آب ✿ و در زمین نشانه بر آورد بر سما ✿ گفتی نگار یوسف
خورشید شد بچاه ✿ از تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا ✿ بادی بر آمد از لب دریا که از تنش ✿ گرد سیاه بر سرمه بیخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت ✿ بنشست باد و ابر در آمد بانجلا ✿ یک یک ستاره بر سر گردون فروغ داد ✿ چون از دو
بهشت طلعت تابان اتقیا ✿ فرارنی شمع از ید قدرت بر آورد ✿ قندیلهای ازین نیلگون حجاب ✿ نه نجیبت نرم نرم
نسیم از کنار باغ ✿ گوئی پیام داد در جفا ✿ گر کیمیای دولت جاوید آرزوست ✿ با گلشن

بهشت ازین شاخ بی نما * جسمت حسنی نگر نفسی خواجه نوبهار * جانت اسمی شهر نظر شیخ کیمیا * بر دست
او اگر نوائی نهاد دست * باری بدار این سرخاکی بزیر پا * والا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از پس یزدان برو سزا * و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است ؎ ز دور محنت این نه
سپهر زنگاری * کدام دل که نه خون گشت از جگرخواری * کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند * که از سپهر نیارید
سنگ قهاری * وفا ز عالم فانی مجو که مشهور اند * فلک بتجربه کشتی اختران بغداری * خزینه
ایست سپهر از نفوس انسانی * دفینه ایست زمین از تنان فرخاری * تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری * چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب * قضا چه نقش برآرد ز کلک
جباری * زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی * فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری * چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
نماند بی ملکی نی سپاه سالاری * بقا بقای خدا ایست و ملک ملک خدای * که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد * که برگذشت بما جور او بسیاری * جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود * هزار
گونه فغان کرد نوحه و زاری * بقیه سلف و یادگار اهل کرم * که کرد ختم خلافت بملک دینداری
همینا ملکا منعما خداوندا * بحق نعت قرآن و دولت قاری * برحمت تو که عام است در جهان باسی
بعزت تو که خاص است در جهانداری * که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام * که مقتدای جهان بود هست از اخیار
ندیم قربت خود کن بغرق رحمت خویش * مجاور رسل و انبیا ز مختاری * بساط صحن وی از خلدهای فردوسی
غلاف قبر کن از پردهای غفاری * و حمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس وست
و از اصل مریدان شیخ نظام الحق والدین است گاهی همراه پدر در خدمت او رسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی از خلفای شیخ انچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد اگرچه
شعر او نه از ان قبیل است که او را توان باوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از ان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمایه بود و اتمام آن در سته و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته
و تفصیل نوشته است رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره انچه از سلاسل مریدان شیخ در دیار مشهور است سلسله او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است وی از زعفران شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن اخی الدین بمقام لکهنوتی که الآن گور مشهور است رفت
و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطاء خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم است و او را چیزی از آن نصیبی از علم
نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم میکنم بعد از آن در خدمت مولانا فخر الدین زرادی
تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد و بعد از آن پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال ولایت خود
بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینه هندوستان است نقل است که او بعضی
جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که مرا در پایان گور
جامها دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهورند و الی یومنا موجود و مقام او نیز در آن
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که در وقتی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین
عثمان اخی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن برکند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بامداد شیخ برخاست بی وضوی شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بود و نماز بامداد بی وضو کرد
شیخ او را التواضع بسیار نمود و فرمود شما همه رگ تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و دزد در پی آن کالا است نگاهبانی
میکردیم

اگر عاشق بمسجد در نیاید ❁ دل عاشق همیشه در نماز است

شیخ قطب الدین منور پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات
بود و از شیوه تکلف عاری بود و سر غوغای خلق نداشت و در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامد و به هیچ خانه
امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقول است که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بنیاز بفرستد بعد از آن سلسله
ابیه اجتنابیه چنانکه عادت او بود بطائفه درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه بادشاه با او گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود که در وقتی که سلطان
ناصر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که در آن حال الغ خان امرای ناصر الدین بود
بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکرده اند
طالبان این کار بسیارند بدیشان بدهی اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی رفت

و در هانسی که چهار کروه از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف قتلغ الملک را که سخت درشت مردی بود
بدین حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری در زیر حصار ره
میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون پیش سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد حسن سربرهنه آمده در دهلیز
شیخ قطب الدین منور نشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را بطلبید حسن سربرهنه بخدمت
شیخ در آمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین منور فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مراد آنست که شما را ببرم فرمود الحمد لله باختیار خود نمیروم لیکن روی بسوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن بگفت و مصلا بر گرفت و عصا بر دست گرفت و پیاده
روان شد حسن سربرهنه چون درویشی و بی علامات و اصلان حق مشاهده کرد و گفت اینجا پیاده میروی اسپان در
جنیبت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیره آبا و
اجداد خود رسید او را گفت چه میگویی زیارت کنم گفت نیکو باشد [illegible] رفت بعد از زیارت توجه
داشت کرد که من بار شیخ شما باختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند چند قدم آدمی که بندگان [illegible]
هیچ کس نگذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی باغچی سیم پیش وی آورد فرمود این را بخانه من رسانید که خرجی ندارند
چون بلشکر سلطان رسید حسن سربرهنه آنچه مشاهده نموده بود بعرض رسانید سلطان از اغماض نمود و پیش خود
نطلبید و از آنجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بخدمت الواثق شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در اثنای آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروزشاه را که در آن ایام نایب بار بک بود گفت که ما
درویشانیم و آداب در آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم جایی که اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
اخلاق هیچ فروگذاشت نکنند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود و بایستاد و کمان
بدست گرفت و بتیر انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقای اولیا آنچنان بادشاه جبار که چندین مشایخ
و علما را نعمت چنین ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و ملاقات

خویش مشرف نگردانید شیخ گفت که اول هانسی بنگرید بعده درویش بچه هانسی این درویش خود را درین
محل نمیداند که ملاقات پادشاهان کند در گوشه بدعاگوئی پادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور
میباید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و گنج حمید و پدر را جده فیروز زرا و دنیا را نی را که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود و پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را هزار را چه کار آید ایشان گفتند که اگر از پیش تخت سلطان ذکر خواهیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد و لفقرا داد و بعد از چندی روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد پدر است رحمة الله علیه **شیخ نور الدین** پسر شیخ قطب الدین منور است **نقل است**
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید دران حال که شیخ پیش سلطان میرفت
شیخ نور الدین خورد بود و در عقب شیخ میرفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد و از حال بشد هم درین
معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء لله شیخ نور الدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است **شیخ حسام الدین ملتانی** او نیز از خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود در زهد و ورع و فقر از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال مند
بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که وقتی در راهی میگذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاده بود و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب دوید و بوی
رسید و گفت که شما را چندبار آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید شما نشنیدید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملائی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت **نقل است** که اندرانچه او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند دیگر و ثانیا متوجه زیارت خاص آن سرور گردد

بو بطفیل زیارت نکرده باشند مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد اینقدر اجر بیوه زنی هست میتوانند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان
مشغولی بخدای تعالی رسیده اند بجز این مشغولی هست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد در ان مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا مدت ششماه پیش گذشت بعد از ان همین عزیزان بخدمت رسیده بودند در ان محل محمد کاتب
که او از میان حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و نشست
خدمت خواجه از وی پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنگه بندگان
خدا انعام نموده خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای
وعده که با شما کرده بودم خدمت یاران همه روی بزمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود مبنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه اقامت
و قضای حاجت ضروری دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود پس فوراً تجدید وضو برخیزد و
در حال وضو سازد سیوم دوام صوم چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر باید ربط دل خود با شیخ و هو عبارة
عن تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق نقل است که چون او را بشرف خلافت مشرف
ساختند وصیت نامه شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و با انگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
مرا بجهت بیرون ولایت در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه هست وضو ساختن بدان ولا سالم نمی شود فرمود که هم در شهر
باشی مگر کلام صدق من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری عزیب و شهری بنشان بر تو برسند که
فلان درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاه ها اختلاف علماست و
در ان مبتلا و ممتنی در حصول است دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی
از مهمانان و آیندگان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود
و بجهت تحمل قرض کنم یا نه فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویشی آن باشد که اگر چیزی رسد

موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را از تدبیر بیندازد و بعده فرمود درویش را هر دری
نباید بود و هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر نگذرانند که از زید و عمر چیزی خواهد رسید
بر در صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی ظاهر
خود را طریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت می طلبند فرمود الکرامة
هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی ورده اند که دران سال
که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوارگیر روان میساخت بتقریب شهری که در انجا آبادان میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او دران
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** وی از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی وافر و در اوائل حال پیش
مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل
شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان آمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که الان فیروزآباد دهلی است مشغول شد و
چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بند لسنا که درمیان کوه است و در آنزمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد از ان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم
داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا
بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال
نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که انچه مارا در پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی
را دریک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانه کعبه رفت
و از انجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بود بازگشت و در کشتی نشست و آن
کشتی غرق شد و مولانا بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که دران ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بجانب دیوگیر فرستاد
بسیج آنست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را ازان دیار براندازد و تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر
آیند و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر ان منبر خود برآید و خلق را در جهاد کفار تحریض کند هم در آنروز

مولانا فخر الدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیر الدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخر الدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
برد و مولانا بارها می گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می بینم من با او مسامحت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد
سلطان محمد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخر الدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم
آل چنگیز خان ملعون را براندازیم شما با ما درینکار موافقت خواهید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن برخود پیچید و گفت شما مرا نصیحتی
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود سبعی سلطان ازین
بیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک طعام میخورد چون طعام
برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده بازگشتند اما جامه و
سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی رسد خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست
گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت اینچه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دادی [illegible]
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاهدارم سلطان گفت که این اعتقادهای کفرآمیز
را بگذار و الا نه ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین **مولانا فخر الدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود و بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود و گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و در پیش من
کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه را شکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب بکرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار پیدا شد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقول است که فرمود
در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چار جزو گفتندی شش کاتب
جزوی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی

چون پیر بعمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد چنین بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی تعین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم ستد همان شش کانی بدهید بعده بجیل بسیار دو شش کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از مکاسب هر چه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هر چه از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط است فراغ را چهار چیز مانع است و هر چه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن بحق ساعة فساعة و السلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا بحق

مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای اوده سامع بودند زی علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این مرد یعنی نمی آید او را بخدمت پیر خود عنایت محبت بود و گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود نشسته آن و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخته بود از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست هیچ دران رغبتی نمی نماید مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز آن پر هست اما ملفوظات روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم بیت مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست بیجاست زلف تو مشک ختا کجاست که نیست ؛ قبر او نزدیک بچوتره یاران است رحمة الله علیه

شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود و در سماع غلوی تمام داشت فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی که در شهر می بود بخانه او می بود و او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود در مدت عمر خود پشت بجانب غیاثپور

ذکر داو از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و قصهٔ خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خواجه مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است و در اعتقاد میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امیدوار مرحمت میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد در دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت شما هم خلیفه آید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضا است **نقل است** که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود بسبب آنکه وی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن گلیمی دوتا می کرد و بربالای آن در خانهٔ خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند و مرید شیخ علاء الدین گشته و محلوق شده ایمعنی را بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجادهٔ شیخی می نشیند و رعایت اینکار بر طریقهٔ مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین سخن برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید و اینجا نه نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعزیت نشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از چند گاهی امیر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد او بودند رحمة الله علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی بخلاصة اللطائف در انجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا حسن الاجتماع و لا یتحرک من ظاهره شیئی و هو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هو یدیر عینیه کانه سکران ثم قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم و اجلس مع الاصحاب انا مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجادهٔ در هستین شیخ فرید الدین گنج شکر بود

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت و هیچ وجه جز در مسجد جامع پای او بجای دیگر نرفت از ملوک و امرا
بنهایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود و یکپاس شب را افطار کردی و طعام بنهایت اندک خوردی و در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بی عدیل امیر خسرو علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید ✽ علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر ✽ که شد بمرتبه قایم مقام شیخ فرید ✽ ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق ✽ هزار چشمه خورشید از جبین بچکید ✽ مگر که دید ثریا بلندی قدرش ✽ که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید ✽ مهی بروشنی ز بدر زاده خورشیدی ✽ ز بدر زادن خورشید تا بار دید ✽ چو ساکنان سپهر از
حوادث ایمن گشت ✽ کسیکه در پناه ذیل عصمت تو خزید ✽ ز بهر سبحه تو چرخ مهره ز انجم کرد ✽ ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید ✽ نه هیچ تخفتم شب در سواد مدحت تو ✽ چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید ✽ حیات بخشش
جهانی دم مسیحی تست ✽ چه حد گفتن خسرو که عمر تو بمرید ✽ مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و برروضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه خواجه محمد بن مولانا بدرالدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فریدالدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم
موسیقی آیتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که
بر لب دریاست مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند در حاضران ذوق در نمیگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ حلمی
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین پانی پتی که خلیفه شیخ بدرالدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند بیت هر سحرگهی که بینی امشب ✽ وا زین همه در گذار تا
روز ✽ شیخ نظام قدس سره [illegible] در گرفت و در جمله اثر کرد و ذوقی پیدا آمد خواجه عزیزالدین صوفی والده بزرگوار او نیز
دختر شیخ فرید الحق والدین است [illegible] بیاد و نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی تحفة الابرار ✽
کرامة الاخیار و وی شاگرد [illegible] محمد مجد الدین کاشانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود نقل است که وی میگفت وقتی از شیخ
نظام الدین در آمدم دیدم [illegible] نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق
جمال حق گشته من ترسیدم [illegible] در محلی نازک در آمدم نه مرا راه بر گشتن و نه جای ایستادن یکساعت نیکو ایستاده بودم

وهیچکس از خادمان حاضر نبود بعده شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و در چشمهای مبارک خود
دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و رحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل است** که روزی او را در جانب
مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هرچه بر تو رسد نگاه داری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل
خود نگران نداری که خدا آنرا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را عطا بدل کنی و ده واو را آنچه نشانی که درویش
او را دخوار نباشد اگر تو اینچنین کنی پادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی
چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی روزی درین آمد و شد او را خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از ینها نمی شود باجودهن آمد و مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در یاران خود تره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشایخ چشتیه و در زمان صغیر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها او دیده و بعد از خدمت خلفاء او بوده و از شیخ
نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه مولانا
شمس الدین یحیی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ او انتساب میکردند
و تا آن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است روی [illegible] ده که مادر وی بنی قطوی زاو
بدهلی از برای تحصیل علم آورده بود و دران اثنا او از کرامات شیخ نظام الدین او را شنیده روزی وی با مولانا
صدر الدین نادی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید بشهر چه میباشید چیزی تعلیم میکنید بطریق تذکره می آرید بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که با فهم و اجاهر بود پرسید گفتند
که سبق ما تا [illegible] است این حرف برما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کنین ایشان را اعتقاد در حق او

را سنخ شد بعد از [illegible] لی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از تکلفات و فرعات رسم و عادت
مبرا بود و از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از نیکار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین در نیکا نه بودی من هرگز این را بر خود نگذاشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است
شعر سألت العلم من احیاک حقا فقال العلم شمس الدین یحیی نقل است که اندر راسخ سلطان محمد تغلق
تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصاً بطایفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چکند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان زبان تهیه
اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه میگویند من بخدمت خواجه خود میروم
ایشان مرا بجا میفرستند فردای آن روز بر سینه او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه
بیارند مبادا که بهانه میکرده باشند درین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران حوتره است رحمة الله علیه قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
بوفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدا می ارادت
از تعلقات دنیا وی دست بداشت و امثال او در که باید دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه
آن اینست میباید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری و اگر مسافران
بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک وظنی بک ان تفعل کذالک
فانت خلیفتی وان لم تفعل فالله خلیفتی نقل است که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبه مرید بحضرت عزت را و بحضرت پیغامبر را و بر شیخ را هر یکی علیحده میباید یا جمع نیز شاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر
یمین و شیخ بر یسار است نقل است که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که بناز و
نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای اوده
که موروث او بود مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست
چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی از پیش
آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی
باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود بعد از یکسال بر قانون قدیم باز گشت

و قاضی محیی الدین تجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین**
یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بیاران اعلی عنایت
فرمود او را تجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا باشد که بخدمت پیر بپا بروم حق تعالی او را قوت طیران داد وی گاهی
براه سر آمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بودند و روضه او هم در چندیری است
مولانا وجیه الدین پائلی رح دانشمند متبحر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و کمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پانی پت میرفتم در اثناء
راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکلی داری و مرا در علم
مشکلات مانده بود هر یکی را باو میگفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسیدم تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب ماست **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا همین زبان مانده است قبر او مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیره قاضی کمال الدین
صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی** رح
وی سلطان الشعرا و برهان الفضلا است در وادی سخن یگانه عالم و نقاده نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بر طرز اصفهانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه بآنجانب بود و سمعی را از برکات آثارش توان نسبت چه در دلها
اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لها و جذب خواطر نبود **نقل است** که وی هر شب در وقت
تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چند گاه باشد
که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانه امیر لاچین مجذوبی بود او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب بردند گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میگویند که قصد آن مجذوب پا زده قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی ز مخادیم فرموده اند بخاقانی رسیده است اگر رسیده پیش رفته وی از
یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از
نماز خفتن در خلوت خاص شیخ برفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی یکی از دفعات
که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست لعبد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرع اجتناب نماید و در
مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مرادست غنیمت شمرد و روزگار را بباطلات مصروف نگرداند
و اگر در ضمیر انشراح باید بری انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبرست و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و هم صاحب
سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهائی که از شیخ در باب وی صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست
یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم دوم بار گفت که
از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از آن نظرهائی که در حق خسرو هست یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را
گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آنمرد را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد
کرده است که هرگاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه
در خواب دید کوهی در پایان منده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان
شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در دو کانچه بلند تر نشسته است و وقتی بغایت
خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ترا مطلوب
باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب بسر دعاگوی فرو خواندند خسرو را محمد کاسه لیس خوانند از
غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتها ست
انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان سوی شیخ و هم بخط مبارک
ایشان بدین خطاب در حق بنده صادر بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها ببخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون

بنده پیش رفت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می بینم شیخ صدرالدین
پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من تواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان
گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی نزدیک ما آمدی بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح بودن
بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر این چه مرتبه باشد بعد از آن هیچکاره از سر زاری نیازمندی
خوشوقت کردم که من کیستم که چندان مرتبه باشد آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت بآواز بلند گریستند
بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از آن خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کردند
فرمود و میباید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشاء شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
در حق میر خسرو علیه الرحمة گفته اند رباعی خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست این
خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست و در وقتی که شیخ بریاض رضوان شتافت میر خسرو حاضر نبود
همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون از آن سفر باز آمد گریها کرد و تعزیتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت من این برای
خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقائی نخواهد بود شش ماه بزیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة
و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی در اوان
فضلای عصر عراقی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بتقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت
و به نسبت حالت و صفای سیرت و سائر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف التصوف موصوف او را النسبة بمیر خسرو
تقدم گویند است اگرچه میر خسرو مصاحب و معاصر یکدیگر بودند او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در مدح خان
شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت آن می بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شده ام و میل بسیر هندوستان نمانده
آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی هست مسمی بفوائد الفواد و در آنجا
ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستور است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپای بوس
خواجه رفتم بعادت بر بام و دهلیز نشسته بودند نزدیک نردبان نشستم هر بار یک طبق در راه ما و میز دستی شد شاید آن در را
محکم بدست نگرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نه گذاری

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم درین فوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه بیستم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض پیدا شده است و من جهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و چنین میدانم که درین کی جماعت
می شود و بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه شتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند تبسم سیدم که
کی نباید که وقت نماز بگذرد گوئی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم این سخن بگفتم که بوقت الشیخ بربنائی
این بگفتم و هم در خواب گفت من خوش شد بهدرین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود بحتی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرت است
از آنجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و او را دو مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت باک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمیگذرد نمیبود
که آن ساعت دل از علایق خالی می شود بنده گفت آری بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است تاجم و غیر تاجم تاجم آنست
گویند که اول سماع هجوم می آرد و مثلا صوتی و یا بیتی شنیده می شود و آنکس را جنبش می آرد این حال را تاجم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر تاجم آنست که آنرا بر جای تحمیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جاییکه در دل او گذرد و یکشنبه بیستم
ماه ربیع الاخر سنه ست عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه ست اعتقاد افتاد و بابت کسانیکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجبا از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم و هم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آنزمان که این سخن عرضه داشت افتاد ولیح که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد این شکسته از ولیح که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و این سخن
ابلیس که او گفته است حج کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پر آب کرد و این مصرع
بر زبان مبارک راند مصراع این سوی کعبه رود و آن سوی دوست بحتی سخن در تلاوت قرآن افتاد
و درمیان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذرد اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسودای یا اندیشه مشغول شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه و چه سود است و باز خود را با تلاوت
مشغول کنم یا ان زبان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن بگو و او آن اندیشه باشد و یا آیتی و تا در دل آید در دل
آن مشکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این انیکو نگاه دارمی در سیر الاولیا می نویسد
که روزی میر حسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعمت رویت که مومنان را وعده است [illegible]

آن از نعتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن بچیز دیگر نظر کند مولد و منشاء
امیر حسن بمقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر رد و گیر رفت و همانجا مدفن یافت
روضه او بهمدران جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهر زاده امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم **خواجه ضیاء الدین
برنی** صاحب تاریخ فیروز شاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت و قرب او مخصوص بود مجموعه
لطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشائخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودت وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ در آمد و در غیاث پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروز شاه بیاحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریایی که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا و در جماعتخانه شیخ
مشغول در آن روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکنید و دست بیعت
میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شد و فرمود هر چیز را
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف انقطاع کلی میدیدند دست بیعت میدادند
فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر در های این پادشاهان دین هجوم خلق میشد و از همه طائفه از ملوک و امرا و معارف و شلیم
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقتبس علیه سازد که
ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسانی کنم یکی
آنست که بتواتر می شنوم که بسیاری از آن از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و با وراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرائط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
ازیشان در وجود می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر نگذرانم و با التماس یا وسیلتی انگیزم و یا شفیعی در میان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در من
می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من به نیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است
آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نوشتن تعویذ ملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار که
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازه من هیچ اره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من درین
باب الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش
خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف
سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار گاهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آمد
نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تمهید دست درین کار نازک میزنند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشربی که بایزید
و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند او هم نوشیده بود و در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم

خواجه ضیاء نخشبی

در بداؤن بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک سلوک
از دلفایت کتاب شیرین و رنگین است بزبان لطیف و نثر مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات

ی ملوست بقطعها می که همه بیک طریقه و یک نهج واقعند چنانکه **قطعه بخشی** خیر بازنا نباشد و ورنه خود را نشانه
ساختن هست ‹› عاقلان زمانه میگویند ‹› عاقلی با زمانه ساختن است ‹› آنچه ظاهر است از حال او آنست که او از صحبت
خلق برکرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی
که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیای بخشی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده است
که وی مرید شیخ فرید است که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری است والله اعلم وفات او در سنه
احدی و خمسین و سبعمائه در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد
مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب اجمع قال الانسان وضع بین یدیه مضار الموت والفقر والنار والله تعالی
رایضه والانبیاء سائقه والکتب قائده وهو جموع بشنو بشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه و سلامه فرمان شد صلحای
که در میان قوم تو اند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
ایشان آنهایی که صالح تر اند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از آن هفتاد
کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از آن هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلثة ابغض خلقی الی ربهم لما سمعوا نداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی است که اگر یکی طاعت
نکند بهتر از آنکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند
قطعه بخشی تا منظر نجوی نکنی ‹› مثل انیکار مرده نکند ‹› هر کرا سوی خود نگه باشد ‹› هیچکس سوی او نگه نکند
عزیز من پیش از این مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
گرم نمی شود رسمی است قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو و نشاط مشغول کردند از این هم هر سال که وقت رسیدن
گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل رسید و مردمان بلهو مشغول خواهند شد
[illegible] و یشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران باریدن گرفت دل او جانب حجره خانه مائل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا با منت نیست هرچه در تو لطیف است هر ساعت
در خانه سپرستی وانچه کثیف است پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است چنین
گویند کسی اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد ولهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
[illegible] را دیدی که رسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی
[illegible] گفت میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران دانستن کار حق است بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد نشست پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سر است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد **قطعه** بخشی در میان مبین خود را
قطره را چه سیل میخوانی ٭ همه کس در طفیل تو گردد ٭ گر تو خود را طفیل کس دانی ٭ شیخ المشایخ عبدالله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة قال الوجود واو ازال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور نمودی گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس بپهلوی من
نتوانستی نشست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز من هر که بآب قریب تر
او غریق تر و هر که باتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر ازین سخن مگذر
گفت نتوانم گذاشت گفت ده هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند هذا جزاء من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عما سوانا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت جیب راست نگریستی وقتی که در اثناء طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست
تا جانب او بنگرد از هوا آوازی شنید من التفت منا الی غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب یکبار او در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از ماء مهین و حما مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف و
تراب من تراب مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
امر جانبی میکشد و حکم جانبی ای برادر اگر میخواهی با این راه منزل رسانی زینهار خود را در میان مبینی طائفه که از طاعت
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه خلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود والایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم باتش رسید آتش را چنان مسکین یافت
که ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بدین راه هیچکس چندان
خار قهر برو پاشیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را میباید رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میباید کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه خفای جهل میفرستند و گاه ما را شاهد و
مبشر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند و گاه بی عهدنامه در مکه نمیگذارند
گاه خزائن ملکوت بدر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو یهودی را بو شحمه میفرستند و گاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میکشایند و گاه دندان ما بسنگ ناکردیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا اگر آن داری پای
از سر کن و اگرنه زحمت خود ازین راه مکش و نه این راه بپای منتا قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا بمجلس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم و در بزدم دختر کی آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی
نخوانی اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره عاشقانه از مشاهده باز
گردند و یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند و می آویزند و در جلال می بینند و می پرهیزند شنو شنو
هشت بهشت با آدم دادند در روز از و بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابد الآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** بخشی ز فراغ بیرونست و غم دل جز
چراغ دل نخواهد بود دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نه ام همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی دنیا داری از خانه درویشی آب خواسته آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش است درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طایفه
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه ندادند گفته اند صحبت کسی دار که از بهبود تان رنجد بزرگی گوید ملامات الفضیل سبب الحزن من ابا رضی
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستیم و ده سال خون اکنون ده سال است که میخندم یکی را بعد از فوت

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما در انجا می بودید می دیدید که ایشان
از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او دیدند ... رفت که
تا سوال از وی بکنیم و او جواب ... چه جای ذریات آدم سید بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار و از نبی مرسل هم خود را خواستم بشنو
چون کمانکش قاب قوسین او ادنی از ان عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد از ان عالم که می آیی چه دیدی فرمود ای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
جز این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید
شما را چه می نمایید گفت دشمن خدای گفت خود را چه می نمایید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار سهم
بنام مجرد مغرور نشوی که وی در خانه من پسری زاد و نداو را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد و او دیگر
روز مرد توانگر آنرا از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را
نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن به بین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلح نبود عزیز من کسیکه با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند شنیدم شب وقتی
تعالی با بنیاد که میزان آسمان پاسنگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت
اینهمه سهل است کار آنست که یکی درمیان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم رحمة الله علیه را گفتی یاد طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از بخیه
سیکنم مانع شدی و گفتی که این چنین مسکینی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را کجا رسانیدی گفت کار عقبی از ان دشوار تر است که ما در دنیا گمان بردیم ... بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد و دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار بر کشید کمتر از ان آمد که در خانه
وزن کرده بود دگریه در ان صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه و بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا و آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت بغایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دایم از شیخ از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی بغایت معتقد و انقیاد پیش
نیامدی و در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر دقایق و آداب احتساب انواع بدع

الاحکام سلفت **نقل است** که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا
دستارچه خود را بپایهای [illegible] شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست
مولانا چشم باز می دوچار نکرد و چون برخاست بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ میگریست و
تاسف میکرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما **مولانا جلال الدین**
اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و به نزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماع از یاران
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلم کنند مولانا
جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این
سوال همه ایست که حاضر اند فرمود من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز پوست در پوست اند
خواجه موید الدین کره در اوائل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده دیار کرده بود در آنچه سلطان
علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سریر سلطنت
مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه نظام الدین نهاده است بر
شیخ گرفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد شیخ جواب گفت که اورا
کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت
مخدوم شما همه را میخواهید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم چون بادشاه این سخن شنید
دست باز داشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین**
شیرازی جامع ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیا آراسته بود و راه و روش تصوف نیکو
دانستی و غایت **شیفتگی** بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و منظور خاص شیخ ملفوظ و محفوظ قبر او
در دولت شهر دهلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه**
شمس الدین دهاری در مبداء حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و
رونده [illegible] عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه
شیخ احمد بداونی مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود و صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش بیاباشید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز بجماعت دریابم
رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین ست کاهی
همراه پدر در خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ که منتقضه
قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگرچه شعراو نه ازان قبیل ست که او را توان اوحدی یاد کرد ولیکن بنام شهور شده
و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر ست اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد ازان در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین درسا نجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
صوفی قلندر چگونه گوئیم تو مردی متعلمی بنده عرضه داشت که وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مانده
فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در حین طعام خوردن یک قرص بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده
نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخزاده
ما را چیزی بده من گفتم برین چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک
بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از یشان حاضر نبود ضرورت شد آن نیمی از آستین کشیدم و بدیشان
دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن نیم قرص پاره پاره کردند و همه
بخوردند و پشیمان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد برین
نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پائی پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
دریافت هم ازانجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون
چون خدمت شیخ قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر آن حکایت بشنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من نمیدانستم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه بمرحمت کنار گرفت بر آنها ب سایه
بود والحمد لله رب العالمین مجلس بهم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر دران وقت حالتی
داشت فرمود چه می نویسی بنده درین معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفته است
مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست + فرمود دوم بگو گفتم + چون قلندر شدی قلندر باش + و بانو ثانی التفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقتست که تذکیر گویم و ترا چه وقتست که قلندر شوی و بدون خدای
عز و جل مشغول شوی بر دو گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیده او و از آنها بود که او مدار ریش نیز گران آمد تراشید
و در کوی رفت و مستقبل قبله چشم شوی آسمان کشاده متحیر نشست **ع** در عشق چه جای خانه داریست

چون شنود که گریه بر خواجه مستولی شد بنده را این سخن در گرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم و لیکن اعتقاد کمالیت دارم که
خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلیم کوشش مینمایم خواجه تفکری فرمودند و سر برآوردند و آهی برکشیدند
و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر میباید بود و جفا و جفای خلق میباید کشید کجا من و کجا شهر
بودمی من بیابانها و کوهها و دشتها بر گزیدمی باز دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت در عشق چه جای خانه داریست
چون شنود که گریه بر خواجه مستولی شد بنده را این سخن در گرفت دل نیز آمد عرض داشتم چنانکه سختی در دل کردم که در مقام خواجه خضر
بروم مشغول شوم موضع با نزهت و مقامی خوش است کنار دریای آب درویشان بران مقام خواجه خضر را در می یابند باز در
خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مألوف و کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین آنجا است
و زیارت مشائخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه خود راست کجا روم هم در شهر خواهم بود فوائد شیخ
الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم میگنجد باری در قلم آرم تا بکار می
باشد در خاطر میآید نشست که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فائده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم
فوائد بسیار فرمود و بلکه گذشته نیز اعادت کرد والحمد لله رب العالمین مجلس بیست و دوم سعادت قدمبوس میسر شد بنده
عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه متبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت
خواجه فرمود تا راه نروند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل المجاهدة صرف القلب من الالتفات الی غیر الله
والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود
این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله نفی است و الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت
کرد که خواجه این بنده اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش
میبارد در آن زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی
در خانه یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را امان نیست و اگر دل
ملول میشود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نبینم و کسی روی من نبیند فرمود دوات
[illegible] در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی میگویم مشغولی میباید که با حق باشد
بنده عرضه داشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم نتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم
سعادت قدمبوس نصیب شد ماه رمضان بود خادمان نشسته که دست بشویند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چرا میروی
قلندر ننشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسیدند او نزدیک دروازه
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود بنشست بالائی دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فریدالدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در بستی هیچ کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجاده شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود او ادب نگاه داشت
و چیزی نگفت قلندر گفت طعام بیاور و پیش قلندر بنه قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر در
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه سرشکی از آن
بر سجاده شیخ میرسید بدرالدین اسحاق منتشر شد گفت پس باشد قلندر بشنید و کچکول برداشت تا بدرالدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر بمن بخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند و چون بردارند فرو نیارند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در اچه شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد در آن منزل سرائی بود و مسجد
فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا جامه نور گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدائی تو میان ایشان چگونه قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشند بعده فرمودند که این سکه قلندری پیدا کرده او مفتی بود شیخ جمال
ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و در آن وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند و آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم در تن بندند تا عورت باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود
گفت مرد آنگاه باشم که سکه به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید بیکبار تا چنان شد که ریش هم ابروان گران شد تراشید و پلاسی در پوشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبله متحیر دل و چشم سوی هوا داشته نشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

همچنین حالی پیدا شد که ریش تیر تراشیده و در کوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد او را در کور دهن فراز کرده و روی
سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر بگداختند و در حلق او ریختند سبحان الله گویی آبی سرد بوده
دانشمندان آن بحث بر آمدند و در آن وقت شیخ جمال الدین با دو جی چیزه بخود آمده بودند دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
و ریش تراشیده گفت ریش مطلب بسر در رون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر الله بالخیر والحمد لله رب العالمین

شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد
و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و دوخته ناوک مودت بود و با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر بملک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
در خواب دید که پیغمبر باید که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقا همان شب حاکم
قلعه بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران شبخون تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد جانی
و ایضا سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و بپیرایه عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که پیغمبر باید که فرزندم
وجیه الدین بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری
بسپاری و در حباله او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی از این دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظه از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و جفت شریعت او شیخ رضی است و خطیره او در یکی از قصبات ناگور است با او خوش
کرامتند لا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان گذشتند و حضرت خواجه را سه پسرند
شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان برآنند که از بی بی عصمت اند و سید شمس الدین
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم **خواجه معین الدین خرد** پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت ورا لیس است درویش کامل بود
وی پیش از آنکه مرید شود بکسب ریاضت کار بجایی رسانیده بود که بواسطه از حضرت خواجه استفاضه میکرد عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال و در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
چشت خان که در مندو بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
چشت خان خطاب کرده و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد میخواست که چشت خان را
بدهد وی چون در مندو از خورد و کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد مجد و بزرگان دیگر شاگرد او بوده اند اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشاء اختلاف آنست که چون سلطنت ارکان
دهلی فتور پذیرفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب مندو رفتند و در آنجا سکونت
کردند و بنابر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از سفر باز آمد و قدوم
او در شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت و وی دختر را بشیخ بایزید
داد و سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب عصبیتی که داشت اعتقاد بادشاه نسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت وی در اجمیر چشت خان انکار فرزندی او کرد و
بپادشاه رسانید بادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف به نسبت او کرده باشد بس است زیرا که
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان و از آنکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرده و دختر داده
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت
خواجه محقق است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
از وی نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون است
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم
چون حاجت بدعا می شود کار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان بی محنت
در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان
آمد وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا برو بجنبان درخت خرما را بسوی خود بجنبان تا بر تو
خرمای تر بریزد در آن حال و درین حال اینقدر تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و
پسندید **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که
پیوسته دو رکعت النفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص
هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز
فارغ می شد یکبار در سجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در
رسید دزدان از جای نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد
و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کرسی
قضا برند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق و الدین نشسته بودیم جوگی آمد
و زمین خدمت بوس کرد و بنشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با بودن موی سر آدمی بچه وار دراز گردد مرا ازین پرسیدن او
در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیره خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از
خانوادهٔ شما دریوزه دارم هم درانجا مجال باشد که دست بیعت ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید
شد و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی درازی موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت
صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رح از ملفوظات شیخ شرف الدین
منیری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفهٔ شیخ سیف الدین
باخرزی است شیخ نجم الدین را دریافته بود و در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوب‌صورت نیکوسیرت بود و چون شیخ بدرالدین سمرقندی بحق پیوست
او را در سنگوله دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خواسته بود و سماع در داد و [illegible]
و حظیره دیگر گشت چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان
ایشان بُعد مسافت است شما نشستید فرمود موافقت شرط است

شیخ رکن الدین فردوسی

مرید خواجه بدرالدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کناره آب چون مقامی ساخته بودند الّا میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان انبساطی
نبود در سیر الاولیا می نویسد که پیران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی
سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همچنین حال میگذشتند
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یک خون میخوریم و جان خود فدا [illegible]
میکنند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بابا برو همینکه پیران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب در آمدند در حال غرق شدند

شیخ نجیب الدین فردوسی

مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر بلندی عالی نزدیک بقبر مولانا [illegible]
است رحمة الله علیهم

شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری

وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
[illegible] احتیاج بکسی ذکر مناقب او [illegible] او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور تر و لطیف
ترین تصانیف او ست [illegible] بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان [illegible] جمع کرده [illegible] مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی [illegible]
مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا [illegible] آمد
[illegible] انگاه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
در آنجا بود و چون [illegible] او رسید [illegible] درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو
سپردنی است مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در
بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شده هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او
در شهر بهار است [illegible] رحمة الله علیه رساله فارسی است که در بیان چهارده خانواده نوشته
در آنجا مینویسد که ابتدای فردوسیان از [illegible] است شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین [illegible] فردوسی

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یک هفته افطار میکردند و هم گیاه جنگلی و نان جوین
بوده هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر نیامد بر ریاضت و مجاهده
بسیار کشیدیم اما هیچ روی نمی نمود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران تیز بدین داغ مبتلا ایم سبیل آنست که مرید شویم
هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ
علاء الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این پاره را خود گیر بعد از هفتم ماه
شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشایخ فرد و حید از روز بازفرد و سیان پیدا آمدند رحمة الله
علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را و رای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر نیست که بجانب شیخ مظفر بلخی
که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است آورده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و
معاملات و حالات خود که در سلوک روی می نمودند بخدمت شیخ عرائض میفرستاد و شیخ آنرا جواب می نوشت
و در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من سهم حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کسی ننماید که موجب
افشای سر ربوبیت گردد بنا بران هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید
گردیم بسبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی است ملتمس نمی نمود مهر کرده ارسال میداشت تا نقل حکایت گویند آن
همه از نه دولیست مکتوب باید که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید بسبب وفای
وصیت او جمله در کفن نهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک ملتقط مختصر میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام
این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد و انتهی ما از هر چه نکته که مناسب
حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نموده ایم مگر دو سه مکتوب شاید تمام نقل کرده شده باشند **مکتوب** اللهم وامّا
بلیت هر بلا کین قوم را حق داده است زیر آن گنج کرم بنهاده است ای برادر اعز امام مظفر سلام و دعا می
کاتب این حروف مطالع کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه
سالک هست نباید که در قصور و فتور راه یابد ای برادر در قصص الانبیا آورده است که خداوند جل و علا بر یک نمط
نیست بنده را آن است که اقبال و فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطا یا
از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست و موت قبطی دادند پس از خون کشتن در غربت افگندند پس
ده سال در شبانی افگندند شب تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسپندان
رمیدند و راه را گم کرد و دو بار درد زادن گرفت سرما سخت فرو گرفت و آتش نه هر چند چقمق زد هیچ آتش بر نیامد

چون بهمه وجوه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیبی پدید آمد تا گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید ست کلام
دیگر شگفت که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی اسرار الربوبیة غیر
معلومة لو ظهرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لاحاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی بصفاته غیر محاط
ف هرچه در خلق سوزی سازی ست * اندران مر خدای رازی ست مکتوب اے برادر آدمی زاده هرچه
هست در فلوات سرگردان مانده میجویند در زمان لطیف بکه رسد محال ست محال رباعی در راه غم کوه بکاه افتاد ست
معشوق ز دل هو رچه ماه افتاد ست * وین واقعه طرفه براه افتاد ست * درویش بعشق بادشاه افتاده ست * ای برادر
عاشق باید که نوعی از معشوق رابشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق ازو
برآید آنچه مراد معشوق از عاشق بود تمامتر بود و المحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لایصلح لهذا الشأن الا من
کان فارغا من جمیع الاعمال لاشغل له فی الدنیا و الاخره فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب
من خدمة مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم و ارباب العقبی مشغولون بعقباهم و اهل النار مشغولون بما ینا
لون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا و الاخره عن مولاه خبر مکتوب اے امام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات ست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست تا آن مقدار که نوشته نیست که موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ماورای
این ست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت ست و ملکوت عالم غیب ست و جبروت
عالم غیب غیب ست و خداوند جل و علا غیب غیب غیب ست بعده تقریر چنین میکنند که لطائف عالم ملک هیچ
نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف ست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف ست و هیچ ذره از ذات ملک
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق ست چون
لطیف مطلق بود و محیط مطلق بود هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیه
من حبل الورید مثنوی آنچه تو گم کرده گر کرده * هست اندر تو تو خود را پرده * و ازینجاست که میگویند حقیقت نسبت
با نسبت ملک و ملکوت با نسبت جبروت با نسبت و خداوند جل و علا با نسبت و ازینجاست که میگویند حقیقت انسان نسبت
[illegible] قلوب [illegible] حقیقت الوهیت ست [illegible] تا نباید جان آدم آشکار * خدا [illegible] گرد کار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید * زو کلید هر دو عالم شد پدید * زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش
نجا ایمان باد آمد والسلام ای برادر کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل و نتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
اید و هذا الکمال فی العشق المبین ای برادر کمال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی است
که کسی در باب آن مردود و مهجور میگوید بیت هجران تو خوشتر از وصال دگران * منکر شدنت به از رضای
دگران * گویند او بدین لعنت چندان فخر است که دیگر آنرا برحمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش
بیندازی گفت بیت می نفروشم گلیم می نفروشم * گر بفروشم برهنه ماند دوشم * اما این معنی نه در کارخانه عقل است
عقل این معنی مفلس باور نزاد است العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بر آن برادر میگذرد و در آغاز کار لازم وقت او شود خام باشد و پخته نگردد و نمودن رلوان و
حالی مختلف باشد تا روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور در دوگانه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات
بشریت باقی بود دارو درا بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و همت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی مزدوری
شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
و بیکبار خطاب با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق
ای برادر سحره فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا همت از دنیا و آخرت یکبارگی
برگرفتند والله خیر و ابقی در دادند ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا سیقوا شد قدح قدح خوش میخور و بد مستی
مکن بشنو چه میگوید بیت هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت * آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت * خوش
باد مبارک باد ا تشنه ترا باد است * دریای محبت بی کنار * لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
اینجا کار بقدر همت است هر چند همت بلند تر تشنه تر * هر که صاحب همت آمد مرد شد * همچو خورشید
از بلندی می فرو شد * بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
همین همت نشاید تا ترا بیت * تا نگردی نقطه در دایره پیسر * کی توان خواندن ترا مرد ای پسر * ای برادر راه
توحید که درین مردانست دریای محیط است آنجا علم و عقل غرقند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت افتاد اینست گفت ـه قطره کو غرق در دریا بود ؛ هر دو کونش جز خدا مسدود بود
ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن معذور است با پسندید روشن درین طائفه اینست
الاستقامة علی الشریعة کتمان لسرای برادر اگر درین تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد افرئیت من اتخذ الهه
هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند و زبان لا مقید گردد و زبان لا و الی لیست آنرا ابلیس خوانند از و بشنو تا چه گوید
ـه معشوقه مرا گفت نشین بر در من ؛ مگذار درون هر که ندارد سر من ؛ ای برادر بعد مطالعه عقوبات در [illegible]
تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتیم سبحان الله یکی
درکار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض
الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی یا ابلیس لم ما فعلت ان لم تسجد لآدم فقال ابلیس یا موسی
ان ارجع عن دعوای فاکون مثلک انی ادعیت فلم اران اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی دا شتة ادعیت
محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو عصمت علیک لرأیته اهل محبت
و ذوق را اینجا کارها و سرهاست برین نظر است که عین القضاة میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صفتی باید که در دیده درکار او نظری کند ازین معنی گفته اند ـه سر تافته آن ره روانه سجده عشیر [illegible]
گر مرد ره اولی کم زانت نباید بد ؛ اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چهاست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر را نیز نه بیند چون بوی [illegible]
پیراهن یوسف باز آمد و دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت ـه هر که او را یوسف گم کرده نیست ؛ گو چه یکسان
آورد و آورده نیست ؛ ای برادر فی المثل گر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند ترا ست بهر تصرفی که خواهی بکن [illegible]
باشد تا از آنچه فوق الدنیا والآخرة است محجوب نگردد و قطع طریق نشود سبحان گوید کر آن عارف گفت [illegible]
ـه دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد ؛ ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم ؛ [illegible]
بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک [illegible]
عظیما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان [illegible]
ایها المسافر الی الشرق ایها المبادر الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تذهب
انا اذا المکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما صفتنا [illegible]
گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندرون این حدیث [illegible]
و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بردن و اروغ نا آوردن راه نیست [illegible]

خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه دمادم این حدیث بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این
اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای دریغا لوث حدث در کوی
قدس و طهارت که حضرت او را شاید در عالم ما ممتنع الوجود پس یقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا
در عدم است از اینجا چنان می آید که آن عارف گفته است ارید عدماً لا وجود له ای برادر منزلی که در آن قدم نهاده مردان
در آن منزل در ریاد اند آخر نشنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیر فیک ای برادر نوشتن و گفتن همه
بیرون پرده است درون پرده اینست **رباعی** چون سر ازل طعمهٔ ابدال شود و انگه قیل و قال پامال شود و هم مفتی شرع را
جگر خون گردد و هم خواجه عقل را زبان لال شود **شیخ حسین بن معز بلخی** بنوشه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر
که عم حقیقی وست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته او در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جذبه عنایت
الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد
از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات
شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب چهار از وی نقل کرده می شود و شمه ازان
ثنای از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد **مکتوب** این بیچاره عنفوان شباب آوان تعلم مدتی در بادیهٔ عصیان
و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا تاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی دید و دانست که بعبارت از آن خبر بتحدیث
نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً بعده چون بشوق قضا از ازل در هندوستان افتاد آن معنی
رو بفتور آورد و آن مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال از حسرت نایافت برآمد و طاقت بسر آمد شبهای
فراق بروز آورد گفتم یارب به کدام وسیلت و به چه ذریعت بدان دولت رسم درین یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود
اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از آشنایی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد **شعر**
بیچاره دلم شکسته تا کی باشد و ز زخم فراق خسته تا کی باشد در آرزوی کسی که بی وی خوش نیست و برخیزد گر نشسته
تا کی باشد **شعر** عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد **مکتوب** در
وصف زمین خجسته مقر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای معزبی نوشته اند شکایتهای این زمین شنیده و نوشته

که مرا درین زمین کاری دست داد چکنم تا مادر بود پای بند بودم چون او در گذشت شد قوت پای رفت بضرورت افتاده مانده‌ایم
و شیخ فضل الله سالها جهل کان طی میکرد کشایش نمی بود فرمان شد در عرب رفت بعده کار ما کشاده که در تحریر
نباید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب شده است و از اصول قانون
کار مطلع شده است از ما جدا شدن و را مضرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این بار را باز گرفت دیگر با فرزندان بیایی بعد مارا روان کردند و در مکه فرمودند فصل این زمین
رساله‌ای نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بود می نوشتم بعضی یاران را مقصد شیخ آنچه اصل و قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای نفس است و نفی هست لا الشغل بالله و ما یباعده و ما یغافله من التقرب الیه عز و جل ابیات
کافر نفست چو زبون تو شد کر همه کفری همه ایمان شدی بودی که با نور برآرم سعادت ابد است و شبی که بی تو گذارم
مرا چه روز بد است و اوصاف ضمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد و جمله علوم این طائفه درین آیه است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد لا تعبد سع المحبة و صیت کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
هفت شنه دوستان ما نمی هم و بخدا می سپارم اِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى وَكَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيْبًا ﴿٥﴾ گرخیل و سپاه حسبی الله
در پشت پناه در الی الله و السلام میگوید بندگی مخدوم شنیدم که در مکه میفرمود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که آنجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن جا اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی را در هند
میدیدم پیش او می آمدم و در هند میدیدم

مکتوب

در اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
بحالت افطار جوع رکن کار است هر چه نباشد توان کرد هر جوع نباشد چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کار هاست
آنرا بهمه حال نباید گذاشت بنیاد ذوق جوع است آن کس که قوت است جوع بی صوم را ملازمت بتواند نمود این کار
او قویاست و آنکه ضعیف و مبتدی است نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ربط
دل است بعده ترک مالا یعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز بر ذوقی که
رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق در ذوقست نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود و آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان و خلق را در آمدن نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی است

مکتوب

در نصیحت فرزند قاضی مجید الدین درخواست کرده بود که چیزی بفرمایند و فوائدی بنویسند که در غیبت مطالعه آن النسی فی النسیان
باشند برای نبشتن و گفتن بزرگان شیخ نگذاشتند اما کاتب وصیت همینقدر میکند که همیشه خصم نفس خود باشی همواره
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شاری و آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان
که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی که از و غفلت یابی کفر شماری عتبار الاعتقاد اینقدر را از برای دفع خصم در نظر بدار

و جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا ورد خود [illegible] تمامی و وظائف که
[illegible] این فقیر گرفته و بدان ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبة للمقامات
کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و دو
خلاف پاک دار [illegible] تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
و هرچه پلید شده باشد از آن توبه و تجدید ایمان بخدائی باز گردد و چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
[illegible] هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن این است خلاصه کار این است باقی
[illegible] است الحمد لله و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد از آن شکر واجب شود و
[illegible] دست ندهد از آن توبه واجب شود هر کرا امروز در صراط شریعت یا معرفت فردا از صراط حقیقی نیز
[illegible] هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنجا لغزشی خواهد بود ه دوزخ و جنت اینجا ببیند
[illegible] از معاصی پرهیز نا تواند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دارد تا برخورداری صورت و معنی ببیند
[illegible] گذشت و در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد و کیفیت روزه که آن را
[illegible] و تمام روز در معصیت گذرانیدن [illegible] خواب اسلام
[illegible] هر روزه ما و پرشد ز حرام کاسه و کوزه ما [illegible] روزگار
[illegible] روزه ما و امروز با غم طاعت و عبادت ملاقات [illegible] ساعت
[illegible] ایمان [illegible] باید که فوت نشود و اگر این ایمان از ساق توحید باقی
[illegible] از میدان برده شود ه در مجلس وصالت جمال کشند مردان
[illegible] به آخر رسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نماند و هست یاری از
[illegible] فراغ خود این مفلس هوا پرست که گرفتار نفس اماره است
[illegible] ایمان و سلامتی توحید و خیریت عافیت بدو فرماید و در مکتوبی دیگر
[illegible] و که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر نکه شعبده و تلبیس و
[illegible] والدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
[illegible] و این است هیچ اند ه بولایت صحبت [illegible] را
[illegible] ایمان را و هر که قدم از غیر حق برداشت محنت بی حاصل است او را ورد و کد

وچنین میباید بود و اوراد اینچنین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مخنثان
دیگر آسمانیان ازان بت پرستانه اشتغالک عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب روز افتاده را چه
پروای خاطر مردمانست برضا و سخط کسی ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد هرچه راه باید
اگرچه بیخانه باشند فرض حال باید پنداشت حالت جوانی است از ضعف شدن باک نیست در ماهی یک دو سه طی خوش
مرض و هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود و بنیاد کار همین تبدیل عادتست و تغییر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله
وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارتست درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست
ندهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیراهن بپوشد پیراهن [illegible] از انقیاد این
نوع عادت پرستی است فقیر که طالب راه اهلی باشد او را در لباس اختیار چه حق [illegible] الله لا ینظر الی صورکم
هرچه باید پوشد. دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود اعتراض و انکار کفر حال است اقرار [illegible] الایمان [illegible]
گرسنگی [illegible] بر کند و همی خالی بدارد و علی الدوام کذلک خالی ماند [illegible] الا [illegible] بطونهم [illegible]
بعد او است برای [illegible] حرارتی و آتشی هست که بتجربه معلوم گردد [illegible] که گاهی [illegible] خورد و اکثر اوقات
گرسنه باشند و بعضی وقت سیر خورده می شود و بر ضرورت اگر [illegible] وضو ندارد [illegible]
نوشته ام با بیداری شب آن مقدار که تجدید وضو فراغ [illegible] است [illegible] سبب صفای
دل است [illegible] کلام و ربط و ذکر اجتماع [illegible] کرده شده [illegible]
آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این اعلی است اول قوت بدن [illegible] شبانه
باید که یکوقت تناول کند و مقدار معین آن بخورد و بعده فراغ باید که دل هیچ جا ملتفت نگردد [illegible] اوقات
خالیه توجه الی الله و حضور دل و یاد حضرت حق است که با او است و معنی [illegible] مشاهده حرکات و سکنات
و اقوال و افعال حضرت و دیده [illegible] قدرت او و اقتدا او است [illegible] اگر همین [illegible] شود و اکثر
اوقات او درین اندیشه و مشغولی است [illegible] بیت ه هرکه از اهل [illegible] حاصل عیب
آفتابی دارد اندر جیب غیب و عاقبت روزی بود کان آفتاب و در برش گیرد براندازد نقاب و اگر ازین
مشغولی خالی ماند آنگاه وا ای ویلی [illegible] ه از نخست
بدهم اگر فروشند خورشید را از نور رخت ما چراغی گیریم و چون کار و بار مردان شیر مردان زمانه باید ناچار علیکم بدین
العجایز را محکم باید گرفت و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش باید داشت که در هیچ چیز
با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق راستی باشد سخنی جامع است [illegible]

مکتوب ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای بردیها علو همت آنست که روز بروز هرچه در تخت کون آمده است
بالاتر از آن برود و همای همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله نتنی شغل مخالفة النفس
والهوا این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت می سپرده شود خواهند بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در برکنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بر بیست که خطبه بارها بر عالمیان
میخواند افرایت من اتخذ الهه هواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیاست تمام عالم هرچند بیگه زمین و لقمه
معلوم دل بسته خویش میباشند اگرچه بارها آن را بزمین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین میدهند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی بالکلیه از جمله خلق دل برداشته اعتماد بر حق یکجایی کوششهایی هم
نکرد که آن کافر دل را معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از تعلقات
پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی که ترا از خلق و توالد بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** مقرر برادران و دوستان باد درین
فائده سری اسرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود نه مبطل و حجره
دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود ملوث زندقه و محقق آلوده نگرداند العیاذ بالله قوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هرجا که باشید و بودن چیزی با چیزی معیت خوانند و این
بودن یا مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب اینست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند بهمه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همین است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با
جمیع اشیاست حقیقة لا مجازا ولکن معیت و نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین نه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات او نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا دارد میکنند بر ایشان
از اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قدر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله اهل اسلام است که انواع نجاسات و قاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ
او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید با
آنکه معلوم است که فعل با فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در همه اجزای
قالب موجود است با همه ذرهای قالب و زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهائی که در باطن قالب است از خون و جز آن
هیچ خللی و نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و متکلم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد
بی تقدیر تجزی و تقسیم و حلول و امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت او که
دیده ای آن رخسار را • چشم مجنون باید آن دیدار را • تا نیاید عشق مجنونی پدید • کی لب لیلا بجانت نی پدید •
گر بچشم من نه بینی روی او • توتیا سازی ز خاک کوی او • و چون مریدالله همتها برای طلب کارهای
عالی قاصر گشت این فقیر برای تحریص شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه
باهوی محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بیشتر حرمان که بخلق دامن گیر شد ازین است که
خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام **مکتوب**
در بیان اسمای حقیقی حق عز اسمه باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر گردد آنچه در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن باصطلاح اهل حدیث و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسمای حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اشجار روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه
آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس دارد و نظر بهستی آب دیگر است و نظر بر
عموم و شمول آب بر جمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آبست و عموم و شمول آب بجمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس آبست آب را با هر نباتی
ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات
آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه های مختلف و مراتب
اشجار و قابلیت الوان هم صفت آبست و اسامی آب در مرتبه وجه آیند و آنها اشکال و هیئات و مراتب
درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل میشود و چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید و شمول و احاطت از آن قابلیت بعالم صورت که وجه آبست پیدا
گردید کثرت پیدا آمد و با امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و مناسبت
که اسماء در وجه است و آن اسما اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن و

علامت اسمای حقیقی است و آن عین مسماست که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبه نفس آب است و
مجموع هر دو مرتبه هست ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال آبست پس تو بهر جانبی که روی آری بوجه آب رو آورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله در
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد و نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
ندارد و قابل تغیر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است در ذات او هیچ وجه
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزه از همه جهات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر بهستی این نور دیگر است و نظر برین نور که عام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است مجموع هر دو مرتبه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اسمای
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای برادر این نور عام است تمام موجودات را و جمیع
موجودات و تفاصیل موجودات از این نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خدا و نه با آن است
و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند پس
هر که بوجه خدای رسید وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما باصطلاح اهل وحدت او مشرک است
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیرا که همه روز بمردم بجنگ است و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجه خدای درگذشت و بذات خدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلول و اتحاد باطل
شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از فوائد این
بهره مند گردد و اسمای حقیقی را فهم کند **شیخ شرف الدین پانی پتی** او را ابو علی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب
اولیاست گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی از مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است
و او را مکتوبات است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند
ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقل است** که وقتی وی شوارب و نهایت دراز شده بود و هیچ کس
را مجال آن نبود که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در بر داشت مقراض
برگرفت و محاسن شیخ را بفشرد و بدست گرفته قص شوارب او کرد گویند که بعد از ان شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی
که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است روضه او در پانی پت است جایی پر فیض و پر حالت مزار و متبرک بقدس
سره و در انجا قبری دیگر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند و ترا از تو بی تو بربایند آنگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را شناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق را عاشق رسانید بران
کار کنی سنت معشوق و فریضه عاشق بر پای داری نگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند براه راست ای برادر باری عز و جل بهشت و
دوزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان در بهشت خواهم و در شیطان را بابی روان در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام عیش جاوید
بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان جاوید
وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ای برادر چشم دل بکشا و نیکو ببین بدان که عاشق از عشق
خود برای تو جهان آفرید و جهت تماشا پیدا کرد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید در هر میوه مزه دیگر نهاد آن درخت
را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن برای
تست آهو را جز از مشک نه عنبر از گاو پیدا کرد برای تو گاو را جز از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو و گربه را جز از زباد
نی کافور را از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل از برای تو آفرید و صندل را جز از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا
جمال حسن در آئینه تو ببیند و ترا محرم اسرار کرد انه الانسان سری در شان تو آمد عاشق شو حسن را دائم ببین و لباس
دنیا و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه و سلم و دنیا ملک شیطان هر دو را دریاب که برای تو چه آفریده اند
و چه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را شناسی

عقبی را شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان و آنند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان
خود هر که عاشق دنیاست معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزهٔ حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر طلب خود شو و خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را
دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه کنی کل اللسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در خود ببینی و حسن را
در آئینه دل خود معاینه بکنی س آن شاهد معنی که همه طالب اویند هم اوست که از جا در تو ساخته
سرپوش و در باد به بیچ چرا نبد با هم و در طین صالیم نگارست در آغوش و ای برادر یک غلوله
قند بیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی است بساز و هر صورتی را نام بعضی را اسپ بگو و بعضی را
پیل بخوان نام قند از میان دور شود و همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله
قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویند ای برادر بیندیشم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینه دل ما را می آراید و عاشق را معشوق مینماید
فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعهٔ فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق و
در حسن معشوق معمور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند در تماشای باطن میباشد
تا چه حکم رفته است آن بنفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار میشود حال با خیال یکی شده در هوای روز
دنیا می آرد و آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و هر دو معشوق میگردانند بس در و
خوار میکنند و از آن خواری از ذوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را از عشق خود چنان بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات پیش آید و نه خبر
از عقبی که ما را هم در پیش است ای برادر ببین تر اهم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
با هوس و ارکه با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن از معاینه
شود آنگاه بدانی که این نصیب بود رسیده ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه میگویاند زبان
در قبضه قدرت خدا ست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن حسب میل باشند که
پسندیده هر دو جهانش سازند ای برادر را نیفتد معلوم شد که نخواست
نه و پیدا کرد و میخواست خود میدارد و بفضل الله با شاد و بحکم ما یرید آنچه خواست کرد و آنچه
خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی سماع کردی در قصبه روضه او در شهر دهلی قدیم است قریب بیت المال که بنای
سلطان محمد عادل است **شیخ ابوبکر موی تاب** در بداؤن بود ضیائی نخشبی در رساله سلوک می‌نویسد اندر انجا که شیخ ابوبکر موی تاب
که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم دران عالم خواهید خرامید بنده نخشبی بعیادت او رفت او را دید بر زبان
این نظم که صد هزار سر در و منظم است بر زبان میراند **بیت** قالب چه غبار است میان من و تو ای امید که اینک از میان برخیزد **شیخ**
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین بدنی است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویید او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعه دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه **سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی**
خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شأنی
رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت
طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و هم دران دیار از دنیا انتقال فرمود او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب برانچه شنیده شده است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت
به برآوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از انکه
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن خدمت او آفرینها کرد و هم در
حال این بیت فرمود **بیت** هر کو مرید سید گیسو دراز شد * والله خلاف نیست که او عشقباز شد *
خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده و در انجا می‌نویسد
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم زود
زود بملاقات روم اما روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند از پدر خویش شنیده بودم و پدرم از یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدندی از ایشان
دیده و شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بگاه می‌آیید و من بدان وقت ملول میباشم البته می‌خواهم
حکایتی با شما گویم و من در آن ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دلبود که با ما

حکایتی کند زهی دولت یکبار الحکم اشراق به پابوس رفتم فرمودند وضوی که برای نماز بامداد ساخته‌ای تا برآمدن آفتاب باقی
میماند گفتم آری صدقهٔ خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو یک دوگانهٔ اشراق بگذاری گفتم من میگذارم
اینها دم گفتم صدقهٔ خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانهٔ شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بران مداومت کردم یکروز
فرمودند دوگانها اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده
شود نیکو هم که وقت دیگر بگذاری همان ساعت چهار رکعت چاشت بگذار چاشت هم ادا شود در همین هفته رجب صائم بودم
پرسید رجب صائم میباشی عوضه داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست و یکروزه دیگر هم بداری
آخر این سه ماه مرتب شود گفتم صدقهٔ خواجه بدارم پیش والد گفتم دران ایام والد پیوند شیخ نداشت گفت شد مرا چیزی
گفت گفتم هر چه خوش آید بگو فرموده شیخ هست من ازان گشتی نام بعد رمضان شش عید میداشتم بعد ازان ایام
پابوس رفتم فرمود خواجگان ما روزهٔ داودی نداشته‌اند صوم دوام داشته‌اند بعد ازین توفیق صوم دوام یافتم و هم درینجا
مینویسد که فرمود خواجه محمود نقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما او نشسته رسالهٔ قشیری مقابله میگردانیم
دمی دران ایام سخت کودک بودم خواجه راجا نزلان رسید آمد نشست سخن اینجا رسیده بودم که قول حاتم اصم است تا
سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
خواجه راجا از من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفته‌اند گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس
مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب
پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر باید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شکسته
و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل الله نبیسهٔ شیخ الاسلام فرید الدین
از من پرسید که شما را درون گنبد شیخ نوردمان هفت پرکاله شده افتاده دیده‌اند سر این چیست بگویید گفتم سبحان الله
از ما که دید که گفت دروغ میگویند گفتم پرسید برین منوال که در کتب سلوک نوشته‌اند که صوفی را این حالت میباشد
علی الاطلاق بگویم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگویید گفتم این از اثر تجلی جلال است بر
متجلی دران حالت کوهها می افتد که این کوههای عالم بحساب آن سنگ ریزه باشد و آتش حمله میکند آن
آتش نیست و سوزنده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش یک شرارهٔ او نرسد می آید و اینهم را پرکاله پرکاله میکند
هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود درمیان این کوه‌ها و آتشها صورتی هست که مشاهدهٔ آن جز آن مرد
نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بس لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد هر یکی
روان سوی او می آید بعد ازان او بید قدرت خویش ازان قویتر و تمامتر و لطیف و صافتر می گرداند فرمود

سفر اگر نشست باطن نیارد مبارک باشد والا سرمایهٔ صوفیان جز فراغ دل و جمعیت همت نیست اگر یک ساعت لطیفهٔ دل با
خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ۵ نظر از غل
زبانی نظری بنحو بر دلی و به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی فرمود چون در مسایل کلامیه در فصل سبحانه فنست شد
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام اما بر مخلصان اصحاب وقتی اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند تفضید من بر این
راست هست که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می شود و با خلق بنگامه این قدر هم
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات اما رای
من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علی پرسید حدثنا عن
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملی ایمانا حتی مشاشه قالوا سلمان قال عنده علم الاولین
والآخرین قالوا حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا وانت یا علی قال وایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت واذا سکت ابتدیت هرچه خواهم بیابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید یا بخواهد
که چیزی خواهم در قوت القلوب می نویسند بدایت مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طائفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ما سوی
الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بودند ایشان را
بکشند و بر کار سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گونه وجود همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل حادث شود اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفاتی نکند زانکه او بحکم طبیعت
بشری متردد و متامل خود را می یابد ولیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید هر دو یا انسان کی دفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
که چندان درد و عشق و غم طلب معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین بر آید تا او را ازان لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بر وی نگشاید بداند که جز از درد و غم لقای دیگر نیست همبدان ماند
بعد مدد در ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در و نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت
هم همچنین ضایع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی باقی نماند عاقبت او خسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود بعد در ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت محبوب نیست و حالی بی ذوق و فراق بی لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باقی نماند عشق برود محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها چندانکه
وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسیده او را از و بهر عادت بر وصول گرفت بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد
شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ب عجبی نیست که گم گشته
بود طالب دوست ٭ عجب اینست که من واصل و سرگردانم ٭ فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود نشود
با خود باشد هر چه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که ازان حرکات و سکنات که دران
وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از چیز
نه آن یک چیز است پس آن حالت بیخودی میان و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمود که مولانا
جمال الدین مغربی در فصوص معارفی داشته و مردی مسافر و حلیم و جهان دیده و پیر کهنه بود و اکثر مشایخ را
دریافته و چندان بر کسی فرو نیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر وی کردی
و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسان سخن بوی موافق بود هم دانچه از احادیث و کلام الله

موبد اقتید گفتم جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی بعضی بخلاف دریک مساله
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین شد آغاز کرد که خواند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان میگوئی شروع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازنه شش ماه برین برآمد هر روز
آمدی آنم بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و از اثبات میکنم او میگوید میر سید صل علی محمد و
این عادت عربست اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار رو در رو پیغمبر بگو بکرو زیر بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بجان پر وضع مراقبه سر دو پا شسته اندیشه کرد او چیزی ستاد ساله من جوان بیست
و چند ساله آغاز کرد میر سید درویشی از درویشان هست ما مسلمان کرده توایم و دست بگوش برد و سر پیش
فرو آورد و فرمود هرکس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوص شدیم خدای مارا دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نمیشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
این معنی نیک اند و گلین باشم چرا باشد که نظر از ین ساقط نشود و فرمود در تفسیر امام المعانی مینویسد که رسول صلی الله
علیه وسلم در حجة الوداع حضرت علی را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابوطالب را در و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی هست بر من آنکه بیگانگی من و
نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را بهشت ندهم برو بر فلان شعب در و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان بتوا رند همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اباه یا اماه
یا عماه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمارست که حقایق
و معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده سه بزبان نوشته می شود سه چهل و نهم یکروز چنین اتفاق
افتاد که ابی طول و عرض آن ما شاء الله تا قدر باشد اما عشق از کمر زیارت نیست جمعی میروند یکی و اسان من هم
هستم یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان آب میرود تحفه آنست همه کمر با برهنه ایم آن دخترک را جمالی هست که اگر از
پری او خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدائی کند رنگ رخساره و قد و بالای او از امرد و شاب از حسن صورت ...
سفر باید میان من و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی با احترام برند در آن یک قباء ...
یک فرسنگی مرا ما دی الفصال داد ند شخصی از غیب الغیب شاهد شد جامه بر ما انداخت چنانچه کس کسی را بپوشد و آنجا که خود را
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف همین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او و هم در انمیان از من د

ازان دختر مهتر عیسی سر برکرد فریاد برآورد انا ابن الله میان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست او میگوید
پسر من عیسی فریاد میکند و میجهد و از ما هر دو تبری مینماید نه ازان توام و نه ازان او و من ازان خودم و خود بخودم
وآن دختر که بعد ازانکه میگوید عیسی ازان منست خود را عین او می یابم و آن آب سر بسر که با تو گفتم همه سم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسینی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد از افراد اولیاست درانچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانست اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن مستانه میگوید و وعده
کتاب دیگری دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله دارد در بیان روح و در رساله ایست مسمی بپنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و ازانچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود و شمس نفیس از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان بدهلی آمده و در
شهر هند اقامت کرده الحال مقام او در بهان شهر است در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم آنچه دیده بینا بود و می شنوم
آنچه گوش می شنوا بود ای محبوب حلم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حائل است و الا گرته رخت لم یزل بصحرای
ابد زنم و آنکه ای محبوب شمه گفتیم آن را مستمع نیست آنچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
و حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و ازانکه می گفتم
ابخ غرض حاصل نشد درین کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب
و او ... و اعمار و احوال و اقسام ایشان را بنهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلغم
دهقانان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
از قطب ندارد و بعضی از قطبها ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه و تفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بقلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت و ای محبوب در مقام قطب از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هر چه در قلم این فقیر رو بمشاهده
میست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده
ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوق بودند و نیز
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم با در جوار شیخ یعقوب
اوحدمینی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان از این بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال هست بودم و بعد از این مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال هست که نزول
کرده ام بیت ۵ فریدم فرد بنشستم که در خود ؛ ز فردیت بسی انوار دارم ؛ اگر موسی نیم موسی چه هستم ؛ بود در درون سینه
موسیقار دارم ؛ و ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرایدی
زیرا که در تجلی ذات محویت هست محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات هست و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بودی محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق بنور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث نفس می آید
و وجود جائز الوجود را یکسر می رباید این صفت واجب الوجود بر زبان بوده و کلام می آید و میگوید که سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چکنم ابن عربی امروز زنده نیست با او گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی
آنچه یقین هست کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات بجا هست انشاء الله
بیان محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نعیم الدین محمود در مسلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت هست بشرط مستوی نزول کردم و در حقیقت در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفت در آمدم و در وی نیاز بیخباک بالیدم بزبان مبارک او ای شهباز سید عالم لاهوت کی آمده
از عالم جبروت و ای باختر عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در دیده من کشید و دیده من بنور جمال ذات
هست و این واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود چون شب شد حیرت شدم از شهر ملتان و در مصر رفتم بپای بوس شیخ

وحد سمنانی مشرف شدم درالوقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهمان کلمات که فرو حقیقت نواخته بود
نواخته شده بایشان در حجره خویش کنجی فرمودند و دران حجره دو نفر بودیکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام و ظهر شده بودم
نماز خفتن بجماعت با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت ثلثان شب ختم کلام و سیزده سپاره
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شده و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
خردل شده است بعده نظر خود کردم که همان موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و النفس
بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از ان کلام بیواسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی
جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت بابین الجلال و الجمال بعد از کلام تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده
تعلق دارد و ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفده هم روز
در عالم صحو آمدم هم در حجره شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست و بیهشت
من گم گشت اندر هست او ✤ بود ما در بود او نابوده شد ✤ هرچه جز غیرش بدان مردود شد ✤ چون مجرد گشتم از هستی
تمام ✤ نی وجودم ماند آنجا و نه نام ✤ چون شده فانی مجرد از وجود ✤ غیر او دیده که کس دیگر نبود ✤ پس ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجره شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه
بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال من نبودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد ازان
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که باین فقیر متصل است
و این صورت افاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل فتوت فائض است و این همه از انفاس
متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر یکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد در النعمت در وی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون بسه مقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم ✤ بنده باری نیم پس چیستم
بنده شد محو و ازادی نماند ✤ ذره در دل غم و شادی نماند ✤ جهت گشتم نگشتم بیجهت ✤ عارفم اما ندارم
معرفت ✤ می ندانم تو منی یا من توئی ✤ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ✤ ای محبوب گم شد را این گفتا

از کجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بر آن محبوب چیزی
بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از الست و اگر نه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب
در رو عا نخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کنا لجانه بی حرف و بی صوت را برای آن محبوب در
حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک تامل کنی چگویم و از خانهٔ بشریت وداع کنی ای محبوب ه مردانه در آ
کاندرین راه ٭ فولی بو می همی خرند و فی رنگ ٭ گلی ز سر وجود بر خرید ٭ افتاده مباش در دو ننگ ٭ زنار رسغانه
بر میان بند ٭ وانگه بکلیسیان کن آهنگ ٭ میدان یقین که در دو عالم ٭ در راه تو جز تو نیست خرسنگ ٭ تم هذا
المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائة ونیز در بحر المعانی میگوید آنچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی
اقتباح از روح نبی روح نبی از کلام بیحرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هرچند که پیش بنویسم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
سفر و در حضر سوال کردی با او نمی گفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم سبب آنکه در مبداء حال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تبرک آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری جان سپاری باش تا
هزار هیچو سر گردان تو باشند خیر الکلام ماقل و دل و این گیرست کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل
مشغول شوم مثل توریت شتران بار شود اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام آمد و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بست سال در آستانهٔ شاهدان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده ام و دوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بودم بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دست بود سیوم شغل کلوخ استنجا
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر رخسارهٔ خویش لش میکردم این خدمت در عصر تعلق کردم که در آن عصر
والد من مقطع کنبایت با یکهزار و سیصد هزار سوار بودند بعده بر حکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته
ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جوی و اهل ظواهر دانسته اند که این
کار آسان است و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم نام بنام با ماکن ملاقات از
قطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده و یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان کرده

ومیگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف واکه در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
شده است دیدم در غاری مشغول بود دران روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم نهصد و
نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حق من دعا کرده اند
بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکورست و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
خالی از غرابتی نیست با وصول کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم ومیگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا بردارند و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی
در قلم آرم عالم سلامت بکلی بر خیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰة والسلام هراسی دارم در میان دو غیرتها فتاده ام
انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ
خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات نشست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که در یوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت
عالی را بدان دار تا دقایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد ۵
ای عاجی زاهدان چون بر نیاید کار من و شاهدان را پای بوسم بو که دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی می نویسد
که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که ز رغبا و تزد جبا
رسیده و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و
اولیا عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند ست حضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم
که درین محل رسیده بود و بیرون بردم بر سینه مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواند
فقال علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
یاران این تصنیف بحر المعانی مرد یست که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته
شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند ست حضرت
لم یزل ولا یزال پیش ازین اسرار در صحرا مشکا ... شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
... منتقل کار دهم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم باتمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت

رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری
دادند و ایشان بر دست خواجه عبدالواحد زید همچنین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت سالت علیه السلام در نوشتن و افشا کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد کالله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت هم خواهم شد علیه
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود موسی صاحب لذت حبیب الله صاحب حلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام علی صورة
امی این امی کدام ست اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب بای عجب
یا انساب است یا تشکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد
و محبان نوری محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوٰة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای من جهة الیمن یعنی پرده
یمن آن محبوب شنیده باشند که چه آوازی ست که در هند او را راگ ایمن گویند که هم از پرده یمن سر کرده
کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بینان بکنایه گفت ای محبوب اهل ظاهر
و علما نادان چه دانند که چه می نویسم در اینجا کسی نیست که با او بگویم محرر سطور عفی عنه عرضه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق غلبه حال وقوع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاس بود لا اشکال ست
که بار نسبت شده باشند و تخفیف آن بسبب ورود واقع نه و مقرر علما و مشایخ و عرفاست که مراد از این ابیات
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوائح اسرار بعضی از محبان و محبوب
اهل محبت مثل بد العلومی و لا یر دی قدس الله اسرار العارفین بهم اجمعین و الله اعلم و از بعضی اشعار او که در بحر المعانی
نوشته ست این غزل ست
غزل
ای صورت تو جهانی معنی وی صورت تست جان معنی و یک شاخ گل است
صورت تو مثل تو بوستان معنی وز صورت تست خاطر ما منزلگه کاروان معنی هر عضو کنند ابعاد
از صورت تو بیان معنی در صورت وصف تو محمد تا حشر بماند خوان معنی سید جلال الدین بخاری القب
مخدوم جهانیان ست جامع ست میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابوالفتح
قریشی ست قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه بمکه معظمه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافته و مشهور ست که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجه وعنایت

کردی که انکس بی اختیار می شد و در دادن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ صدرالدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام والتحیة پوشید و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که مقراض را ندن شما موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آمد شیطان در اثنار راه او را در ورع باز نموده که شیخ امین الدین از سرای مستعار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید او در اسلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد سید السادات ازان پیر با سجاده و انواع استفاده کرده باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان فیروز کرات از اچه و سه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص انچه باید بجا می آورد و نهی مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رانی ولمن رای من رای من رانی و وی قطب است صادق است درین قول مرا امید داری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد یعنی از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را **نقل است** که وی روزی نشسته بود آتش از جایی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را هفت بار برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکلمه فارسی که در دیارها مشهور است یکی از مریدان مخدوم تکلمه کتاب روض الریاحین امام عبدالله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و مدت عمر هفتاد و هشت سال شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم گفت سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند و ایشان را

درون نطلبیدند کوفتی ازین معنی بخاطر شریف میر سید بر گشت و باین تقریب رساله در بیان معنی تهجد املا نوشت
اما در رساله تهجدانیه دیده شده است که بجا چه که منکر این نام اند خاییت رود تشنیع کرده است که نه لایق عظمت و جلال
مخدوم جهانیان است والله اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری**
بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا احوال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت
منهجی و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر و انزوا اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت
خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود سخن بست و می التماس
کرد که در انجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و جاه و جلال است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
می بود و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند
چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بود می که وزرا پادشاه بودند و دروی ازین
حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقل است** که روزی قلندران بخانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند
گربه همراه داشتند جایی برفت قلندران گفتند شیخ گربه ما بیار شیخ گفت گربه کجا یابید قلندری گفت بر شاخ آهو
می نمایی فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
کرده بود گاوی بیامد او را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود چنان اماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق
خرج بیشمار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او سپید به حکم کرد
که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج آنچه
داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغنایی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان که
حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود و کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و تخلق بخششها بی اندازه میکرد و میگفت
که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنډوه است وفات او در سنه ثمان و ثمانمائة **مولانا**
خواجگی رحمه مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
است **نقل است** که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت
شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشائخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدان
او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از انکار ایشان ایذا می کشید اتفاقا
مولانا معین الدین را تشویش سرفه نوعی زبون ساخته که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

روزی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنابر اضطرار
مشتکی راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده
اندرون خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاهرا خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می پزند فرمود
و آنرا افرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد
و الوان طعام در مجلس حاضر کردند فاما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد
پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمودند میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ
امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کردند بعد از رفع سفره سرفه بزوری آمد فرمودند تا طشت حاضر
ساختند آنچه مادهٔ سرفه و بلغم بود همان لحظه تمام رد کرد و همان برنج و جغرات شفا بخشید عقده انکار مولوی
منحل شد و ارادهٔ و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر رویا و مناصحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نموده
از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شده و در همانجا بسر برده مقبرهٔ ایشان بیرون شهر کالپی است مزار و
متبرکه و این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم و استاد شهر بود حواشی کنز و حسامی
و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده
و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و
دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون بادشاه عصر وی شنید که
قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما
بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی
عضد چون این همه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نمود و نیت استقامت آن دیار
محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد** تهانیسری نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل
و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود و اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی
موافقت نکردند تا آنکه افواج قاهرهٔ گورگانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر
شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیرهٔ مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود و جهت تقدم و تا آخر مجلس گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان

نبیرهٔ صاحب ہدایہ اند مخدوم گفت که صاحب ہدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل ہدایه خطا کرده
ایشان اگر بکجا خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کدام مهاست
بثبوت باید رسانید مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر بکنند اسپ تیمور
ملاحظهٔ ناموس کرده صحبت بحالش دیگر انداخت مولانا از انجا باهل و عیال برآمده بکالپی متوطن شد و طریقه
سواخات که با مولانا خواجگی بود و سلوک میداشتند میان اولاد ایشان و فاسخ خفی شهاب الدین که
شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار واقع شد قاضی شکوه ایشان را بخدمت مولانا خواجگی
نوشته استغاثت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **ابیات** ای پیش از انکه
در قلم آید ثنای تو + واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو + ای در بقای عمر تو نفع جهانیان + باقی
مباد آنکه نخواهد بقای تو + و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است یزار و متبرک به و او را قصیده است
در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته می شود ٥
اطار لبی حنین الطائر الفرد + و هاج لوعة قلبی لتابه الکمد + واذکرتنی عهودا بالحمی سلفت + و حمامة صدحت
من لاعج الکبد + بانت تورقنی والقوم قد هجعوا + من بین مضطجع منهم و مستند + مازار طیف فی غمض
بعد بعدکم + ولا خیال سری دار فی خلدی + کیف الهوی لم تکن بینی و بینکم + ولیت حبل ودادی
غیر منعقد + کانت مواسم ایام وغرتها + ولت سراعا علی رغمی ولم تعد + عشنا بها و عیون البین راقدة
والقلب فی جذل والدهر فی رغد + والهم منصدع والکرب مندفع + والجد مرتفع کالانجم السعد + والشعب
ملتئم والعهد منبرم + والشمل منتظم لم یرم بالبدد + حتی استهل غراب البین فارتحلوا + عند الصباح وشدوا
العیس بالقتد + من کل هوجاء مرقال غدافرة + تبد النشاط علی الاعیا او النجد + کانه لم یکن بین الحجی
الس + الی اللوی وکان الحی لم یفد + صار واحادیث تروی بعدما ملاوا اسامع الدهر بالالفاظ کالشهد +
بقیت فردا وراح الناس کلهم + کالسیف یبقی بلا انیسات والفرد + لا عیش بعد اعمار اللوی غده + ولا وصول
الی ذاک الحمی ببدی + خل الاحادیث عن لیلی وجارتها + وارحل الی السید المختار من ادد + ولیس فی الدین والدنیا وآخرتی
سوی جناب رسول الله معتمد + بر رؤف رحیم سید سند + سهل الفنا رحیب الباع والصفد + رب الندی واسجد
والصالحات معا + طفلا وکهلا وفی شب وفی مرد + بالعلم مکتنف بالحلم متصف + بالالطف ملتحف بالبر متسد + بالخلق
مشتمل بالرفق مکتحل + بالحق متصل بالصدق منفرد + بالشرع معتصم للدین منتقم + فی الله مجتهد بالله مقتصد
بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر + بالشکر متزر بالمجد متجر + خطاب مفضلة وضاع مکرمة + وقاع مظلمة عن کل

مصطفیٰ ❊ العدل سیرته والفضل طینته ❊ والبذل شیمته فی الوجد والوبد ❊ همچنین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات
آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ❊ یا افضل الناس من ناص و موتنق ❊ و اکرم الخلق من
خرو من عبد ❊ افدیک بالروح والقلب المعشوق معا ❊ والنفس والمال م الاهلین والولد ❊ قد عافنی البعد عن مرمای
یا سکنی ❊ وطال شوقی الی القیاک یا سند ❊ ویا حیوتی ویا روحی ویا جسدی ❊ ویا فوادی ویا ظهری ویا عضدی
مالی الیک بقطع البید من قبل ❊ ولیس لی باصطبار عنک من مدد ❊ وهل تحث بنا خوص مرحمته ❊ نحو الحجاز
ونحو البان والجمد ❊ وهل اسامر فیها اهلها سحرا ❊ وهل اجر بها الاذیال من برد ❊ ارجو الوفادة فی ارض حللت به
ویا لهف نفسی اذا ما کنت لم افد ❊ عطفا علی ورفقا لی و مکرمة ❊ فلیس غیرک یا مولای ملتحد ❊ ونشفع اسے الله
لی فی ان یثبطنی ❊ عن الهوای و ذوی الدنیا و عن سدد ❊ یا رب صل وسلم دائما ابدا ❊ علی النبی نبی الحق ذا الرشد ❊ محمد
احمد الهادی لامته ❊ الی الصراط صراط غیر ملتحد ❊ وصحبه وذویه الطاهرین ومن ❊ اجتبهم شغفا فی الغیب والعند ❊ ما لاح
برق وما سح الغمام علی ❊ ربی الفلا فکسا ها حلة القشد ❊ واعتق الروض للازهار مونقة ❊ ممطورة تحجی باکرة فرد ❊
وما تغرد غرید علی فنن ❊ وغص الار و منه مخضل و ملتبد ❊ **شیخ صدرالدین حکیم** از اجله خلفای شیخ
نصیرالدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق ارادت بشیخ نظام الدین
داشت و بغایت کبر سن رسیده و هیچ خلفی نصیب او نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود روزی
وقت حالت شیخ حاضر بود و شیخ پشت خود را بپشت او مالید و او را بخلفی بشارت داد و از آنجا که اعتقاد او بخدمت
پیر درست بود بعد مدتی استیلا پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چون متولد
شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا پسر در کنار بود نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور
از آن نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبه خود و جامه پاره جدا کرد و برای
او بدست خود خرقه بدوخت و او را بشیخ نصیرالدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف
ست بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل است** که یکبار رگی
او را پریان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکنند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت
یافت او را خطی نوشته دادند تا بسنگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید و خط را آورد و بسنگی که نشان
داده بودند بنمود چون سنگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر
آن زمین بود نشان داد و از آنجا که علو همت درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد و قرار در قلعه دهلی
ملائی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اعزه الله فی الدین را عواقب امور بخیر باد بمنا مطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد و واقع آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست
و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیز من اول بحقیقت
معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع وَاَنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و در خبر آن لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید را کوتاه گرداند چون بر
برین مواظبت نماید هر آئینه شرم و خوف غالب آید دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بمعجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش علاج کند و دل خود بضرب
تجوع ترانی خوش دارد و از مائده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم لی و انا اجزی آب خورد
تا ازین زحمت شفا یابد سموم اند و تلف نفس خود را و اتباع را بجیر و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله رفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین تبرک و طلب و
کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق به هیچ شرطی و مشروط نیست پس چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف
شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل و تبع نیز بندگان اویند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه میفرماید
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و علی کلمه تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر بفضل وعده فرموده نَحْنُ
نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا اَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ جوانمردا این همه
استواری نداری کافری نه مومن و استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز دوست و غم در یکدل نگنجد و دو تیغ در یک نیام
محال است ؎ حسن گر عشق میورزی چنین برجان چه می لرزی * بیکدل در نمیگنجد غم جان و غم جانان
دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان البر بالدر والناس کلهم عیالی والله لا ابالی چهارم کفایت بر فرائض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما فقیر الگوید که پنج نماز فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که لازم نماز بود ورنه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز
خواهم نبشت انشاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه بامره اسخاصة از قرآن بشنو

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم سیوم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا شیخ ان العزة لله و لرسوله
و للمؤمنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او اندازد و بخنجر الیس الله بکاف
عبده شر او را کفایت کند و گوید ع آنرا که تو هستی چه کم آید هستی تو با دوست گنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری و ششم اعزا و اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
شیخ قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما دفع گرداند و چون کار بهم رسد اگر
ممکن باشد به هر دو باید ماند و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خویش بود اما
سید انست که اگر سالک در نیکار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و عاقبت همه راه او گیرند و برکت
صحبت او نیز در ایشان اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما
شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیر است شرک است فاما با این سخن با نرمی و ادب تمام گوید در کار
چیست باید خویشان و ندان اگر نصیحت کنند گوید ع نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ترا سعادت
مرا نگونساری تو عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم
بای وجه مجاهدات و ریاضات موقوف را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات
و دیگر است که آنرا جز شیخ نشناسد و جز تلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق و توقع
را بلا حول لیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
بحقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه چنین
نفع و مضرت تواند رسانید دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و بر دو
اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا ازین آفات بکرم
تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند
و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام شیخ سراج الدین
الحسن بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است
عالم بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان است و در هرات نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی
رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هرات بجای او
مشغول گشت نقل است که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس

رضای مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مجاور تربت و خدمت کرد نقل است که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی است اینچنین است در ذکر مشایخ
هراة و قبر او در نهرواله است که از دیار گجرات است سید تاج الدین شیر سوار قبر او در نارنول
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول است ریاضات شاقه کشید کار خود بجا نده
بجای رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست
که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میگرفت و
متوجه بمقام پیر میشد چون نزدیک بمقام پیر میرسید شیر و مار را رها می کرد و پیاده در شهر می در آمد نقل است
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جماد است برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ
بر وی نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول
نزدیک بشهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخ
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بتجرید مشغول بودی بر در
خانه ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانه ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج در آن کاسه مردم آمده و روغن چیزی می انداختند که قوت یومی
او می بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه بر آمد چون بگجرات رسید در مسجدی آمد که واعظی
معتزلی مذهب بر منبر بر آمده و تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عباد است کرد و گفت این دست
اگر بگشایم من بگشایم و اگر بربندم من بربندم هیچکس را از حاضران قوت مجادله او نبود و قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات را این فعل وی خوش آمد و جاریه از دار الحرب آورده بود و بد
پیش کش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شدند همه دانشمند و متقی یکی پسران او قاضی
مجد بود و دیگر شیخ احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را صفت پیر بود و همه عالم عامل سید یوسف

بن سید جلال الحسینی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده‌اند و او در زمان سلطان
فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی وی را مشاهده نمود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت
سالها در آن مقام بر مسند درس و افادت نشست نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را در خواب میدید و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار
و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین
رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات او در حدود سنه تسعین و سبعمائه
رحمة الله علیه قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاذ قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد
و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او دائم درس میگفت
و بافادهٔ علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت و لطالبان اشتغال
علم و حفظ شریعت بود و گفتی فکر در یک مسئلهٔ شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی
در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهتهای او را نیکو دوست داشتی
و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در آنجا از
احوال و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین مینویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با
با خود تنها می‌گفت این زر را در جای گور بکنیم این بگفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ تبسم کرد و آنگه نظر بر قاضی
افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر ید با علم کجا پردازید و نمی گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از این طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته
فی السادس والعشرین من شهر المحرم المکرم سنة احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابن ثمانین و ثمان سنة مرقد او
و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ
عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبرهٔ او عمارت ساخته
که الآن موجود است رحمة الله علیه [illegible] فی الاستحسان والاصل و سلم [illegible]

سلمی فانک ثم سل * وعن انظار التی من ابها ابدا * وصید الاسود یحین لدان انجل * وعن ملوک کرام قد مضوا
قددا * حتی یحبک عنهم شاهد الطلل * واصحت اذا بعدت عنها کواعبها * اطلالها مثل اجفان بلا مقل *
فدی فوادی اعزابیه سکنت * وبیتا من القلب معمور ابلا حول * من نور وجنتها من حسن عینها * من
طیب طرتها من اطرافها الثمل * الشمس فی اسف والبدر فی کلف * والمسک فی سغف والریم والنجل
کانها طینته لکن بینها * فرقا بعظم الساق والکفل * وکیف السبیل الیها بعدان حفظت * با البیض والسمر
فی اعلی دری بحبل * طرقتها فجازة والیل فی جدل * والذئب فی کسل والقوم فی شغل * قالت لک الویل
هلا خفت من اسد * له براثن کالعسالة الذبل * فقلت انی ملیک صید حاسدنا * وصید غیری من ظبی ومن
وعل * قالت فما تبتغی لا منع قلت لها * کل فانی عفیف القول والعمل * وانتی رجل من معشر سجوا
ذیل التبتل والتقوی علی زحل * اسد اذا سخطوا افنوا عدوهم * قوم اذا فرحوا اعطوا بلا مال * یا طالب الجاه
فی الدنیا تکون غدا * علی شفا حفرة والنیران والشغل * یا طالب العز فی العقبی بلا عمل * هل ینفعک فیهما
کثرة العمل * وقنع من العیش بالادنی فکن ملکا * ان القناعة کنز عنک لم یزل * سکارة اکلت کالهر ما ولدت
حیالة قلت من حا ، بالجبل * در آخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید ہ محمد خیر خلق الله قاطبة
هو الذی جل عن شل وعن شل * له المزایا بلا نقص ولا شبه * له العطایا بلا من ولا بدل * له المکارم هی
من نجوم وجی * له العزایم امضی من فنا البطل * له الجمال اذا ما الشمس قد نظرت * الیه قالت یا لیت
ذلک لی * له الفضائل احدی من عصا کسرت * الشمائل اجلی من جنا العمل شیخ زین الدین خواهرزاده
وخلیفه وخادم شیخ نصیر الدین چراغ دہلی ست ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته ست مولانا
داؤد مصنف چنداین مرید اوست ومدح او در اول چنداین کرده ست قبر او در گنبد یست که یا ابن الشیخ نصیر الدین
درضمن حظیرہ صحن واقع ست رحمة الله علیه شیخ نور الحق والدین المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند
ومرید وخلیفه علاء الحق ست از مشاہیر اولیای ہندوستان ست صاحب عشق ومحبت وذوق وتصرف و
کرامت نقل ست که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او
میکرد اول خدمت آبخانه بوی حواله بود اتفاقا درویشی را در شکم بود بیوقت پا بخانه آمد و شیخ نور
بوقت معهود برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه وا ندام او افتاد و شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
واو را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن و بر
رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری ست که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا

هشت سال در خانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید
گفت قاضی نور همه نعمتها شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جایی که عورات آب بر میکشند زمین نشست است
پای می لغزد سبوی می شکند بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کار کرد و در آن سبوها آب پر میکرد
و بیشتر یاران دستار بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله میخندیدند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه بودند منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعدد اسماء الهی و پیران پانزده
منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم وی میگوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت ها کن عاشقان شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمده بر پالکی سوار شد
هر بار اینقدر بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شده و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه عجوزه خود
که بیوه بود در رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از انجا هم گریه کنان بیرون آمده فرمود بارالها اگر بخشید
بطفیل عجوزه بخشید و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانیده
است بعضی سجده می کنند و بعضی پای می لیسند و بوسه میزنند که فردای قیامت سر ما با بحال ایشان
گردد نیز و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را
طلبد و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نمی پوشید مگر در زمستان و بر سجاده
نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چپ و راست نه بیند و هم میگوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر
سخن آن شخص این بود که بیا و نزد خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک ما نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که دیر در پیش چه
شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون قدم مردم مشابه بکدیگر بسیار میباشند او گفت خیر محمد و من
شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و ازین حکایت منع کردند و هم بگوید پیش شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکنند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکنند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین و لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت
و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ۵ همه شب بر امیدم شد که صبا نداد بوی تو ندمید صبح خستم
چه کنم هم صبا را تو عمر از شصت گذشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یکساعت نرسته خبر باد بر سر و آتش
در جگر و آب در دیده و خاک بر سر پیوسته جز ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه پای گریزی نه مصرع
ور دوا باشی ای برادر درد را بیت دل مردان دین پرورد باید ز محنت فرق ایشان سبز گردد باید
سر چنبه و دست و پا زدیم مقصود نرسیدیم ۵ گفتم مگر که کار بسامان شود نشد و یار از جفای خویش پشیمان
شود و نشد گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد و بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد و دنیا جای غرور و نفس کاسه جور
و خلق غیور و مقصود در دل کی تواند سرور را وحی الله تعالی الی داود یا داود و بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ۵ راه نا ایمن است و منزل دور و مرکبت لنگ و یار سخت غیور و غیرت حق آن اقتضا کرد که
بغیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ۵ با هر که انس گیری از و سوخته شوی و نگر
انس حجاب است مصحف از آتش است و ای یاران برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یکساعت از شر او نرستیم و یک لحظه از خود دنیا سودیم ۵ کردیم بسی سپید سیمی و از ما نشد این سیه گلیمی
ششتیم بسی بیچاره سازی و پیراهن ما نشد نمازی و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار درویش بنظر آری عبادت
درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری ظاهر آستین بد کاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از دوختن بر خورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عیدی طهرت منظر الخلائق سنین افلا طهرت منظری ساعة فیم اشتغلت
عمرک طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بچیزی مده و هر کس بدل منه که رقم بیوفائی بر ناصیه

سیر مخلوق کشیده اندر روضهٔ او در شهر سند وه ست و وفات او در سنه هشتصد و سیزده بود **سید صدر الدین راجو قتال بخاری** ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجادهٔ خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی مارا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین محمود نیز سیر سند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین** عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و بمنصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد بکلی ترک حطام دنیاوی نموده انچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد ساوی که از استاد عهد و صلحا روزگار و مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود بود بتحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهار دهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضهٔ او در مقام ایرج است **شیخ یوسف** بلدهٔ ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفهٔ خواجه اختیار الدین است و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمهٔ منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین مینویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد هم در ان حالت جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین هندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفهٔ مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدانه مقام عالی داشت مقبرهٔ او در لکهنوست یزار و یتبرک به وفات او در سنه **شیخ سارنگ** در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستانست ابادان کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقن نمود و بعد از ان عزیمت سفر حجاز کرده بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتها دیگر که از پیران طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقه طلب بخانهٔ شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده فرستاد نا او را در بیخانه چه نیست دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین

بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت مولد انجا ل شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد ازان شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادت نهایی غیبی مشرف شد وفات او در سنه **شیخ مینا** دی صاحب ولایت دیار لکهنو ست
نام او شیخ محمد ست از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد ازان مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمال کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ آوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن مال اختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند متبعی و متمنائی که از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بر مرات
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا که از سر گناه او درگذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم در آن
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود من از می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا مجذوب بود و مجرد از
دنیا در چنین سلوک نسبی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از انجا
که او بود مسافه نه بیست کرده بود و هم بنعلین چوبین بودی و بار ها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خار ها گرداگرد خود افشاندی
تا اگر خواب آید و بیفتد خار ها بخلد و بیدار گردد و بار ها در هوای زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنو ست یزار و یتبرک به وفات در سنه **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهیج که از مضافات احمد آباد است آسوده است روضهٔ منوره او مقامیست بغایت
لطیف و منزه و مصفا و مروج که [illegible] بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دیهی ست قریب جمیر آبای شیخ از دهلی اند
و مولد او [illegible] آوان طفولیت در دهلی بود [illegible] گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی برادر طفولیت که در میان اطفال
بازی می کرد و بجایی دیگر انداخت و از [illegible] مالوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که در درویشی
[illegible] بود و در کهتو [illegible] می داشت افتاد و آوان طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

نشو و نما یافته بمرتبه کمال رسیده و نعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسله ایشان بشیخ ابو مدین
مغربی میرسد و بجهت طول اعمار مشایخ وسائط و وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم قلیل اند بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت میرسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان ریاضت شاقه می کشید و افطار بهر کاله کنجاره میکرد و بعد از فوت بابا اسحق
چله برآورد در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ملکها بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد و ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شد مشاهده
آثار برکات و بعلاقه آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آنجا نمود و بر توطن آنجا ملتزم شد
پس در قصبه سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بروی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانواع عقیدت و محبت در وی مائل شدند و ویرا در حالت حیات لنگر وی بغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضه وی آنچنان لنگر می شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم یک
کوزه نبات مصری بموازنه سی سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
پرسیده شد از کجا می آئی و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور ستم از خطه بنده آمده ام و
پیش ازین در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در بنده رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضایع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانستند و هم در آنجا می نویسد
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بمیر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با باوران بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر با از غیب میرسیدند که خورش فقیران می شد و نیز منقول مینمودند که این درویش بزیارت خانه کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پایش لغزید و در دریا افتاد فی الحال آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیرانداز در آب آشنا می کرد سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسماء اعظم میخواند بعد از آن ناخدا و ملاحان او را مثل ماهی برآوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان و شیخ تاج الدین سرهچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی بآواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش دامن فراز کرد طبق خرما در دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید بعده این درویش در خواب شد چون بیدار شد خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه یار هم دیده بودند خواب این بود چنانستی که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زینه مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت را قبول کن این درویش عرضه داشت کرد بابو ما قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند بابو است چون این درویش دران جانب نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد آنچه فرمان حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیا است فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و همرسه نفر نزدیک قبر منبرکه برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضه متبرکه حضرت ده گز جامه سیاه بر دست کرده ایستاده و این درویش را گفت که دستار بر سر به بندد این درویش گفت خدمت بابو جیو دستار بر سر نبسته اند همین کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص را ده گز

دستار سیاه بده و از زبان بابکو کہ این دستار بر سر بہ بند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بر سر دو دیده نہادم بر سر بستم دولت پائبوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند کہ این درویش در دہلی مسجد خانجہان مشغول بود در ریاضت و مجاہده بسیار می کرد و سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند کہ جوانی صالح در مسجد خانجہان مشغول شده است غایت مجاہده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند متعقدی ازان این درویش آمده خبر کرد کہ مخدوم جہانیان برای ملاقات شما می آیند این درویش فی الحال بر خاست روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند آنزمان این درویش رسید کنار گرفتند و سینہ بر سینہ این ضعیف تا دیر می مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نہاده بند و سہ کرت فرمودند ایجوان بوی دوست می آید ایجوان بوی دوست می آید ایجوان بوی دوست می آید بعده انتقال و بیعت دادند و گفتند یارا در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پائبوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند کہ این درویش دوازده سال پای برہنہ بی رفیق و بی بریق سفر کرده است در ہر شہری و در ہر قصبہ کہ میرسید شب را ہم در مسجد میماند و این درویش را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشتہ است و این درویش باوضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محنتہای سفر چندان کشیده کہ در بیان نیاید و فرمودند اگرچہ در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش کہ پای برہنہ و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کرد کہ فرموده است وامشوا حفاة عراة ستروا اللہ جہرة امی عمیانا فرمودند کہ روزی درویشی پیش بابوجیو آمد با بوجیو چار جیتل برای او دادند عرضداشت کردم بابوجیو این درویش بسیار بنات میخورد و ہیچ نان ازین مال بنگ خواہد خرید و خواہد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل او خواہند پرسید وا او را از فعل او خواہند پرسید در ان وقت سن من دوازده سال خواہد بود و ازان روز کہ این سخن از خدمت بابوجیو شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار میکنند تا گاہی دست فرا نکنید من گفتم برکت بابو ہمیشہ دست من بالا باشد و ہرگز فرا نشود بعده بندگی بابوجیو فرمودند از خدای تعالی میخواہم کہ ہمیشہ دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فرا کنند بعده این بیت خواندند

بیت

ہمت بلند دار کہ دادار کردگار ❊ بر ہمت بلند کند فضل خود نثار ❊ و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند اللہ ہو خیرا و اعظم اجرا فرمودند و مجلس درویشان آنزمان آسانیست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضداشت کرد بندگی سید السادات سید بہاء الدین

جدبا دری این ضعیف میفرمودند تا آنکه بتوانید کرد طائفه درویشان نگردید و اگر بخواهید کرد ایشان گردید چشم و گوش را
وزبان را کر دارید و دل را دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش به مسجدی درآمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامهای مختصر و کلاه بر سر داشته دور
نشسته بود متعلمی نسخه حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و مجلسی که سبق می گفت دران محل این درویش را نزدیک نشاند سوالها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با اینچنین علم جامه مختصر و کلاه بر سر
چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامه لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود را درین لباس
پوشیده میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی بمولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو
مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سوره سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب
بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرضه داشت کردن نمیتوانست چون ثانی مکث کرد تاکید کرده فرمودند مولانا سلام
کرده روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با مام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب
شنید چون از ان موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کردند کی مخدوم جیو عفو فرمودند
بنده که مکث میکرد سبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتب شود بامدادان روان شود فرمودند مولانا درویشان
از جهت کار دنیا کار دین از ان تو نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش ازین آگاه نیده بودند که امام مسجد قصبه دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنید
درنگ نکنند و زمان شیخنا شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمدآباد از دست مجمل احوال
سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریا کی خطه است که او را دیو پتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و حاکم ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بسجاره میرو و سر از ربقه اطاعت کشیده است و در خطه کنهابت
تجمل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرا خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعیین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی فتحها
ایند بار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از ان زمانی پسر او خود را محمدشاه لقب کرده درست و تمام نمایه
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود همان روز که

متوجه این حدود شد وفات یافت وبعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسید بر سریر سلطنت
نشست وخود را مظفرشاه لقب کرد وسه سال وهشت ماه بادشاهی کرد وبعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد وشهر احمدآباد بنا کرد وسی ودو سال وشش ماه بادشاهی کرد وبعد
از وی دیگران تا الان که نام ونشانی از ایشان نمانده است فانا لله وانا الیه راجعون تاریخ بنای احمدآباد
هشتصد وده است وتاریخ بنای مسجد جامع وی واز ده کعبه ولفظ خیر وبخیر بران دانست **قطب عالم**
نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته وتوطن کرده نامش سید برهان الدین
است ومشهور در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم است روضه او در بتوه است سه کروهی احمدآباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع وخمسین وثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است وبر در روضه وی سنگی افتاده است
که جامع صفت سنگ وچوب وآهن است واین هر سه صفت دروی معا موجود است اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز
درو نمی توان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن است باز چون
نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم مجزوم است وهم مشکوک عجایب
چیزیست بمشاهده تعلق دارد وچنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده والله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است ولقب وی شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده است روضه او
زیارتگاه ومتفرج گاه اهل آن دیار است مقامی عالی وجائی لطیف ونظیف وشب جمعه نیک وبد مردم شهر
بزیارت بروند وشب نیز در انجا بگذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب وطریقی غریب بود
حال طافح وسکر بر وی غالب داشت در بعضی اوقات لباس حریر می پوشید وبر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع وعلامت خصوص ولایح بود وتربیت وارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین وثمانمایه است که عدد لفظ فخر است
قدس الله سره وچار از خلفای قطب عالم وشاه عالم نیز در احمدآباد آسوده اند ودر پتن که بلده قدیمه
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم واشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شد ودر
حقیقت دران سرزمین بوی عشق ومحبت می آید واز وی را آنجا وهی نور برکت وولایت متجلی بوده هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست ونبوده است ۵ هر زمین که نسیمی ز زلف او زده است هنوز از سر

آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که دران دیار برکت آثار بوده اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگیری و صورت عام بمعنی خاص حق بعلامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول وی بیشمار قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جونا گره است و خلایق
آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً کوران و بیماران
چنانکه در ولایت ما غلغله و غوغا پیر بهلیم است جز آنکه احوال و اوصاف حمیده دوار الملک معلوم و مشهور است و از پیر بهلیم
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی می نویسد که نام وی سپه سالار مسعود غازی است و وی از نبیرهٔ سلطان محمود
غزنوی است و چون سلطان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و بمجاوران قبر وی صدقات داد و
آنکه گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت علما که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شورش حالت و صلاة جگریهای ما ر دستی که
بزبان هندی دارد و دستور قوالان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
سخنان وی لایح است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او برداشته نگاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بگشاد و تبسم کرد پدر گفت با محمود این چه اداهای طفلانه
است همچنان باز چشم بربست وی در ابتدای حال در احمدآباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت
غنا و ثروت و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد در حدود سنه عشرین و تسعمایه در قصبه بسیر پور که
از ولایت گجرات است وطن اصلی آبا او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم دران قصبه است رحمة الله علیه و از متاخرین
مشایخ آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات تمام عمر و هر زمان
مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی و تالیفات
هم دارد در لباس هم بروضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه در صحن خانقاه خود بوده است محرر سطور در
وقتی که بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسلهٔ علیهٔ قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق او ست شیخ عبدالله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سایر اخلاق درویشان شیخ علاء الدین قریشی بگوالیری

مشهور است از برای که توطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفهٔ سید گیسو دراز است و جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال او نیز به نور فراست میدانست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با وعطا فرمود و تا آخر عمر منزوی بود مسجدی
که خادم را سپرده بود تا کناسه و خاکروبه که از خانه بیرون میکرد پیش در می انداخت تا مردم منزه آباد ابا کنند و آمده
شورش او و وفات نشوند مقابر ایشان میانه شهر محمد آباد معروف کالپی واقع است زیارتگاه و متبرک **شیخ ابو الفتح**
علائی قریشی او نیز مرید و خلیفهٔ سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدا را یافته او را
مصنفات است مشتمل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیر قبر او نیز بکالپی است **شیخ سراج سوخته** حافظ
قرآن بود و در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری می‌پیوستند و سالها امامت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را با او بوده بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم [illegible] را برای اظهار شرف شد فرمود که سراج تا کعبهٔ معظمه را نمی‌بیند تکبیر تحریمه نمی‌گوید میگویند که از وی کرامات
و خوارق عادات بسیار بظهور رسیده و در اخفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب بحر
[illegible] بهندوستان آمده بود و طریقهٔ او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد و بعضی
اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود در آن وان قادر شاه ولد سلطان محمد که از نبائر سلطان فیروز شاه
بوده ولیعهد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شده در آنجا که شاه
منزل [illegible] بود که رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد [illegible] دیشب خلوت داشته اند
[illegible] چنان [illegible] اند که [illegible] آمده است شاه با او صحبت دارند قادر شاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر ما نباشند
و خود [illegible] برنجید [illegible] چون این خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتند و بر و دعای بد کردند و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش
و [illegible] چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادر شاه پیدا شده و از حرارت آبله بی طاقت شده پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را با او داد و بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت نمانده
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر بایشان رسانیده شاه مدار
از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا باز گشته بمکن پور که موضعی است از نواحی قنوج آمده و همانجا بود **شاه بدیع الدین**
مدار از غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است بود
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل او نشده اکثر احوال برقع
بر رو کشیده بودی گویند هر که نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بسبب کبر سن [illegible]

دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان به یک واسطه بآنحضرت نسبت
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از دائره شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آنرا بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته
مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطوع به والله تعالی اعلم
رحمة الله علیه وعلی جمیع رجال الله شیخ سماعی درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و با
شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سر او فرو خواندند که درین مقام قطب بدل خواهد کرد تهیه اسباب مجلس کرد و به شیخ نور
التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین زمانه جز شما قطب نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در
منزل او برفت بعد از خرج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول آغاز گرفتند صدر جهان
سر جهان گفت نامشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند همه مولانا تاج الدین
اسپیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت برخواندند
بیت آن سوار کز کله کژ بر سر سلطان نشست و بس خیز اسپیا کز و برجان پیران نشست و شیخ نور الدین را حظی
پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحثی آغاز کرد شیخ جواب داد و چون غوغا از جانب مولانا بسیار
شد شیخ تفت شد گفت مولانا تاج الدین همینجا ببین حق مکن مولانا چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله
منها مولانا تقی الدین اودهی بغایت متقی بود و کار او آن بود که کتابی او را دی داشت آنرا بسبک گرفت
و در آخر شب از خانه بیرون می آمد و تمام روز در جای مشغول می بود و چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند
که ابدالان بر مولانا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من با زن و فرزند دارم با شما بیجان و مانان صحبت نخواهد آمد
آورده اند که مولانا تقی الدین کنیزکی خریده بود در روزهای آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شبی او را با خود برد و آنان
روز دیگر چون زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضا را بعد از چند گاه آن زن با شوهر و فرزندان بیامد و در پای مولانا افتاد
که ما همه بنده شمائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه شیخ رفعة الدین پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
بسیار بزرگ و متواضع و مسکین و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او می گفت والله من از بهر یک
بازار سیم کمتر هم وقتی کاتب حروف این حکایت را بحدت و الحذر نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کلمه را حسابی حق
یافته ایم رحمة الله علیه وعلی جمیع العارفین شیخ انور پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود و سخی گوسفندان فربه کردی
و برای فقرا ذبح کردی و خود را نیابتی خورد و بتجرد می شیخ حسام الدین مکتوبات خود می نویسد که روزی
انور را پرسیدم که عشق چه باشد فرمود مردمان که چشم فراز کرده بر کنگر دامن می بینند که دست

با پیام دوست و گر نه آتشم برای چه می کشانید **میر سید اشرف سمنانی** او را سید اشرف جهانگیر گویند از
کاملان است صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی همدانی قدس سره رفیق بود عاقبت بجانب هندوستان
افتاده و در حلقه ارادت شیخ علاء الحق در آمد و او را پیش از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود در حقایق
و توحید سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود غالبا قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود
او در بیان باب بوی مکتوبی نوشت قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را کچهوچه گویند لیسی بمقام به فیض است و در
میانه حوض واقع شده نام سید در آن یار رسد فیح حن بغایت موثر است و او را ملفوظات است که یکی از مریدان او
جمع کرده **مکتوب بیست و دوم** برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله تعالی
قلبه بانوار الیقین دعا درویشانه و ثنا بر کیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند نامه که مندرج به بعضی از سخنان بود
رسید و استفساری که از بحث فصوص الحکم به نسبت فرعون قدح اعتنا کرده اند بوصول انجامید باید دانست که در
فصوص که از نسبت این سخن افتاده جا آورده اند که بدلائل عشره شهرة دارد و مشکلترین مقامات و مغلق
ترین مقامات و محل لغزش که بسیار شارحان در پیچ پیچیده اند و سخن بأصل بحث نرسانیده اند حضرت شیخ رضی الله عنه میگوید
که فرعون را می گویند که ایمان با سروی رو ندارد چه ایمان باس تا طلوع اهوال و رخنه استطاع نکال اخرویه نباشد دیرا
نبود چه [illegible] ترسیت غرق و تخریب مستغرق ایمان آورد کما جاء فی القصص هی لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رای [illegible] و اسما علیهما بنو اسرائیل قبل الغرغرة و قیل ظاهر احکام الآخرة مما نشاهد الناس عند الغرغرة
جعل ایمانه [illegible] فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة عذاب الآخرة کما هو شأن ایمان الیأس
فمن یومن من [illegible] الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فقالت لفرعون فی حق موسی انه قرة عین
لی و لک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لنا کما قلناه و کان قرة لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند
الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام والاسلام یجب
ما قبله و جعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییأس احد من رحمة الله فان لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییأس ما بادر الی الایمان فکان موسی علیه السلام کما قالت امرأة فرعون
انه قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین ای
امنت الآن و قد کنت من العاصین المفسدین من قبل تورع من العتاب عند توجهه الی الحق والایمان به
دلالة الی [illegible] ایمانه و ما جاء من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار و بئس الورد المورود فیه التعظیم

للقوم اللعنة ودخول النار لا ينافي الايمان وليس لكفر فرعون بعد ايمانه نص صريح وما جاء فيه كان حكاية
عما قبل ايمانه وفائدة ايمانه على تقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب بالظلم في حقوق العباد
مما لا يرتفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قال مع انه مامور بهذا القول في جميع ما في الكتاب مسطور بامر الرسول
صلى الله عليه وسلم فهو معذور ورجحان المنكر المعذور معذور وقوله جعله آية على عنايته اشارة الى قوله فاليوم
ننجيك مع بدنك من العذاب بوجود الايمان الصادر منك بعد العصيان والله تعالى اعلم بالسرائر من كل
مومن وکافر هرچند آن برادر قدوهٔ علمای روزگار و زبدهٔ فضلای هر دیار است ما لغایت الهی حمایت نا تمام حنفی و از
التفات این طائفه علیه و توجهات این زمرهٔ سنیه شربی از مشرب صوفیه و طربی از منصب باطنیه دارد و این از اعلی ترین
دولت و اخروی ترین رفعت تصور کند که بی عنایت ازلیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمی گردد ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء و رتبه این مشرب و جاه این منصب شنیده از امام احمد غزالی رحمة الله علیه دانسته شود که منه
من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة وادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق
از ورطهٔ ریائی و شرک خفی جز بدستگیری این عقیده امکان ندارد و برخی از اذکار معمول مشایخ چشت گفته‌اند
معمول دارند انچه از آثار روی نمود ارشاد نویسند تا مطابق او بر نمود ارحمن و اطوار شیطان اقبال و اهمال گفته آید انشاء الله
چون در ایام بعد و دبهم التقا یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید ÷
جناب نتیجه المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالبا برخی از ما یحتاج خود بسلطان
ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه مهما امکن بمقتضای
ادخال السرور فی قلب المومن کالبحر وسائر العبادات کالقطرة وبمضمون من اغبرت قدماه فی سبیل الله
حرمه من النار سعی و رعایه دریغ نخواهند فرمود ع گر برآید کاری از دست کسی خوبه که ده کار نقش زند
صد دست و پای خود به کار باید کرد کان از روی دل خوبکار او بود کار خدائی ÷ و از اینجا که درویشان
اطراف روزگار و دل ریشان اکناف دیار فهمیده اند که نسبت این فقیر جناب ایشان را
سری و حقیقتی است ضرورت میگردد که گاه گاه بتصدیع اوقات مستفید داده می آید
معذور خواهند داشت والسلام **شیخ فتح الله اودهی** خلیفهٔ شیخ صدر الدین
حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود سالها در مسجد جامع دهلی که پایین منار شمسی است مسند درس
و افادت بنا داشت و در آخر مرید شیخ صدر الدین حکیم شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی
ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن نتیجه از آن در عالم مشام حال و نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که بسمت نفاست و لطافت موسوم
بود او نیز چون نگاه داشته بود هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا بقیه کتب را نیز از خود جدا کرد او را دیدند که بر لب آبی نشسته
اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ
قاسم اوده‌ی دهلوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد دیده ایشان مصلا و تسبیح و
شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند هر یکی دلالت بمعنی
بردارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مرام
وقت او بود بجمعیت رو نمود و یک خطره گشت چنانچه دانه های متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر
از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همبران یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند **بیت** سوزن و رشته
از پی پیوند و آن بدو این بدوست حاجتمند و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران جاری او شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و
اگر شانه بکسی میدهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه یا کاغذی پیچیده بدهند که آن مفارقت است و چون کارد بکسی دهند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون قبا دهند و شانه دان
کنند جانب دندانهای باریک روان شانه دان کنند که در کار جدای موی بلیغ است یعنی چون سبب تفریق و جدایی است
دو بر نباشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس اغنیا و
اهل دولت بود تا گاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت ویشان در حلقه صحبت ایشان در آمده مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت و می از مستان باده وحدت و خم شکنان خمخانه حقیقت است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده میگویند اشک او
بجایی گرم بود که اگر بر دست یکی می افتادی میسوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طبق تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق و دقایق را انجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصائد
و غزل و باقی اقسام سخن همه در انجاست اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طریقه شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمراة العارفین میگوید **بیت** ما
نسخه محمد مرسل فتاده ایم زیرا که بر دلیست بدین نسخه نبی و قبر او و مقبره پیر اوست قریب مقام خواجه قطب الدین در
لاو و سرای لبسیار مجردانه و عزیبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مراة العارفین میگوید لسان

وقت ناطق است و عین غیب شاهد با غایبان حاضریم و حاضران غایب از آن روی که ما ایم پیدا نه ایم و از آن روی که ما
ما نه ایم هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جویی ما را مگوی این حروف که ظروف اسرار است و نقاطی است که نکات نقش
اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ریزد و سوادیست که در دماغ جان سودا انگیزد نوریست دیده افروز و ناریست
پرده سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمای آن نوریم و نور نمای این نار ما تافته و ظلمت از ما شکافته و ما را سیما یافته و بار از ما میگوید و شمار اسمی
غنا میجوید حجاب است بارکن و خود را محرم راز کن اینجا صورتیست در آئینه کشف متجلی و عروسیست بحلیه سر متحلی این جلوه مرآة العارفین
ست بشناس گرت چشم یقین است این است مطلع کتاب مرآة العارفین که همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او
کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف
درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتاب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی و احساس بصری دراکش نانشسته و ندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا طلب شهودش انکار روح اگرچه باثار پیدایست ما
پوشیده است سخن در ماهیت ماهیتست و چراست که او را حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناخت روح بر روح
تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر ؎
کنت بالروح لا بالجسم انسانا و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته و نوریست از جمال ربوبیت
تافته هر آئینه که قابل قبول آن آمده آنجمال بجو دریافته هم ازان سخن در ممنوع است که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعات
افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه وجهی که از مشاهد می تابد آئینه را حقیقت است و مشاهد را صورت همچنان روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگرد راه القدم برد و هر که از وجه آئینه نظر کند
دامنش از لوث حدوث تر کند اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم مرض است و هر کرا ظن است
که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر کرا الیقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر دست اما
هر که بر وی همت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش خبر از معرفتش میدهد العجز عن درک الادراک انگشت بهر چه نهی
او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة یسری من الله الی اماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود و باده است
نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از و بعلمی عبارت کرده است
و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور
السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود.

و باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این سرا آئینه و آفتاب یک بود و این صورت تافته اوست
در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق بر تابد زمین از روشنی تاثیر یابد لکن سایه که بعد حائل بود
دیگر اثر که بی حائل نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود و اگرچه این آثار بیک دیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حائل
سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب پرده بر میدارد و آوان سر هیچ
نیز گیست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست خبر دار و جه ظهور حرکت و
سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را تعین وجود است همچنان عین را العکس مشهور است اگر عکس عین شخص
نبودی نا حق و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوییم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
نیابد او بوجه خود در تابد و این تافته را در مرتبه اول امر گویند که کل افراد نوع انسان امتساوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا النفخ گویند و نفخت من روحی اینجا ظهرت پس ارواح ملائکه ازین نظر وجود امر الست
باشند و روح انسانی بظهور رید تصرف صورت تجلی ذات است پس نسبت ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوت است و به هیچ نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کواکب بر یک
نور اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از آن ز دیدن آفتاب دور اند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او آنچه می نماید آفتاب است که از وجهش مناسبت او در وجه
قبول خود آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را باید شناخت که
او کیست مگر ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس آنچه در و باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا العبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که مبنی از کشف کمال است این است والصحیح عندی ان الروح شیئ لطیف خفی بالذات والظاهر
بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعة متعلقه بالجسم و بزوال بمفارقته وهی صورة بیانیة لتصرفه فتعالی
فی العلم لا یلطفه حسن و لا یدرکه عقل ای عزیز هیچ حدی تمامتر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند ذات او
پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است با اثر حیات مشهور و جسد متعلق او
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف هم زوال میگردد و دلیل او از روی تصرف در جسد او

بیانه بود مر تصرفش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قوا در وی
همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال نه بل عکسی نی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل به او و نه منفصل از وی همچنان روح هر که
در خود فرو شود از دوئی یک سو شود بل خود نماند بی خود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه بر ربوبیت
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت
وجه صفاتش در تافته پس او را به او دریافته علم وار از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از
وجه قدرت و حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی
همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
معرفتش معرفت حق را بنا نست بل در نظر تحقیق این آنست اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
وجهی است و او بهر وجهی متجلی تعالی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه را در آن بسی لطائف و نکات است بدانکه مبدا ر
عبارت است از سر روح که وجه رب شبوحست در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش اشارت است بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور را انرا مراتب است اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون محل تکلیت صفا پذیرد
عکس صفت تشخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است و
مر روح از مبدا ادر معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در آئینهٔ قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است او را طلب کمال سر
است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معادش
است چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را به شمس محاق روی نماید تا یگانگی شمس شود و قمر بدین
نه و شمس را خبر شمس نظیر نه کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت
آبدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور است ایشان و
درویش درین معنی گوید بیت اگر از خود خویش برون آئی تو + در پردهٔ توحید درون آئی تو + در دار زوش خون
چرا بر گذری + از خود شده بی چرا و چون آئی تو سید عبد الله رحمة الله علیه نبیرهٔ میر سید محمد گیسودراز
و خلیفهٔ اوست مشرب عشق و محبت بر وی غالب بود نقل است که وی خورد بود روزی سید طاقیه خود
را از برای مسح بر آورده نهاده بود که سید الله آمد چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را برداشت و به سر خود نهاد سید

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان هر کرا مریدی قبول کردی انابت بسید بدالله
فرمودی و تربیت تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید بدالله را با زنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حباله عقد خود در آورد وقت سحر حسب اتفاق که درین باب است عروس را
جلوه میداد ناگهان نظر سید بدالله بر جمال وافتاد یکی ذوقی وحالتی او را دست داد آهی بر کشید و جان بحق تسلیم
کرد عروس در همه نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر در قبر
کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید بدالله است و تربیت از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر سید رسید که درویش جابی عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود اظهار
حال و دانستن کیفیت مشرب تست اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
برهندو زنی نگران بودم و بهیچ حیله وصال او دست نداد می زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم
تا او را ببینم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی همتانست عزیز تر ازان میان دیگر چه چیز خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
در آموزم او را در حجره شیخ فرید الدین شکر گنج که داخل روضه قطب الدین بختیار است قدس سرهما بکار بعینات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد ازان باشارت میر مرید سید بدالله شد و کار کرد بکمال
رسید **شاه جلال گجراتی** مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود و صاحب تصرف و کرامت ظاهر و باطن
مرتبه عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور وسگاه بر تخت نشستی و حکم کردی
چنانچه پادشاهان نشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقول غرض گویان بخاطر
او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او در آمدند و بنیاد خونریزی کردند بهر مرید که شمشیر میزدند
شیخ فرمود یا قهار یا قهار چون تیغ بروی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و الله والله میگفت **شیخ محمد ملاده** او را مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد لاو قی بود و ریاضت
و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در اواخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و دست عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح
الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوال چیزی میگفت که مشعر حالت بعد و فراق بود شیخ
را حال بجدی کشید که نزدیک بانزاق روح رسید شخصی که بر احوال وی اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت
قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالب او ریختند ○ الوصل

یحیی والفراق یمیت * فما زلت فی العشق حیا ومیتا * مصرع که بلطفم می نوازد گهی بنازم میکشد * زنده میسازد
مرا آن شوخ و بازم میکشد **نقل است** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت
اتفاقاً قدری شالی در میان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میکرد باید فرمود ما سوخته را
جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرده دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار بکن خداوندا شالی وا تخم آتش برگماشتی که آنرا بسوخت بگرشالی
ندارم چکنم گویند که دران سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست شالی را بجنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردانند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **نقل است**
که وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود یکی از رایان آن دیار در آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه
سر در آورد چون نظرش بجمال شیخ افتاد بیهوش شد و هندوانی که با وی بودند گفت بگیرید و اگر نه رفتم او را از آن سر
کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان خدا آمد کنار گر
میگرد و اگرنه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده * مصرع * عاشق گردد
هر که بکویت گذرد * آری از در و بام تو میبارد عشق * وفات او در سنه تسعمائه و قبر او در ملاده است که قصبه است
از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور **شیخ سعد الله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد
سلطان سکندر در دهلی بار تشریف آورده بودند تنها در خدمت او بود معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریف
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص مشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را با وی عنایتی
خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع
فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و
استقامت احوال یگانهٔ عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد همچنان تازه بود و **مصرع** من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز * و دندان ایشان درست بود و کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان
معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل
حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک با طمینان و لطافت و شیرینی می گفتند و در
وقت گفتن سخن محبت یا شنیدن از آن بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود و سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده
و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالها که بزبان هندی گفته چنانچه
بیان و جوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او

هشتصد و نود و هفت و وفات او تاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بوده در تاریخ وفات
او گفته است قطعه مخدومی عارف زمان مشتاق + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقی چو بتاریخ وفاتش
نگریست + نوک قلمش بیان سخن کرد رقم + رحمة الله علیه وعلی جمیع اسلافنا شیخ ابو الفتح جونپوری
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم قضا
او بدوام درس و افاده علوم مشغول و فصیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصا در زیادة که از گریبان مشکلین [illegible] شیخ
آنرا نجس میگفت و قاضی بطهارت او میرفت و از آنچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
سوالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
یاد و انجا [illegible] نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر بار بیده بود و این حکایت از عوام
مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست و اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجبت اولاد ایشان است میگوید که من شیخ ابو الفتح کتابی
از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در انجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بصحبت
شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با نهایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
بود که ده پانزده بیست و پنج کافی بر من بار بید گرفتم و پیش قاضی بردم تمامی عرضه داشتم وی را در غضب
آمد هر چند التجاج کردم که چیزی از آن قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقة کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن طلها را از قاضی شه معتقدان ایشان بجاهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح او
در دهلی بود در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین
در آن فتنه از دهلی بجونپور رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهار دهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائه
و وفات او یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه رحمة الله علیه شیخ تقی در
[illegible] بود حق سبحانه وتعالی او را التقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام [illegible] لغایت موثر است
[illegible] و در دفع زهر مار چنانچه در مارگیران مشهور است سید شمس الدین طاهر مرید شیخ نور قطب عالم است بزرگ بود
در ولایت مشهور و توطن در اکبر آباد [illegible] عمر او صد و پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت

بدین درازی عمر هیچگاه در کوچهای اجمیر اسب نبینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غائط در شهر بی طهارت
نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون به همو گران انتشای و زر و بد رز رفتی
تا مبادا نقص وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبدالله سطار از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص مشتهارف سلسله شطاریه
است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و ندا میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
شیخ نشست هر سو نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان بی شبهه فی الاعتقاد باشد بیا منصه
تا سخن خدا گفته شود و او را رساله ایست مشتهر در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت و تربیت وی بواسطه شیخ نجم الدین کبری قدس
سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی را برای
بر میگماشت تا ببیند که وی نان و نان خورش برابر خورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و هوشیاری
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و بیخبری
میگرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه [illegible] و قبر
او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم
از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود بعلم شریعت و طریقت و او را ملفوظات است مسمی به رفیق العارفین
بعضی از مریدان او جمع کرده است در آنجا می نویسد فرمان شد مریدان را نسبت به پیران مشابه پیوند باشد از جامه و لیکن
مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که نشستن جامه بسته شود و هم سفید گردد
همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود او مرید رسمی است او همچو
پیوند سیاه است بر جامه سفید اگر فیض به پیر او هم برسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود در حق پیران
رسمی همین است اگر نیک اند از ایشان دانند و اگر بد اند بدیشان بخشید این دولت اندک نسبت بهمه حال پیر را
می باید فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه خوکی در جست نزدیک مجلس افتاد مردی [illegible] تا بود بگریخت
تمام مجلس در خنده شد و گفتند از خوک چه پرسید گفت از خوک نمی ترسم اما از این میترسم نباید که عقب او یار
باشد پس اگر درویشی قصد سلوک مستقیم و صحیح دارد و او را ترسند که بجنبانیدن و رنجانیدن او به
پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گریه بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتر [illegible] در بیابان
هیچ [illegible] گفت ای شتر از آن کسی شده باش شتر گفت از آن تو شده ام تا [illegible]

در حتی میخورد و مهار بر شاخی آویخته شد شتر در ماند موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد
مهار شتر برید شتر خلاص یافت ؎ یقین میدان که شیران شکاری ٭ درین ره خواستند از مور یاری ٭ فرمان شد سالک
از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از
پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجاست یا اوست یا نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر درویشی
در و نخانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحبخانه آستینی بر روی آن خود کشید و پرده کرد تن او را او سر این
کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان
شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی میگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان
گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد اینقدر از زبان من بر آمد مصراع ع ای عجبا چون تو لی هیچ منی را نبش پس شخصی یک
طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من ماش فرستاد چند الفاظ پیاپی حاصل
شد که از برای چه اینقدر از زبان من برون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپای بوس
شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم دارم الحال خوبتر فهم می شود اگر کسی خواند تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت
والد در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تیغ خویش دارد
و دانشمند میخواهد که در تیغ خویش دارد پس مراد این است که هر دو کار بکند از ان وقت باز چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از ان الما بحاله والرجل بحاله در بودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر میگفتم بیتاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از ان بقصد
ملازمت قطب عالم بر آمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شما ام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی ژنده
پوش نیمی پا سوار شد چون کشتی از آب بر آمد آن درویش در آب فتاده کس از حال و خبر دار نشد چون در پنڈوه رسیدم
پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ؎ راه روانی
که ملائک پی آیند ٭ در ره کشف از کشفی کم نیند ٭ فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
میخواندم بعد از اوراد بامداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جایی در
معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه
باید بخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند لا اقل یک
سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست
و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطمع مرض والسؤال سکرات والمنع موت فرمان شد

که دنیا همچون سایه هست و آخرت همچو آفتاب هرچند کسی جانب سایه رود و گرفتن نیاید و چون سوی آفتاب رود
سایه خود برابر او روان شود قربان شد که چنان شیرین نشوید که مگسان بلیسند قربان شد آمیخته همه کس باش آویخته
کس مباش قربان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و خاست نکند که از راه ببرند و خلل در کار افتد و در علیه
نشنیده که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه**
جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن
تا زمانی که مردم بیدار میبودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند برمیخاست تا بامداد نماز کردی و هر
روز چهل و یکبار سورهٔ یس میخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود
مصحف مینوشت و بدلی هر مصحف پانصد تنکه هدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بر عیت
نهب شدی در آن ایام گوشت نخوردی تا نباید که گوشت از آن مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود
و در صحبت پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آرد بدانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عثمان
برای امتحان می آیند پاره نبات حاضر آرند چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانه بنده مهمان شوید فرمود چهل سال است که طعام از
خانه قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نانی دارد
گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین
مانکپوری دانشمند و متقی بود و فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود و شخصی پیش او برای استفتا
آمد و پاره زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش باز گردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک
عین الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند و در لفظی مشکل شد پرسید در اینجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده
با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم
خدای تعالی ما را از وجه حلال عطیه کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری ست
نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود و قبر او در کژه است رحمة الله
علیه **مولانا شیخن** حافظ کنج نشین در مانک پور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم بوی دادی اگر مزارعی پیش او
آمدی او پرسیدی ستوران تو لاغر برگشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم
که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این چیزها دل او خوش میشود و در
خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه **شیخ علی پیر** و در ولایت گجرات
بود وی از علمای صوفیه موحد است عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقة والتالیفات
اللائقة تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است و تفسیر را بالقرآن امتزاج داده است
از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که دران در
تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی باد که التوحید بغایت موجز و منقح و ورای آنها تصنیفات
دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه صح و درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازاله شکوک
و اماطه شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند
ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تریح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذ لم یغشهم رین ربقة التقلید و من القرآن
القرآن المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو معکم اینما کنتم و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و کل شیء هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام الله نور السموات
و الارض الآیة و من الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و الذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات و الاخبار و الجمهور ردوها فرارا من الشبهات و استغرقها
شیخ محمد عیسی از کبار مشایخ جونپور است و از صادقان راه خداست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه
و هو ممن متفق علی ولایته و عظمته و کرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است
در فترات که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان
بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضای سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید
شیخ فتح الله شده و باوجود آن باشارت پیر پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی
که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن

مشغول شد و شغل باطن بر وی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشته
که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجاست
آن زمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است و از بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و زنخدان او
بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه **قاضی شهاب الدین دولت آبادی**
شهرت و اوصافش مستغنی ست از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او ستادان و شریکان
او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را اعطا کرد هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او
یکی حواشی کافیه است که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده و ترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز متنی است در علم بلاغت در اینجا مقید
بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کرده بعبارت فارسی و در وی بیان ترکیب و معنی و فصل و
وصل داده است و در اینجا نیز از برای سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است و برای اصول
بزدوی تا بحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد در تقسیم
علوم و در صنایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه
نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش سرای اوست :: بر باد گشت لایق بی آب کردن است
یک کس چنان قبیح است که بر سرم نهد :: ریزد چه سنی و ننگ که در من است :: وفات او در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در اینجا در تحقیقات
و محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن
خواهد بود ان شاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالباً قاضی با وی در
بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود و در اول سخن با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد از آن بتسویه عالم غیر علوی غیر عالم و درین باب رساله نوشت و گفت که عالمیه با تشخص و تیقن است
و علویه شما مشکوک لیس ما را التقدیم ترجیح بر شما ثابت باشد او ستاد قاضی شهاب الدین را همین از وی ناخوش
آمد مزاج حالیش از وی منحرف گشت قاضی از همین برگشت و در مناقب سادات و فضیلت ایشان رساله نوشت
و آنچه گذشته بود اعتذار نمود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید که

او را ازین معنی تنبیه میفرماید و بر استر صناری سید اجل مذکور تحریص میفرماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله
نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و بار باب دنیا
التفات نکردی گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب حاجتی بزرین بیفتند
نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهت غلبه اشتغال باطن و برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت
و گفته خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن نیست قبر او نیز در جونپور است **شاه بیابانی** یکی از خلفا و مرید سید محمد گیسو دراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت مندو از وی بزرگتر نبود و شیخ آن ولایت بود و صد و بیست سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حجره را
بسنگ می برآورد و درین صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون
برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او
بر آنکس می افتاد یک دو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
برآمدن او از حجره در انجا حاضر بود و نظر او بر وا فتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی
بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چوبدول سوار بود و چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی بدید
پایهای کهاران بزمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد و قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد و شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
و باطن کتاب شرح ضوء المصباح از تصنیفات وی است بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود
بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق اینده با
متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی بتمام و علمی وافر موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مرید
شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع
فرمود و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که
اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شیران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه در آن

روضه بنیاد مقاربت بنیاد او بوده و هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق
ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قران مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب
و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیر باید باشد بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته
است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود
بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و هرچه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در
تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود **نقلست** که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را
بمردم بخشش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس بزند برنج
و مزعفرات و ساگ و امثال آن باشد ان طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن
از مردان غیب که او ایشان را نشناسد مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم
و خون میچکید طعام را ازوی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن
آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب بکمال التعطش
آن همه را درکشید و هم ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود **نقلست** که وی را عرابه بود که همیشه آن
عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است سوار گشتی و عرابه را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند هم
خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه کهنه و درشت می پوشید فقیر جامههای آن بزرگوار
زیارت کرده است شیخ عبدالقادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده
بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود هر سه جامه و دستار و پیراهن از هم
از یکجنس پارچه بود از آنچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد **نقلست** که روزی او را حالت سماع درگرفته بود
هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر
و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق
خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند چنانکه کسی بر زمین رود و رفتند و آن شخص هم متابعت او کرد و در حوض
روان شد قوال قدم پیشتر نتوانست نهاد بازایستاد **نقلست** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که پادشاه مندو
بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکباری موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان
غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حضرت می کند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر بشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار مندو بست

چون قریب آمد یار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد
که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد شیخ را از شوق زیارت موی شریف
فرصت آنکه بوی ملک بخود پرداز د نبود گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران موی افتاد آن مو بپرید و در دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر گور پدر خود برد و برای پدر دعای خیر درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر برو
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان
پیدا شد شیخ آنرا دریافت و گفت و این بارهاست ما را هرگز کسی برخود نگاه داشته است چون میل زر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین اگر بگیری در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ جد خود عمارت کنی بکن که در بنا آن
نفس شیخ کبیر همین رفته که ترا زری بدست خواهد آمد از اشرف روضات مشایخ خود یکی گویند که در تمام
عمر او را زاید بدست نیامد غیر همین زرها که در هند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازهٔ روضهٔ خواجه برادر دیگری از ملوک هند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازه روضهٔ شیخ حمید الدین
که در ناگور است هم او کرده و چار دیوار مقبرهٔ ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است شیخ احمد مجد شیبانی
رحمته الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوریست قدس الله سره گویند که در هژده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او نارنول است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی
از نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال در ان بقعه شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد نقلست
که وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش بهند رفتم و من دران ایام خرد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما باوی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ
شد هیچکس از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من پیشتر

آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو جبه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هند
چنان بود که مردم بایشان پشت خم کرده و سر بر زمین نهاده سلام میکردند او و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند
بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر پادشاه نشستند پادشاه انصاف ایشان
دادند قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار رو به بوی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از این
مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه و التحیه موصوف بود در طریقه پیر خود گویند که در
عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام بر خاک
خفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بارواح
خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدی
بحالت کردی و خون از چشم باریدی اعراس صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه بایشان رسیده بود
بجا آوردی لکن ترک ندادی و سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی و رقص و تواجد نکردی
و مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامه حسینی کم که بغایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبه حرارت المامی گویند که یک دستار بزرگ
اعلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی
نیز پوشیدی و شیر وار در مجلس نشستی و با قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام گفتی چنانکه زهره
ملوک آب شدی و بمریدان خود فرمودی که اهل دین را باهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهر بینند و فقیران
را و بعضی مجانین که دران دیار بودند بسیار داشتی و در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را دیدی
از اسپ فرود آمدی و دست بسته ایستادی و هرچه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غائبی
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی یا بو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد چشم
پر آب کردی و گفتی احمد بود زیادتی نکار و همچنین نقلست که خواجه حسین را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردی و گفتی بلا حسین ناتک و ناتک کمینه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمده گفتی که من حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام باد بنشستی و تمام قصه رویا
را بشنودی و دست و پای او را بوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی او بر جای که آن شخص میگفت که در فلان

دیده ام آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی با سیدی دعوی خصومت شرعی بودی بمنت شفاعت
چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن بشریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت باید کرد **نقلست**
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را ناسانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد مجد پیش ازین حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان را
خبر کرد که بلیه‌ای برین شهر نظر شلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سنه
اثنی و عشرین و تسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر درآمده بود و قریب نود سالگی از انجا برآمد و سه چهار سال در ناگور
بود روزی الهدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا آسمان میطلبند پیش پیر خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این
چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت
سکرات بعد ازان که اندک افاقت دست بدست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بسجود شدی و در همین حالت
الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرین و تسعمائة در روضه مقدسه مرشد بزرگ سلطان
التارکین در پایان پیر خویش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد ناگوری که مردی صالح
و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار خود بود و در زمان صبا بشرف سبعیت شیخ احمد مشرف شده چنین
یافته است **قطعه** نظر بسته بود احمد مجد شیبانی • ز دون خدا همچو زاهد زشاهد • که تاریخ آن پیر خود نیز نیکو
برآورد از جمله شیخ زاهد **نقلست** که در ناگور مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
ضعیف بودند خصومت بود روزی آن مرد کوزه آب پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
آورده در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بر وی افتاد
گفت ای بو احمد ازین کار تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و ازان خصومتی که با ایشان داری
باز آی تا من هم از تو خشنود باشم **نقلست** که وی بعد ازان که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این
بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و از انوقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد از ادای قیلوله برمیخاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود
بعد ازان تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان
در حالت سماع کنند و چشمان وی همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مرمد بودی و این وظیفه تفسیر مدارک طریقه سلوک مشایخ ایشان است

که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذرانید
نقلست که چون نیم شب از خانه بروضه خواجه می آمد دروازه روضه خود کشاده میشد چون این سر در میان مردم
شهر فاش شد شخصی نیز دیده از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه در آمد آن شخص نیز خواست
که در آید دو تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از اوستان خود
مولانا عبد المقتدر که مردی عالم عامل و متشرع و متبع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مریدان
دیگر این فتح باب از شیخ معاینه کرده ام که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین
شیخ حمزه دهرسو از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست سلسله او بمیر سید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم
با برکت و نعمت و کرامت و معمر الاوقات و دائم العباده بود و کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه
شاه باقی بود در ابتدای حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او بگذشت
که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او و باین خیال بر آمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین
باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود و باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد از آن بدیار خود آمد
و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی نارنول توطن گرفت و پدر او در دهرسو بود و نیت او در اقامت دهرسو آن بود
که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم علمی فارسی خوان
و دیگر عربی دان نگاه داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و اصلا انقطاع
نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده از آن روا
نداشتی وی بازار نیامدی بلکه در کنج عزلت نشست بخانه ابناء دنیا نرفت و خادم نفرستاد نقلست که وی روز جمعه برای نماز
از دهرسو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشتواره بستی و در جای که فقیری نشسته بودی بوی دادی نقلست
کردی میگفت دنیا مثل آتش است هر قدر بیش است آن وی چیزی پخته خورند و در وقت سرد گرم شوند چون زیاده شود بسوزد
و هلاک کند مریدی از مریدان وی می گفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرمود در بیابانی افتاده بودم تشنگی بر من
غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشائخ ما تقدم چون مریدان را بجای
میفرستادند مریدان بجای آب شیر می یافتند و من درین بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم
که گوسفندان میچرانید و در بغل وی مشکی است نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی می میرم
وی گفت اینجا آب کجاست و درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی از آن بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد
ناگاه میان تلهای ریگ دیدم در جای نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را خوردم و حیات تازه

سر یافتم وفات شیخ حمزه در نهصد و پنجاه هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام
کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه **شیخ احمد عبد الحق** قدس سره
مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق و
ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او و مقام ردولی
است و مرقد او نیز در انجاست **نقلست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
بطریقی که مادر را خبر نبودی و نزد او به خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منغص کردی و
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر ره زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد سر در عالم نهاد و در
طلب حق برآمد و گویند که اندر انچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را چیزی
از علم ظاهری می آموخت و وی نمی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این علمی که شما
می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم
آموزید و من آنچه می آموزیم در وی در نمیگیرد و شما او را پند بدهید تا مگر پند شما در وی کار کند ایشان نیز
کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم
همه در حال او حیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد **نقل است** که
برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
عنینم مرا دختر ندهید **نقلست** که اندر انچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ
احمد را نیز طلبید و دران مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون آنحال را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
و همدران ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در آنجا درختی بود بالای
اندرخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کرده گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرتی
در مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان آن محله از آن میگفتند وی پرسید مقصود از تکرار از آن چیست گفتند که ما
شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت از ان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا درین
فعل نیت درست نمی آید زیرا که بنده خدا را جهت نیکی پرستد و از بلا او گریزد آن بنده بنده خود باشد نه بنده

حند نقل است که اندر انچه وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور بنهاد و گفت با باصفاست شیخ نور فرمود با با عزت است ساعتی با وی
ملاقات داشت دلی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار العیون می نویسد که درویش چون صفا
یابد همگی ظهور حق در وی بود و پس غیر نماند و وی از شیخ نور تسخیر این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
تنزل فروتر از آنست پس وی خبر مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد و در انجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگری ابراهیم لنگوٹی که لنته در پیش داشت و هر جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود بر آمد و
تازه شد و در طلب بیفزود و از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد از زندگان خبر مقصود نیافتی با وی
در صحبت مردها باش تا مگر بوی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهرها و هی یا هادی گویان می گشت
باز گفت احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر او در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد و مدت شش ماه در ان
قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این
بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز را ازان مرضی حادث شده
و در دو سه روز ازین عالم بگذشت نقل است که وی میگفت منصور بچه بود و طاقت نیاورد و اسرار بیرون داد بعضی مردانند که
دریاها فرو می برند و آروغ نمی آرند و منصور و نظامی شاعر ناقص بود که گفت بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت و زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را
و محبان ذو الجلال را اکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرفست چون روان میشد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش وی می افتاد بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود است که در وقت ملاقات
یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز هم
همین سه کلمه بنویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را بسیار گویند و بلند و این علامت مریدان وست و شاید کسی درینجا طعن کند
از طریق ترک سنت سلام و تشمیت بگذرد و میگفت والآن این رسم چون خلاف سنت بود برافتاده است اما افتتاح
مکاتیب بدان باقی است و لا باس فیه و فاتش بانزدهم جمادی الثانی سنه هشت صد و سی هفت در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم نقل است که وی میگفت ذات پاک حق بی نام و بی نشان است اما اگر اسمی از اسما
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد یعنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت ذات است
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبد القدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان او همین کلمه جان داده اند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کارزدن چراغ خواجه اسحاق
کازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ
کم نشود دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی در آن دیگ پخت و آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق آینده
و رونده طعام از آن دیگ میخوردند و آن دیگ همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبد الحق الشهرة آفة تو
رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند تو ازین میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرو آورده تکبیری
از برای فرید فضلا طالبان حق گفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح
درویش** در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بردولی
قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی فقیر بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا
بود در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و بنشستم و عرضه
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبد الحق در حوض
درآی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض درآمدم و دست انداختم اول دست من در سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپایی کهنه بدست آمد برخود گفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
وی مرید وی بود و برادر زاده با شیخ احمد عبد الحق صحبت داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا پنڈوه مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد نقل است که در آن
ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ مهمانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و اطراف شهر را مهمان
ساخت روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدید و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین مهمانی سگ
بود سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبم **شیخ بختیار**

مرید شیخ احمد عبد الحق است و مخصوص بوی محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جواهر میکرد
وقتی مولای او در قصبهٔ ردولی جهت سودا آمده بود و بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسا بخدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همبرین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نه پرسید تو کیستی و از کجائی
و بچه کار می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال او برگماشت و او را از آن نظر مستی دست داد که بیخود شد و در آن
بیخودی بگستاخی در آمد که احمد چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی مست
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیار آورد فرمود و بختیار برو ولی خود ببرد و رضای او بطلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت ولی او بود رفت و ولی چون حال وی چنان دید
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکجا هم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تو ای نمی شناسد مگر بیچاره
بختیار از خانمان دل بر گرفت و از جونپور بردولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و صفا ولوازم
خلوص محبت بود بجا آورد نقل است که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم و سخن خانقاه من چاهی بکنی
وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد و شیخ بران آب تکبیر فرمود و آورد و قسمت کرد باز
اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این چاه چبوتره باید ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت هیچ نپرسید که کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه نقل است که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده
پرسید بختیار چیزی می بینی چه بینم که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار
ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بینم که حجره همه از خاک است نقل است که روزی شیخ احمد پسر
خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار فرستاد شیخ عارف بر در او رفت آواز داد وی میخواست که با زن
خود مجامعت کند در اثنا آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود گذاشت و جامه برگرفت و بخدمت
پیر شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بکمال بود و در قضای آن بیطاقت شاید که این طلب از جهت امتحان
او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه نقل است که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو اما تا ماوراء دریا مرو که تا آنجا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود
اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود و هر چه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمه الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجادهٔ او موازنهٔ چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری
داشت و همه کس از و راضی بودند نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحهٔ شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد و شیخ گفت که یک فرزند
بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است و در سفر روم او را پخته گردانم بعد از آن بتو تسلیم کنم بشرط آنکه او را
هیچ نگویی و در رضای او باشی بعد از چند گاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را
پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالقدوس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین **شاه داود**
در سرهرپور بود بچند واسطه بشاه خضر که خلیفهٔ خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون
شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد مردم متوجه ملازمت او شدند شیخ داود نیز بقصد دریافت شیخ بدر خانه
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او نیز در قوتی که داشت
دربان را بیفگند و بر سینهٔ او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ در آمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود
و اکرام کرد و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادب بخدا نرسیده است وی گفت
هیچ با ادب بخدا نرسیده است گفتند اینچه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی
بملازمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت
بسیار کرد **شاه لور** مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول
قصاب بود ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا کی چوب را
بر چوب بزنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ از آن کار بر آمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود در انباله شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد و از
شاه لور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن و نسبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی
بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا
با براهیم خلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که وی نیست بطلب آن مرد بیرون آمد و این شیخ پیرک در آن
زمان سوداگری اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دهی است از نهار متوجه شد چون بسرپور
رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق می باشند
وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
منم آن ابراهیم خلیل که بحکم لا یزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز بشناخت

واختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد بعد ازان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرموده عمل میکرد و شبی مجمعی بود وی باز ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی و رقص
و تواجد اکثر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ بود روزی بقصد احتساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت در گرفت
بمجرد این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد ازان معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت تا حدی مراقب بود که
استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایاتست می گفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود و همیشه در نشست و خاست استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زائل نمیشد و اگر کسی استفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبد الغفار نوربخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود وی نیز پرسید اما وی نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمده بمجرد دیدن گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل
زمان دولت اکبرشاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرآبادی مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقه پیر خود حضور بود
و مولع بود بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسیار از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا و هر جا که می گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقهاء
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند و قتها بخدمت پیر عرض میکرد که
معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس مولانا از برای چیست فرمودی که بابا نه دیانت است که با وجود

علم ترک تعلم کنند و بعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پیر حضور و مجذور زیست و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مردی بود از ابدال با صفا و روشن
موصوف باحوال ایشان متحقق و در لباس و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود در هنگامی که بامر والی عهد درین دیار تشریف آورده بود و بغایت
بتعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظهور رسیده و هم درین سال که نهصد و نود و سه است از عالم رفت
رحمة الله علیه **شاه سید** در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذبه عنایت
در کار او کردند هر چه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری رسیده
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود بعد از آن که جامه فقر
پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید والهیه شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الهیه
گویند از آن باز او را سید والهیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او در آمد و فقیر شد و او را اشعار است
از آنجمله این بیت است ؎ دل گویدم سید بگو احوال خود یک یک بر او آمدم که خود می آیی پیدا و سید و کجا گفتار گو
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه سید و هر سه جامه نداشتند یک قبای پنبه دار جامه بود
شیخ حسام الدین آن را قسمت ساخت ابره را بیکی داد و آستر بدیگری و پنبه را خود پوشید و در سن افتاده بود و از امیران با
خود نسبت و سر همچنان برهنه بود هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش
آورد حلوا را قسمت کرد و برگها را بهم پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در فتح پور هنسوه است
که نزدیک کره مانکپور است **راجی حامد شاه** مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب
نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس الدین التمش نیای او را از سادات
[illegible] آورده بودند یکی سید شمس الدین داد در زمین هیوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در آنجا مانده اند
و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب وی گردید و وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاهر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه قدس الله سره **راجی سید نور** وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را غشاوه حال مشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است وفات
او در سنه **شیخ حسن طاهر** مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل
علم در وطلب دامنگیر حال وی شد و بصحبت درویشان افتاد **نقل است** که وی در همان ایام کتاب فصوص
الحکم پیش از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بروجهی خاطرنشان علمای ظاهر نتواند شد تقریر فرمود موجب
انحلال عقده اشکال مولوی گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم دران ایام آوازه مشیخت
و بزرگی راجی حامد شاه در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدین سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در نظر اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارادت او در آمد **شعر** گوز بره آنم که باین جاذبه شوق تو
رخسار تراه بینم و بشتاب نگردم او اول کسیکه از علما در حلقه ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور باستدعای او باین دیار قدوم آورد **نقل است** که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
تعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو درانجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را باینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول بآگره آمد مدتی درانجا بود و بعد ازان بدهلی رسید و در کوشک بیجی
منڈل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم درانجا وفات یافت و قبر او و اکثر از
اولاد او درانجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمائه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جمله آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد **سوال** سلوک چیست و سالک کیست و تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است **جواب** سلوک در لغت رفتن است
و رفتن حسی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

سلو[illegible] حال ر[illegible] بر تبه نفس تزکیه مینامند و تزکیه نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمه حیوانی باوصاف حمیده
[illegible] مار [illegible] ی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه مینامند و آن آنست که آئینه دل را از زنگار هموم و
غموم [illegible] یاد و می [illegible] یل بد و دانائی او و حرص و حب دنیا و اندیشه ما لا یعنی مصفا گرداند و تجلیه سر آنست که سر را از اندیشه
ماسوای الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه غیر حق را به سر
خود راه ندهد و اگر چیزی بیاید بگذرد بنفی خواطر نفی کند و تجلیه روح آنست که بنور مشاهده حق و بذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متخلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رساله لمعات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و الطریقة الانقطاع و الحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة الانقاد
و الحقیقة الاتحاد شریعت کمربندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک را [illegible] ابتدای حال حس است و در توسط عقل معاد است و
در انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آن را نه رعایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز قسمی آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ٭ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ٭ تو مستحق نظر شو کمال و قابل
فیض ٭ که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ٭ و الیه اشار صلی الله علیه وآله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن ٭ هر دل باید که بوی داند برد ٭ ورنه عالم پر از نسیم صباست ٭ زین دیار از ان سر
خوشم که گاهی ٭ نسیم بوی تو ام زین دیار می آید ٭ و این اشارت است به تجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و
وصول به حق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دویست و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک در تحریر و تنقیح مطالب علمی قدرت تمام
دارد بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسله ارادت راجی حامد شاه در آمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت طالب علمان
بر باد داد فرمودند شما نیز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا مارا معذور دارید روز دیگر هر دو بقصد
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بصعوبت اشکال موسوم بود در تصور کرده با خود [illegible]
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت کرد [illegible]
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت [illegible]
شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد شارح است بزرگ بود صاحب [illegible]
الریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم [illegible]
متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الدین** جونپوری از مشاهیر مشایخ آن دیار است [illegible]
و در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام [illegible]
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاء الدین دران ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبت او افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است [illegible]
دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای [illegible] آورد و بوی داد که صرف
ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاج شود با ما بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او
نیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و بانعمت خلافت و خرقه متبرک از شیخ یافت
بجانب [illegible] مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود او گفت
که پیر تو درین شهرت و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بملازمت شیخ محمد عیسی
کشید بعلاقه سابقه ازلی معتقدان او در آمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرف نشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد
در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال وی آمد و بتقبیل ولی خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه [illegible] **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبه [illegible] است که از سرکار مندست با سند عالی
یکی از ملوک مندو دران [illegible] و بار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت و در رساله ایست که در آنجا انواع اذکار

واشغال وطرق وآداب آن بیان کرده است ونسبت خود به سلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که لقن بحج الصمد ابا
والارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق ولقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخ الی شیخی و
مرشدی سید احمد الحلبی القادری الشافعی وشیخی لقننی جمیع الاذکار البسنی الخرقة والقادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة
اجازنی اجازة مطلقة بان جیز من یستجیزنی والقن والبس من یستلقن منی تلقینات کما ورادحال استشمام روائح طیبه چنان
ذوق وحالت دست داد که نزدیک بانزاق روح بودی گویند که شخصی در حالت لقا هست علیه پیش او آورد بمدران ذوق
وصال بافت وکان ذلک فی احدی وعشرین وتسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند
اما سه طریق ازان طرق مشهور ومعروفست اول طریق اخیار وان صوم وصلوة وتلاوت قران وحج وجهاد است
روندگان ورسیدگان اینطریق در زمان طویل اند که بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات وریاضات در تبدیل
اخلاق ذمیمه وتزکیه نفس وتصفیه دل وتجلیه روح وهو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من فی ذلک الطریق
سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات واین ازان دو طریق اقرب الطرق
الی الله است حصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه وهو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا ومحبتها
ومتاعها وشهواتها قلیلها وکثیرها سیوم توکل وهو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت وهی الخروج عن الشهوات
النفسانیة پنجم عزلت وهی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوا والانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق وهو
الخروج وعن کل داعیة تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ولا محبوب لا مقصود الا الله هفتم صبر وهو
الخروج عن محظوظ النفس بالمجاهدة هشتم رضا وهو الخروج عن رضا النفس بالدخول فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام
الازلیة والتفویض الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است وهو الخروج وعن ذکر ما سوی الله تعالی دهم
مراقبه وهی الخروج وعن وجود ما وقوتها کما هو بالموت واسما ذکر بر سه انواع اند اسم جلال واسم جمال واسم مشترک
چون صفت رعونت ودرشتی را در خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع ومنقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار
یا متکبر بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن وچون صفت انکسار و
تواضع وخاکراهی در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همچنین گونه گونه مشغول
گردد تا دل مصفا شود وذکر در دل قرار گیرد ومقام ذکر نود ونه در تلوین است پس صدم مقام تملین وتمکین ذاکر در
ذکر اسم الله است که اسم ذات است نود ونه نام اسما صفات اند تا در ذکر اسما وصفات است در عالم تلوین است چون بذکر
اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود ومضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید واین عبارت از محو
شدن وجود فانی است وچون از خود فانی شود وبقا یابد مبین مرید صادق را بذکر هرگز دل کشاده نگردد

و چون دل منور شود پس حقیقت اشیا بر و کشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
درین منزل فتح شود و هم دران ساله بعد از بیان کیفیت سلوک و آداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی
آن مینویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد ورد دو طریق است یک طریق آنست یا احمد را در راست بگوید و یا محمد را در چپ
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را در راست بگوید و چپ یا محمد و در دل وهم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش حرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمای ملائکه مقرب
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندا را از دل بکشد طرف راست برد و لفظ شیخ را در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هو الحی
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادای الظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمه و آیتی که در کلام مجید
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کند
کلمات مراقبه اول وهو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم ونحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم وفی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
انبیا دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش
رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات محض پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد
و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی ما دام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل للذات الجسمانیة والخواطر الخناسیة والهوارات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرت الصمدیة
فارغا عن غیره وانه قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن جای ندهد پس صوفی را صاحب
دل گویند **شیخ بدهن شطاری** از اولاد شیخ عبدالله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
مشیخت و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله
بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا عماد الدین غوری**
از مشایخ دیار نارنول است آباء و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور همراه سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمد نقل است که وی در عنفوان شباب در کسب علم نکوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت و در هنگام صبا با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین
آورده بود مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را بدین
حال [illegible] حمیتی و غیرتی بجان او راه یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خوردی این کار نکرده بود سعی در این باب بفایده نمود و ملازمت روضه شیخ محمد ترک که در
نارنول است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی و از ده سال برین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هر چه میخواهی
وی طالب طریقه اجداد خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو که تا بخانه بزرگان خود را پیش گیر و مردم
[illegible] حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را بر وی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقولست که
[illegible] من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود و کمال اتباع داشت هیچ سنتی از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمیکرد و فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از
اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
پیغمبری چرا منقطع شده است چرا باید که فیض نبوت منقطع شود اگر کسی حالا دعوی پیغمبری کند و معجزه نماید تصدیق
[illegible] مولانا عماد بر خود گفت که گه میخورد چه میگوید محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله علیه
شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون [illegible] رفتی یک تبر و داس در دست همراه خود گرفتی و در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدایی نکردی
و از [illegible] و خود را به بزرگی ننمود اختی کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود و از پیش
مردم [illegible] پنهان داشتی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نکرد و
گفت [illegible] صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ مکن اول مقبره شیخ
محمد ترک [illegible] دیوار [illegible] بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا [illegible] از شیخ حمید [illegible] نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدرالدین کهروسے
و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانه کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
[illegible] قرابت گذاشته آمده باشند که برود و صله رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر در دست که

بکمر بسته بود بجناب سید و گفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تسلیم کردند و او را بر کشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن باز گشتند مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است نزدیک برابی که بجانب دهر سور رود رحمة الله
علیه مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاچی زاولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر
الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین بار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقهٔ ارادت او درآمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی داشت
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را العالم شعر نیز مسلی بود و اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان و ذوق این چند بیت از آنجاست بیت زدیم دم قلندری هم چالاک شو
مستیم و مستعد بهم و بیباک شو جا میم و صراحیم و باده شو دُرد و صد فیم و بحر و خاشاک شو والی ولایت شش و پنج شو
حامی بلاد فهم و ادراک شو مجموعهٔ راز عالم و ال شو منصوبه کشای سر لولاک شو بگذشته ز خویش بی کدورت
بگذشته ز عشق چو سر خاک شو آئینهٔ صاف با غل و غش شو صافی دل و پاک رائی تنکاک شو گر صاف شوی پاک
دائم شو مسکوی چو قادری تو ناپاک شو ما بلبل بوستان قدسیم شو شهباز سفید دست السیم شو بیت اخیر
تلمیح است بورا ثبت نسبت شهباز یست از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیرا که باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیدهٔ قطبیه فرموده است شعر انا بلبل الافراح
املا دوحها طربا و فی العلیاء باز اشهب شو مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اچه است رحمة الله علیه و او را
سه پسر بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبد الله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه

و در زبان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب او اشعار منقبت در
وصف سید مبارک سید عالیمقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک اند در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع و ذاتی
و نوری لامع و حالی با کمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمال آن سعادت
توبه نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدندی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین هست
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
و ترفه نمودی و با سباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر بار آلات تغنی دیزا همراه ایشان
همی بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قعود بر وی نمود
و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بکا
و انزعاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
آنچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد در وحشتی دران بیابان
می گشت گفت سبحان الله روزی باشد که اینجوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بر وی فائض و نازل میگشت تا بالکلی خاطر از یکجانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد با جد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر برید
تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دید که می فرمایند عبد القادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او
موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بحضرت او متعین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهرهٔ اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها هم برین حال میگذرانیدند و بهر چه از دست غیب از غیب میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور مشرف سازند عین عنایت و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **بیت** هیچ با با زین باب رعی گشتن نیست سر انچه بر سر ما هم بود مبارک باد ؛ کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است ؛ بجلهای بهشتی کجا شود دلشاد ؛ و این واقعه مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **بیت** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه بود ؛ جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ؛ زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب ؛ صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم ؛ و بعضی این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند و الله علم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال اوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرائض و سنن رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق در حجره مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و فتها بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند و قتی دیگر برای نماز بامداد بر خاسته بودند بر مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا ساعتی که دران وقت روی نموده است در یافت تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بندهٔ خود را بمشاهدهٔ جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از ان فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو توبه کن و رباب را بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق راهمت بر سیکار صورت نه بست یکی از امرا آنگاه

در مجلس حاضر بود این سخن در وی گیرا آمد برفت و سر تراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و نشست بعد ازین اینها گریه
و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می‌بینم که جنازه او برآمده است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بهمه حال با وعطا فرمود نقل است که یکبار در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار بر خلق آنجا بار تنگ شد و بلای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بود می‌بردند
و بر موضع علت می‌مالیدند و شفا می‌یافتند نقل است که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که بهر حلقی و حضی
که برسد حق تعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز بنسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیاء عصر آن حضرت فرموده‌اند الشیخ عبد القادر یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
و از عجائب کشوف و غرائب خوارق او آن است که میگویند یکبار در اچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توامان بودند و اصلا تخلف در آن وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بسید نسبت ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می‌شد شبی آن سرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را ببستد و بفرزندم عبد القادر بده و بشارت بده مردم را که هر جا که این نی پاره را بر پهلو زده
بار قل هو الله احد بخوانند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و اینجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سفیر ما پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود دخت
شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهرزاده شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلده اچه و عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصه آبادانی او را چنان نقل
می‌کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفیر الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شود و بهر جانب که آن اشتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین که
که اچه درانجا است رسید شتر نشست و بر نخاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اچه
آبادان ساخت گویند که زمین اچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الآن تا آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
است و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

ازبیشتر خواهد بود و این شیخ ابوالفتح جد مادری بندگی مخدوم لسبی متبرک و عالیمقام بود و در تسخیر جن و حفظ آن
ایشان تصرفی تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات در شهر [illegible] سنه اثنا
سنه اربعین و تسعمایه و مقبره شریف او در مقام اُچه مشهور است یزار و یتبرک به و مخدوم شیخ عبدالقادر را دو پسر
بود بزرگ شیخ عبدالرزاق صاحب فضایل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وی
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب تعظیم از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود و در دیار ناگور
نشسته بود و فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون آنجا که تا خیری
بدان حدود در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت والد
بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخت مشرف شدند و وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمایه و دیگر سید زین العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات
و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم
بودند شاه الله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه الله بخش لسبی باخلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعمایه در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله
علیه و اعلی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده برحق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر او را حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده وی مرید جد خود شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسله علیه میزد و هر که با وی دم مخالفت زد کار
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
[illegible] امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی به سعید
و [illegible] وشیخی مشکاة مصباح الاحادیه مراة جمال الحقیقة المحمدیه النور الازهر الاطهر و السر
الاقدس الاظهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفی و المتخلق باخلاق
المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم
[illegible] این امر شریف را از اشغال باطنی و ضیاع ظاهری بوی تفویض فرمود از جهت محبت [illegible]

حضرت مخدوم را بوی بود قابلیت و استحقاق که در جوہر شیر نقیش معائنه فرمود و از جهت صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود فرمودگان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان وسبعین وثمانمائه و ذی سلسله الله در خلق و خلق وارث حضرت نبوی ست صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قادریه ست او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت طینی دیگر دیگر ست که اہل خصوص باشد بارہا بالشرف و روایت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف و ظهور بملاقات نموده بشرف بیعت و مشرف گشته ست و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه ست و در حسن صورت و سیرت نقاوه ائمه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی علی موسی بلا حه من راه احبه را مصداق ست و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم بنور جماله ما دام یقال اللهم صلی علی محمد و اله اجمعین شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی ست صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده و از مواقف غیبیه بشارات لاریبه شنیده و ابتدا در حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در اثنای تحصیل علوم فائده توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی و گاهی بر کوع رود و گاهی تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده همه بر این نهج اثنای از عبادات اشق و اخص بودی احتیاط و التزام نمودی چند سال در بیابان بدین طریق گذرانید تا خاطر خطیر عشق از جمیع وساوس تعلقات آسوده و تفرقه و تشویش از باطن نفیس مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقه سلوک مشایخ طریقت ست متوجه جناب اقدس شیخ از انجا که کمال حال و صدق طلب و قوت استعداد او بود بتعلق سلسله علیه قادریه و تشبث بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت با بشارت یافت بار دیگر متوجه شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانواده بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت علیه بخدمت سید حامد که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و نعمت خلافت مشرف گشت

نقلست که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی که گویا چیزی گم کرده ست یا بدر آمدن محبوبی انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای اغاز کردی فرمودی که از جانب عراق باد و بر دل من می‌وزد نفحه از نفحات الهی با وی همراه ست

احوال بجانب عراق نگران بودی و این معنی مبنی از نسبت معنویست که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ قطب عالم
میگفت که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبه طریقه وعظ و نصیحت از خدمتش بخاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقه مهدویه دارد بمجرد این خطور بسابقه تقریبی سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مبتلا اند
پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه و سلم ثابت نشده
مرتبه ذکر و سماع نفی نسبت و اکنون جانشین شیخ داؤد شیخ ابو المعالی است که بغایت مناسب عالی و قدر متعالی
دارد و در ریاضت و مجاهده می کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمه صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین
ملازمت او بسیار ست اثار الله تعالی بهیه گردد و وفات شیخ داؤد سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت مشایخ
میان متضمن حصول آنست و قبر او هم در شیر گره ولایت پنجابست که محل سکونت او بود مزار و مطاف عام
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید ابدال سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله
سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر درویشان خانه بندگی و نیاز
بملازمان میر سید اسمعیل را عنایت میکردند وفات او سنه و تسعمائه قبر او در تنبوریست که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده
بودند رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق
میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضر آباد جهت اقامت
نهادند و هم بوضع فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله فردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متتبع و مستقیم حال گرویده خود را
در عقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و بهره
تمام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز بخدمتش
انتساب نمودند و از جمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشاه عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب اخلاق
و تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان در زمره درویشان سالکان راسخین قدم در سلوک این طریق رسوخ
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در آنجا فرستاده بود از آنجا ثالث ذی القعده
سنه اثنین و تسعین و تسعمائه نعش بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه آنچه در دیار ما مشهور است از سلاسل

انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند اینهاست که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از معیان این نسبت
عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است
و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظهٔ این نسبت عالی باضمیمهٔ غرائب اوضاع و اطوار او از عظمت
صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد و باظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
شدند سلطان ابراهیم را دران زمان غدغهٔ از جانب ظهیر الدین بابر شاه بسیار بود و همی صعب ازین مهم
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود و او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرد و مشغولیها نمود و چون مقتضی قضا رحاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران مترتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم در ینجا در عمارتهای قلعهٔ فیروزآباد ساکن بود و در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیر شاه بود و او را چنان در حلقهٔ اعتقاد خود در آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز متابعت بادشاه خود طریقهٔ بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت
می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید بزرگ
عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
ولایت شعار و منقبت آثار و در صنعت طب بی نظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد چند
کتاب [illegible] و [illegible] خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و لیبی همت عالی داشت
[illegible] تی در کابل اقامت داشت و نصیر الدین همایون بادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید ابوطالب از اولاد بعضی
سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مالوف بر آمده در
اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صاحب شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد باستماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد او را
چنین سبب بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافر اند
و از شهر بیگانه آمده در صدد [illegible] انداخت که ایشان اکفای ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
مارا خویشانند از شرفا و عرب اگر ایشان در ینجا بیایند شاید که بسبب قرابت و مصاهرت نباتات [illegible]

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات ستحاب و تواد تقصیر نکرد و التماس
نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ جهت
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایب درجه
اعتبار بضرورت و یگانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افگندند بعد از ماسی لسید
ابو طالب او برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد گفت که ما
مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید و همین اشارتی این هر دو شاهزاده
را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان
را با آن جامهای خون آلوده و علمهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد
و بر سر خاک نفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نکشید زبان وقت بتصور این قضیه پر شفقت
باین ابیات مترنم است ؎ باز ای فلک بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و رنج حسین است کربلاست
باز این چه کوفه این چه فرات این چه وقت + عاشور نیست ورنه قضیه لعینهاست + این زهر باز با حسن
مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت ست + باز
این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز اینچه
فتنه در سر کون و مکان نجاست + باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بخاندان پیمبر ستم
که خواست + این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + واین درخت خشک را دگر از برگ و پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان در حرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردند الآن قبر این دو بزرگ زیارتگاه خلق ست و کان ذلک
فی سنه خمس و خمسین و تسعمائة بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و مهمان نفور تاج خان کرانی و جمیع [illegible]
که [illegible] امرا اربابان صوبه دهلی بودند بتفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده ست و برضای
من بلکه بوقت من حیله و ریا فتنه دزدان در خانه در آمدن همین کار کردند و خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد
که مسئله شرعی درین باب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود و چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنند
آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از تصور این معصیت مبرا و مبرا [illegible] و بیجرمی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هر چه بر سر ما می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای قتل او
مختلف افتادند و هر چند تردد کردند ثبوت شرعی که شبهه را دران مدخل نباشد نرسید تا مدتی در بند بود بر سر این قضیه
غوغا بود او را شقیا و همچون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هر چند نصیب آن بود چیزی فرو نگذاشتند نقلست که شیخ
ان بانی تیمی را در بین محضر هر چند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و سفر نموده بودند قدیم الایام از زیع چرا نرود که در عمر گاه
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در مجلس ضرر و کرم نشسته باشم سفر سود و دیگر گشته شدن حضرت
شاهزاده با صحبت او و خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر از ان نیز خون در جگر هم و از بین نیز در ته شد و خطر سفر
اینچنین کارها بسیار می کنند معاذ الله که از ایشان اینچنین صحبتی سر بر زنند و بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان جان داد
مردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده در یک گوشه انداختند آخر در زیر قلعه دهلی نزد دیگر بزرگان
نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل خوارق اظهار کرد و طرف حجره اشارت کرد
بسته بیرون آورد و پیش مهمان نهاد در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سبزپوش سر و تن برهنه و یک حجره را
در حرم سرای حضرت آورده است چیزی با آن زن ها نیز بازگردانید میگفتند که اینها بسبب شیخ حسن بود که او داشت
مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد ازین واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود
و خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مرد نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت و مجاهده بود شیخ محسن
که در بهرگانو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین مولانا سیار الدین جامع بود میان علم
رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر احتیاج اختیار نکرده و مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان سید جلال
البخاری رحمة الله علیه و گویند پیش مولانا سنار الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان
بعضی وقایع که دران دیار واقع شده بر آمد تنها در شهور و سنه و غیره آن گذرانیده بعد از ان به دهلی آمد و توطن
گزید و در آخر عمر حاسه بصر او رفته بود حق سبحانه و تعالی بواسطه علاج ابصار را باز آورد نقلست که در دست
گاهی در خانه خود می ایستاد و می گفت غایت شفقت و مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلایق را
باشد و بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح
الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او سیزدهم جمادی الاول سنه احدی
و تسعمائة و مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صفوف صفوف از اولاد و خفته رحمة الله علیه نقل
از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت
اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق اولیا را پیش از اجسام چندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید باز

او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او باسمان
دوم خواهد بود و روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او باسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام
معرفت مفارقت کند بازگشت او باسمان چهارم خواهد بود و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
او باسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او باسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام
رسالت مفارقت کند بازگشت او باسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولی العزمی مفارقت کند بازگشت او
بکرسی خواهد بود و روح پیغمبری که در مقام خاتمیت مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است هر یکی ازان مقام که نزول میکند باز
بهمان مقام که نزول میکند و دائره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او باسمان
نخواهد بود بدانکه گفته اند که مراتب خلقی اند نه کسبی در خلق خدا تعالی تبدیل نیست ذلک الدین القیم است اگر مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی بکسب از مقام اول خود در گذشتی و بمقام بالاتر رفتی ولیکن بکسب مومن غیر نبی بمقام
نبوت نرسیدی نیست و مقصود از سلوک نزدیک این طائفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده
کند از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیا دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد بجسم و دوم شاید که بروح
و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبودند لیکن
ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح
یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس بالمغایرة بغیر ما به المشارکة بود و پس روح مرکب باشد و اتفاق است
که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس
اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت اند و
دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند و هر که مناسب با عقول و نفوس حاصل کرد چون
نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول و نفوس عالم علوی در انجا رسند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که
مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون درینحال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک قمر باشد و اگر درینحال مفارقت نکرد و علم
و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درینحال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول در آخر را داد [illegible] باقی را همچنین
بیدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را ممکن است که بریاضیات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجایی رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت او بنفس
فلک الافلاک شده باشد و اگر نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است باشد و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی
رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گردد علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رساند و هر که عالم صغیر را
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نماست
من الملک الحی الذی لایموت الی الملک الحی الذی لایموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق میشنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جایی
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی حدی نیست اگر آدمی هزار سال مستعد
باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدایتعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی بیشتر
از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی باشد در حشرگاه و جو خود شیخ عبدالله بیابانی پسر مولانا اسرار الدین
از زهاد وقت بود و بغایت تجرید داشت در ابتدای احوال تزوج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت و فراغ
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت نحو کرده بود و هرچه گفتی بصیغه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهیم آمد خواهیم رفت در اوائل حال طالب علم بود مدتی در خانقاه
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا
بادشاه عهد قومی اسیر کرده بود و در آن میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت که
سادات را بگذار بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو بادشاه آن شهر باشی
بعد از آن بهند رفت و بادشاه آنجا آنچه بایست دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست
بحاکم فلان جای بنویس فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا دهد و تشویش و ظلم نکند هم در بعضی قریه آمد و مقام کرد آنجا
قبر او هم درانجاست رحمه الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاح سیاحت بسیار کرده بود و بعد از آن اینجا سکونت کرد گویند
او وی صد و هشتاد سال عمر داشت و الله اعلم گویند که از وی خوارق عادات بوجود آمده و از اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار
از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام بر او طاقت نماندی در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعتی
کفار بیشتر از هیچ جا می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب اغوای بعضی کفره دنیا

بیدعتها مبتلا شدند و آخر اعتهای عجیب پیدا کردند و بخیر با غریب سلوک شدند واللہ اعلم و این سبب طعن بد با هجو
سلسلهٔ او شد و وفات او هشتصد و نود و شش و قبر او در اوچه است **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی
از پایه فاتقوا اللہ ما استطعتم بمرتبه فاتقوا اللہ حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زر خرج اخراجی عشر
و خراج میداد و در او آخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی اخراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه
نرسیدی نخوردی آخر کار بهمین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود
از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیاء خدا بود الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین
امنوا و کانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل فرموده
رضی اللہ عنه و عن جمیع الصالحین **نقل است** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است آیا سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی
در باطن احساس میفرمودند در شأن لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حوالهٔ او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا
بود و چه پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن
وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان تا بهای کفشها از آن شخص
ندادند نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از ملک غیر بر آوردیم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید در
حرام نیفتد رحمة اللہ علیه گویند که وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که انرا از وجه
بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بر وی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را
پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشایخ متحقق **نقل است**
که طریق شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجدی تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق
امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگریست شخصی
بر وی روپیه فتوح آورد او ندانست که این روپیه است گفت که این چیست و این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این
از جملهٔ نقود است که مردم را بکار می آید رحمة اللہ علیهم **شاه عبد اللہ قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس اللہ سرهما و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام او از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او را سلطان

بهلول بودی بدانا دی اختیار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود سطوتی ظاهر وعظمتی باهر داشت
در اوان سلوک ریاضات شاقه ومجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتدای سلوک اگر نماز
میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از شش ختم کم نمیکردیم و فائده که بر ذکر یکساعت مترتب میشد
زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در تفسیر خود مینویسد یا هذا انی کنت لیلة فی خدمة مرشدی شیخ العقلاء
المجانین عبد الله بن یوسف القریشی وکان یعلمنی ما علمه الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان العلم لا یدخل
فی التقریر ولکن اذا حصل استرشد یرشد وقال ذلک لان القلوب فی کونها اوعیة للاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان
متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره **نقلست** که روزی بر بالای بام بلند
که الان در پهلوی روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین
و از ان هیچ آزاری بوی نرسید **نقلست** که وی در حالت جذبه بزغاله را بزمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود
مردم را ازین حالت گفتگوی بود چرا ناحق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله آمد و ایستاد و به پشت پای بزد و گفت
برخیز و مردم را بدنام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدمتگاران
را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در
خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم اینجا آتش
در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را این سخن خوش آمد و دل خوش شد روضه شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور مزار و متبرک
به وفات او بیست و دوم صفر سنه [illegible] **شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری** از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود یکی سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و
حال و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست
ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله
علیه وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار
است و وی سبحانه و تعالی بی واسطه بدان متکلم و خلق از آن غافلند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت
و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتافت و این سعادت را دریافت
باز بوطن اصلی خود نمودند بعد از آن بتقریب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان اسکندر

لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد وانچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و او را با شاه عبدالله
نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد خندان بود که انچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد اینچنین خواهد بود نسبت صحبت
او با وی بطریق تشبیه مناسب حکایت مولانای روم ست با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دهلی قصد
زیارت حرمین کرد و بکر ایاب سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته باز بدهلی عود نمود و وفات شیخ در سنه اثنین وثلثین وتسعمائة که عدد عبارت شیخ حاجی موافقت است و مقبره
در جوار مقبره شاه عبدالله ست و شیخ حاجی عبدالوهاب را تفسیری است که اکثر قرآن بلکه تمام آنرا از جانب نعت پیغمبر و ذکر او کرده
صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در انجا درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال و استغراق
وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است سخنی چند از وی انتخاب
میرود تا کیفیت بیان آن کتاب عجائب بیاب منکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو
قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله واعلم یا هذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن
والهاء والیاء اشارة الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وهو احمد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد
اشاره رسول الله علیه وسلم والمعنی بهذا التاویل کن یا عبد الله صورة متحمل بجمال الله فتشفع الناس بک و تکون
هذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحا و نورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله
وصلی الله علیه وسلم اذ نادی ربه نداء خفیا تکلم یا هذا ذکریا الخفیه استشفاعه لسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وهو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم وحوائجهم وهو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
وسلم وانی خفت الموالی من ورائی ویحتمل یا هذا ان یکون خوف ذکریا الموالی بان یغیروا فی الانتظار لسیدنا و ذلک
لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون امهم بانتظاره کی یتفقوا به صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و اتیناه الحکم صبیا وحنانا من لدنا و زکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب ثم آتیناه الحکم ای فهم الکتاب بان یعرف سید
المرسلین و القوة هو التوجه لسید المرسلین علیه السلام و کان تقیا و کان یتقی الله عن الخلاف لمحمد صلی الله علیه وسلم
وسلام علیه یوم یموت و یوم یبعث حیا اعلم یا هذا یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای وسلام علی محمد
یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هذا الدهن الحلوا واللبن المخلوط بالارز و هذا المسک المصری اذکر فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای و اذکر یا روح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد حمد برده

في كتاب مريم روحنا فيمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان تحصل الواردات في حب الله تعالى وحب سيد المرسلين صلى الله
عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم يا هذا انه يحتمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة بشر سوي العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رات في الجنة تعرف ان هذه الصورة تمثلت لي
في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم يا هذا ان النداء لموسى كلما كان
بعثت رسول الله سيد المرسلين ونحو ايضا كان يكشف فضائل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم
فيها بكرة وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو التجمع مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله لي ان نورث
تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم ليعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الآ
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وان منكم يا عباد الله الا وارد
جهنم اي وعليه اكثر المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله
وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل
النار لان ابراهيم الذي كان نحوه فيصار ناره بستانا وردها وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار
والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار وتنعم اهل النار بما ينعم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم يا هذا ان قوله
وان منكم الا واردها اشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب في ذلك المشهد
المبارك فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم ثم ذلك بعد غدوا ايا بالشوق انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزادا الا
العذاب نعوذ بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا
وخير مردا يحتمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر للقوم والبصرة
للقوم سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم يا هذا ان في الكلام علي الاقتراب من المحبوب ولكن في التعب لذات للمحبوب
ذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى
وقد اعطاه خشية لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشان جلا طلب محبوبا قلما جار المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول اطلبتك لتتعب مجبوبي وضمه بمعانقة بقوة
شديدة والمحبوب ضعيف البنية يتأذى ظاهره ويفرح باطنه فلذلك اخشيته كان الذي اذا خلوا عند سيد المرسلين
فكأنه لم يتعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين في امر باداب المتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقضى له اني انا ربك اظهار السلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان وفي الحبيب شهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي لقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب بين الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان بين الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين بالتمام
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين في الحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين في الكلام باظهار
السلطان للطالبين السلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب المولى والحبيب كان
مطلوبا فقد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق سوره انبيا قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا
لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدنيا نورا قبل جميع الكائنات و
هو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله سوره حج قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات
ومن في الارض والشمس والقمر الاية اعلم يا هذا ان الاية سجد الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله
صلى الله عليه وسلم ومن سم المحبوب بين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم لكمال الكرم لكي يغبط وينقاد
اكثر مما ينقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيها عاشق الحبيب فقضى كل كلام له لعله
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشاره الى حال سيد المرسلين في بدا الاسلام حيث كان لا يمر على شجر ولا مدر
ولا سنبل الا يسجد له فقال الله الم تر يا محمد خوب هي ان الله يسجد له اي يخضع وينقاد الله بان بان يأتمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلو اعند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى اذ بوانا لابراهيم مكان
البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين القائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو قلب سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم التطهير ايضا كان تربية
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم بان هذا الآية فيه سر الله تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ولم
يقل ومن الناس رسلا وتخالج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا
هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثاله سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من رسل الناس
هو واحد معين من غير اتباعه ومن نوره فكانه واحد في الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا الامر بان يكون واحد وهو سيد المرسلين
وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم
بان هذا ان الخير كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال
الذين جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيمكن ان يجذب الله عبده الجذبة بحيث
فيدخل في الطلب ويأخذ العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية
لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل قد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
لطافته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود
في وجدان علم الوراثة ولو ان احدا من الطالبين يصحب شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال
الشيخ اليه ولو ان احدا من عباد الله صحب واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل
منهما فصار كل واحد منهما مفتونا صاحبه استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ الى باطنه ويكون هذا الصحبة اليسير
زائد الثمر فكلما تيسر اوجب في الشيخ يزداد حبه في الله ورسوله والحب واحدة والحكمة في سراية الاحوال من البواطن
الى البواطن ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمد رسول الله نفس متالفة رحيمة وكريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه يشوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال شوق الابرار الى
لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فتخلق على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقه اشد من المشتاقين
اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج بحكم الالفة فاجتمع الشوقان
شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس الا
الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيمكن الاحوال في قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم فثم
فثم فثم الى يوم القيمة فهذا السبيل يجري بكرم الله تعالى ما اخذ المشتاق من المشتاق بالصحبة والالفة فالمعرفة
للصحبة للالفة والاسلمة ونعمه للالذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا تنتهي زيادات الوصلة

وانواعها وثمراتها ودلايلها ويدخل تحت التقرير والتحرير وكان شروع هذا التفسير في شهر ربيع الثاني سنه خمس عشر و
تسعمائه واتمامه في يوم الاثنين السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر وتسعمائه وكان بين الشروع والاتمام ستة اشهر و
عدد من الايام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد در این دیار در زمان سلطان
سکندر از مکه معظمه تشریف آورد و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم معالی
نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش
دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و قرص برای مهمانان در خانه او طیار بود هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر
آوردی غیر طعام چهار دیگر که در وقت معین پختندی **نقلست** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف از درویشی
سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت نبود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه بر آمد و من دنبال او کردم
برگشت و بجانب من دید و این بیت بر خواند **بیت** دست باید گریبان می کشد + من پی دست و گریبان توام
این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را باسالت منجار الست قرابتی واقع شده بود جگر
گوشه خود را بشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع واربعین وتسعمائه و قبر او هم در
مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است رحمة الله تعالی **شاه احمد شرعی** ترک دانشمندان متبحر و درویشی کامل بود
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار خیبر پری تیغ طعن داشت و کبیر السن بود وی در جواب
ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد شعر وجماعة سموا هواهم سنة + وجماعة حمر لعمری موکفه
قد شبهوه بخلقه فتخوفوا + شنع الوری فتستروا بالبلکفه + شعر عجبا لقوم ظالمین تلقبوا + بالعدل ما فیهم لعمری معرفه
+ قد جاءهم من حیث لا یدرونه + تعطیل ذات الله مع نفی الصفه + وفات او در سنه ثمان وعشرین وتسعمائه
بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه ما را که بنسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند و قرابت
در بست شیخ الغنی سیتی که از قدمای موالی این بست و متشرع و متعبد شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات
و مسودات شاه حیثی او باشند در اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکنند میگویند که در وقتی که در ملازمت
ایشان ملو میکردم عمر ایشان بود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیر می انداختند تیر
بنشانه رسیده بود گفتند اگر گویند هر تیر که بیندازم درسوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر بهمین روش انداختند بعد از ان گفتند
که تیرها ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر یکی بگرفتند بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم و عمل دعوت از آیات
عظمی الهی بوده اند هر روز جمعه پادشاه را القوت تصرف این علم بخود می کشیدند و حاجات مسلمانان را می بر آوردند
تبلیغی داشتند و اول از وکه میگویند پادشاه را در جنبش آورده دیگر در عزیمت دیگر در سواد

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معین بملازمت ایشان میرسید روزی که ایشان بتجربت
و حضور رفته بودند یکی از غلامان پادشاه که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع
که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بگردانند پادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان همچنین تعداد دانها میکرد ناگاه پادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانهٔ
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امروز در غیر
روز معهود آمده بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانهای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن
پادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی** در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار
و اشغال درویشان یگانهٔ عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی را نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقهٔ انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی
گویند که وی در تجوید قرآن یگانهٔ عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده
و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه
اربع و اربعین و تسعمائة و مقبرهٔ او عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حالات و وجد و سماع وی
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او
مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون مرتب به هفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحهٔ بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبد القدوس
را مریدان و خلفا بسیار اند و از جملهٔ مریدان او شیخ بهورو بود در اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبهٔ الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ
عمر دهنی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از آنکه آن حال
در گذشت شیخ عبد القدوس یکی از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبد الرزاق سپرد و آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود
این مرید شما در پای شما هیچ افتد شیخ عمر برخاست و هر دو دست در پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جا مرید گردد و از جملهٔ خلفای
وی یکی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صیغهٔ صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صلی علی محمد و آله بعدد و اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و مشرب فقیر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی از نبایر او شیخ
عبد النبی بود که تحصیل که بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از ان بوطن اصلی عود کرد و به تزهد و تعشق منسوب با پدر و اعمام در
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در باب آن رساله در انکار
سماع ساخته لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در ان زمان
صدر کسی میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی و سبعین و تسعمایه
بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت در آمدند باشراف و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و هر که
بمزاج او راست نشد و بمعیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب
بعضی حوادث بادی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین و
تسعمایه او را و مولانا عبد الله سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس او از زمان افغانان تا این
زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم متانت رای و تجارت امور و جمع اموال موصوف بود
بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها باهم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریفه روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اثنای طریق و نه در ان مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صورت نه بست آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فایده ذکر مخدوم
الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمایه و شیخ عبد النبی باز
بحضرت پادشاه آمد تا مدتی در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنه اثنین و تسعین و
تسعمایه شیخ عبد القدوس در رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید بدان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافت و بیکدیگر و حیوة

درمرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات الله اند شتافت سبب قیام وجود در مقام شود و حرارت در باطن او بظهور پیوست و محتاج غذا گشت و تواتر آتش گرسنگی خوانی و غذائی او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذاتی است و مقام صور مختلف بهایم و علوی انام جمله خاص و عام راست که چون بحر محض بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش و جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان حضرت احدیت تجلی شتافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بشمار همه صفات و کمالات از جمال و جلال از کریمی رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی در حمانیت و ربوبیت هزار در هزار از ینجا موج بر اوج زد در حسب استعداد مظاهر که لولاه لما ارلون انار نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله و ولی الله اینهمه اسما را وست بمظاهر مختلف خویش قدحا رکه من الله نور و این اول است از مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب او عالم معیت است و این مقام اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت باز در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بظهور پیوست اما مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر پدیر نگشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بمقتضای بر وج است بظهور نپیوست باز در مقام تجلی شتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج و ان الی ربک المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است شتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاحببت که در کتم ذات سوی صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را العلم سپرد و علم را بمعلومات در ستر ذات که بحر صفات است بر دو ذات را بجاز صفات داشت و صفات داشت را کسوت ذات ساخت وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط در صحت وصحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآورد الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوشش برآورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار از دمار عاشقان برخاست تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لاریب بر جان و جهان تاخت و جنگ بدامن محبوب و مطلوب خود زد این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر و نهاد بنیاد افتاده است و آن

تیزتر و گرم تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقید را مطلق نشاند انسانیت را باین
خاصیت بر آید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر ننهاده اند اگرچه گرسنگی
دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود
تجاوز نتوانند کرد و این کار کار آتش است و باز بار در دو محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق
خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال ع عاشق حسن خود است
ان بی نظیر حسن خود با خود تماشای کند **شیخ امجد دهلوی** در زمان سلطان بهلول بود التزام آستانه
خواجه قطب الحق و الدین بسیار نمودی و بروحانیت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن
برآمد بآبی رسید هائل قدم در ان ورطه نهاد و جان بهلاکت درداد مردی از آب سر برآورد و او را از ان
مهلکه نجات داد بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بسوی سلطان
خواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه **شیخ ادهن دهلوی**
جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متعبد
و در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار والد فقیر می‌فرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در ظاهر و باطن یکسان
باشد الا ایشان بهمان اداب و اوضاع که در میان مردم می‌بودند در درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دائم بذکر الله می‌گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لائح
بود اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بود ست
ایشان را استجابت خویش خواند قبول نکردند و مرید مولانا سمار الدین و شاگرد میان شهید الله تلنبی
ست رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مقبره او جانب غربی حوض شمسی است **شیخ
یوسف قتال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و او مرید قاضی جلال الدین
لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او
در آنجاست ریاضات می‌کشید و مشغول می‌بود و پدر ان اشارت کرد که او نیز جلال الدین نام داشت [illegible]
نعمتی پیش او بود و گسیر وقت او رسید او طالب بود و بر در او دست منتظر نشسته هرچه آن درویش فرمود قبول
نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه [illegible]

ثلث و ثلثین و تسعمائة مولانا شعیب عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر
بی‌نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی هیچکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بار گران
بر سر داشتی ایستاده شدی و استماع نمودی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعید حالات عجائب
شدی جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بوده‌اند
ماجد او مولانا منهاج در آوان جعفر از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه
کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود نقلست که مولانا منهاج
در بعضی اوقات آرد و روغن از دوکانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداختی
و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و همان قدر اکتفا کردی تا بدین حال گذرانید تا علمی بدست آورد و قبیله
بار انست قرابت بخدمت مولانا قریب است نقلست که آن درویش که شیخ یوسف قتال را از وی نعمتی
حاصل شد اول پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بیاموزیم ولیکن بشرط ترک کاری که داری یعنی درس و
تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر بیکبارگی بمصلحت وقت خود ندید گفت من دیر ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست
آورده امید نجات آخرت در طریق داشته ترک آن باختیار از دست من نمی آید اگر کاری بفرمائید بدان مشغول
باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش کرده و اختتام دارم درویش پیش ملانا بر شیخ یوسف قتال
رفت و او چنانکه معلوم شد بامتثال امر آن درویش برخاست و هرچه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعیب
در سنه ست و ثلثین و تسعمائة و قبر او بربالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین که از صلحاء اخیار
زمان سلطان سکندر بود رحمة الله علیه بجانب شمال ملک زین الدین و زبیر الدین ایشان دو برادر بودند
از انجای روزگار و صلحای آن عصر از مردم سلطان آبادی ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی
انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ایشان بسیار در گنجد زین الدین وکیل خانجهان که از بنی اعمام سلطان
سکندر است انار الله برهانه بود چون سلطان را با خانجهان مذکور مزاج محبت و عنایت انحراف پذیرفت و از جهت لحفظ
بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت باو مصلحت ندید هرچه از منصب و ولایت
دوازده هزار سوار بود بظاهر هم برو مسلم میداشت ولیکن در باطن زین الدین را حکم فرموده و کلمه بخط خاص خود داده
نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نماید و هر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بر هیچ اطلاع
نباشد نوشته بود که نه بیند نه خفه و نوشته بود که از زین الدین حساب گرفته نشود هیچ کس را با وی کاری نیست از آنجا
که توفیق بر خیرات و مبرات رفیق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خیر و محال ثواب رسانید و بعلاقه

صلاح و تقوی و خدمتگاری اکثر مشایخ و علمای وقت را با ایشان محبتی و رجوعی بود زین الدین بخدمت ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می گردید و قریاتی که در حوالی دهلی حواله
دار در تملک گرفته علما و صلحای و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و
تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود و او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم
عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب وی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن اینجا را اختیار کردند
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور میشوند از آن قبیل اند و بالتحقیق محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند که اگر تفصیل
آن املا کنند دفتری دیگر انشا کنند. تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت و ایالت اربع و تسعین و ثمانمائة و ارتحال
او بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائة و مدت سلطنت سی و نه سال. نقلست که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد و در حلقه میساختند تا بسینه آدمی بلند و در وی قرآن می نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد بر میخاستند و
تا وقت چاشت در منزل او خبر باشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که
و برای شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقدار چند من برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکهزار تنکه زیادت مقدار
میکردند تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه
مبلغ میشود با آن ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود. نقلست که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند
و هر روز چهارشنبه التزام ختمی که از آن در استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده را حق سبحانه و تعالی
شهادت نصیب شان گردانید و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه
و عشرین و تسعمائة یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت بسحر داشت زهر داد و شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه که در
جای متعین و بی بدل است و از میان عمارتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور است هم از صفه روضه و صفا
آثار رحمت و قبول لایح و واضح است رحمة الله علیه. شیخ جمالی مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و مجمع اطوار

بود نام اصل او جلال خان است در اول جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد و او را
پدر او یتیم گذاشته بود و بنابر استعداد و قابلیتی که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
است سفرات بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته صحبت صورت و معنی در ذات او لقبیه یافته بود در محافل و در تکاب جمیع
امور عجایب دلیر بود و کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از الغار کابل بشکند + و بنام همایون پادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره بنهایت تر و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
و خانه که الان قبر او در وست در حالت حیات مسکن او بوده و وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه
در سالی که همایون پادشاه بگجرات رفته بود و او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبد الحی که حیاتی
تخلص داشت و مجموعه مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود و دلش راه غریبی داشت و ظهوری عجیب نیز گوشه فیض و حالتی بود شعر را در بدیهه
می گفت و بسیار می گفت الحق اگر با نیفتوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با هر
طایفه سری داشت از آنجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلفی
او زیاده بر همه بود و را اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپرده
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود و با این همه از معنی فقر و فنا و
درویشی که سرمایه سعادت ابدی است حظی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و هر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکه
پدر بار و رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت از این سرای
فانی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و وفات او در سنه تسع و خمسین و

تسعمائة است قبر او در جنبهٔ که بیرون روضهٔ پدر است سید شاه میرک سید عالی النسب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون دانا بود و در امور مستطیر است در تاریخ وفات او گفته است قطعهٔ تاریخ
نادرة العصر شیخ عبد الحق + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش ببر رسیدم من + گفتم ای جوهر تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او در دو در زمان نبود + گفت تاریخ من بود ناظم + بنده و
کو در میان نبود + از عبارت شیخ الحق لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه بپهلو پدر میزد و در اوائل و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیرشاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر برای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از آنجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نموده بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای حکمت‌های الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان و ستین و تسعمائة بشهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از اینجا بر آمده بجانب گوالیر
افتاد مدتها در آن دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشهٔ فراغت و آسایش با وجود کبر سن در باغچهٔ بهشت آئین با باهر و پابین گذرانید و
چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمائة

سید حسین بابی مناری درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت حلیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد بابی منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از امرای سکندریه معتقد او شدند
وجه معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آن را صرف فقرا میساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب نزاکتی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بسبب بعضی
امور ناشایسته نسبتی میکرد و وقتی از بعضی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد و بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود و میدم

اینچنین شهرت کرده گویند شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت الست پیش از
چنین پیر بدیری در غلالت پیش بنگو که خواهد رفت و الله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و مقبره او در پای منار
شمسی است شیخ یوسف چرپا کوٹی درویشی بود بر مشرب عشاق حلقه ذکر عجیب برپا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواندند و شوق میکردند شان عالی داشت مرید و اسطه شیخ عبدالله عطار رسیده خدمت والد به صحبت
او رسیده و تلقین ذکر نموده و آلان اولاد او در بعضی از قصبات میان دوآب موجودند رحمة الله علیه شیخ خانو گوالیاری
پیشا پیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری است و خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین یافته است که در چند پیری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعف بنیت
به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد به صحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی دون بعضی لایق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبول تام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او
بود درویشی تمام بود مریدان دارد خواجگی ببری است در بیانه در گوشه مسجدی افتاده درویش پخته کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود و نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود وفات
خانو در ... شیخ علاء الدین بن شیخ نورالدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
فرید وقت و جنید عصر بود صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از مد و فطرت مهذب و مودت آمده بود
اشفاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو
و صفح چیزی از آنچه از اسباب حظ النفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی اوراد زبان محمد فرید ثانی گفتندی
قدس سره او را با روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست مار را امتحان بکنیم گنجشکی آوردند و قطره زهر دران
او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساخت و بآن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائه و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرای ... قرب دهلی کهنه که آلان
اعتقاد امجاد او در آنجا سکونت دارند سید سلطان بهرایچی خدمت والد به صحبت او رسیده بود
گفته ... درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی
تلقین و ارشاد از نسبت شطاریه داشت از لباس الکفا ...

صورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی با جماعه فقرا می بود و گاهی تنها و بعالم
رسم مقید نبود و ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز
سندان شنیده و گرمی جهید خدمت والد میفرمودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرو افکنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل همین میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد مرا بر وی غیرت آمد خواستم طپانچه بر روی دل وی بزنم ناگاه سری حاضر شد و گفت جای
رحم است لغفلت که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و ببرکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته و استاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگرنه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بر آمد و گفت وی مسلمان
شده است او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دغدغه خاطر است زود بیایید تا خدا چه کند از گفتن شیخ رعبی در دل
وی کار کرد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ ابن انبر دهه بود
مردی عزیز و بس متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه سید علاء الدین سید عالی نسب و
متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی هند وقوفی تمام داشت شعر هم میفرمود و این
از اولیات وقت اوست غزل ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفت و گوی او
دارد بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد نشاط باده پرستان شبها
برسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد حدیث عشق تو تنها نه من همیگویم که هر که هست ازین گونه
گفتگو دارد متاع دل بکف دلبری بده تو علا که این متاع گرانمایه را نکو دارد سید علی قوام وی از ارباب
کمال و سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن مجذوبانه گفتی و بلباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشایخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوان
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهار الدین جونپوری شد و قبول خاص و
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت و وظیفه داران بسیار بودند
هرچه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بر وی متصل

ومتوالی بودی هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه شد
کاسهٔ که هر شب آب خوردن در جای خواب نهاده داشت فراموش کرد و آب ننهاد و دست بر جانب سر دراز کرد
آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید
نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت
بار دیگر بحکم اضطرار بدست برای تفحص آب فراز کرد کوزهٔ پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت
والد میفرمودند که من بطلب زیست او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیب و سرگرمی محبت
از کلمات او لایح بود که من تا بوده ام بخانهٔ دنیاداری نرفته ام و هر کسی را از ایشان بخانهٔ خود نطلبیده ام و خادم
بخانهٔ کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانهٔ کس نمیروند و رقعه مینویسند و خادم میفرستند این چیزی
نیست ممنوع توجه بدیشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگوید
علی دهلی بر در خود میزنی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر دهلی است از آن تست و اگر در از آن
تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقراام
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان میکنم عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند
نگذارند مرا که در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طایفه که بر قوالان حکم کنند که فلان
غزل بگوی من با خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همراه ذوق کنم قبر
او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمائه **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهاء الدین است
از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود و مدت عمرش از صد سال
متجاوز گذشته و شوق و محبت و ذوق او بحیثیتی تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی برخاستن
نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقلست که در وقتی که
شیخ بهاء الدین بخدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی مرده نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی اگر روزی پسر او فوت شده بود و کسی دیگر نبود
که تجهیز و تکفین او پردازد ضرورت شد او را مقید شدن بدان از این سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد از این پسر دیگر انشاء الله تعالی بعد از آن
شیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمائه
قبر او نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی قدس سره**

خلیفهٔ شیخ حسن طاهر ست از جملهٔ صادقان این طریق ست صاحب مقامات و کرامت و حریت و زهد
و تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر ست ولیکن بحسب صفای معامله از اعداد متقدمان ست نقلست
که وی می گفت سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری ملکهٔ نفس حاصل کردیم و دانستیم که
نفس بچه طریق راه میزند و چه کمین گاه نهاده دارد نقلست که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهر او نشانها که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
هر موضعی و هر مقداری که خواهند در اینجا نویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که ؎ از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا + که نیم بندهٔ غیر و نه
خدای دگر ست + گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان
کردند خدمت والد مغفور می فرمودند که وقتی با چند از جاجنپور قاصد دهلی بودیم چون گذر نزدیک ظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون
وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ با ما متوجه شد و پرسید که مخادیم
از کجا می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی را حوالی عرضه کرده شد با حضری در وقت ایشان بود
حاضر آوردند و وداع کردند والد مغفور میفرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا کرد
که کیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد ست وفات او پانزدهم صفر
سنه سبعین و تسعمایه شیخ محمد مودود لاری از زمرهٔ علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حرفی لطیف
شگرف شغلی عالی داشت و همتی بلند در سنه ۹.. درین دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت
در پیوست و شیخ امان استفادهٔ علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم وغیره پیش او کرد گویند که چون بیخود می شد
شدی و وی از اثر ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی هان دیوانه حالا وقت سخن ست کتاب از میان
بر دار و سخن بشنو از حقایق و اسرار آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پر بارم بجنبان تا میوها چینی وی گفتی ما را
از شما سخن توحید بجای صد کیمیا بس ست همین بس ست در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتم ولیکن که
یک چشم دارد و در مخاطبات نیز در لفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از آن بجلاقه

شیخ امان را رابطهٔ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی وسیلهٔ مدد معاش بقدر کفایت نیز
حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان روزگار بود جمال صبیح و شعر بالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمد
از هند و مسلمان هر که را نظر بر روی او فتادی تکبیر برآوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و مقال
صدوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت و از جانب پدر سلسلهٔ چشتیه است ولیکن ارتباط او بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه
بر همه غالب است سالها در حرم مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مجاور گردیده و از مشایخ قادریه که در آنجا بودند
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت
در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر بیجی منڈل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که
وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت
رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طائفه املا نمودی چون
تمام گشتی بسوختی یا بمقراض کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد و از آنکه گاهی
شعری نیز گفتی بعضی از مریدان وی او را شاه نیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و هم او سطر محرر سطور شیخ فضل الله
که بشیخ منجهو معروف دارد مرید اوست و آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی بود صاحب برکت و نعمت و باشغال
و اوراد مشغول و در محبت پیر مغلوب صاحب ذوق حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب برکتی ظاهر داشت و نعمتی شاملی در وقت
فوت بسیار دفینه یافت رحمة الله علیه وفات شیخ محمد حسن هست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائه و این چند کلمه از
مکتوبات اوست بدانکه عالمی هست که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة
عالمی دیگر هست که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق و الباطل فاعتبروا یا اولی
الابصار و عالمی دیگر هست که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر هست که مدرک آن جز عشق
نیست و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة ای عزیز و رای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که
عشق نامند در آن طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود عرفت من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم
لاشد شوقا چو القرد امعنی مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق
مولی آمد مصرع بانگ می آید که ای طالب بیا * جود محتاج گدایان چون گدا * جود می جوید گدایان و ضعاف *
همچو خوبان کآینه جویند صاف * ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منکشف شود آنکه آثار از کسر و کسر از آنکه منفصل گردد و افعال

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفات‌اند و جز ذات مولی و تبارک و تمجد و صفات کمالیهٔ وی تعالی و تفرد از ممتنعات و محالات‌اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودی و وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات است اینجا صفت که گردی اثبات + معیدان همه بی تصرف ذات + او را به صفات میخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذاتا واحدا و صفة واحد لکنها تنوعت و تنوعت الست و الاضافات و تکثرت بتکثر الشئون و الاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خدست و آثار افعال او ست بودی که نمود نیست او را + ذات است و صفت میان و در یاب + و انرا که نمود هست بی بود + فعل و اثر ببین و لشتاب + اگرچه من حیث الافهام و المعقول صفات غیر متنابد اما من حیث التحقیق و الحصول عین اند ست بود ست و نمود ست دگر چیزی نیست حق هست همه بود و جهان جمله نمود + شوق هست بوحدت و ز کثرت همه ذوق + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود هر مظهری که هست مغایر ست مر آن چیز را که در وی ظاهر ست و ظاهر بصورت شیخ خود در آن مظهر بارز نه بذات و حقیقهٔ خود چنانچه می بینی صورت در آئینه مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هستی + مگر مظاهر الهی که در اینجا ظاهر و مظهر بالکل گر متحد ند و فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید هست مثلاً حقیقهٔ انسانی باعتبار اطلاق و تجرد ظاهر ست و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقه عین افراد خود هست که مظهر او شده است آن نوع را که ظاهر و شخص وی مظهر ست + باشد میان ظاهر و مظهر دوئی محال + ذوقی بنجر تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال + قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی قتضته الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی اقتضته الهویة و الذات و الآخر بالانکشاف و الاستجلاء هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الخفاء الذی هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة و الآخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون علیه لا کوان سبحان من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثیل خدای ست تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم لتشکل او باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر و حدت انسان دلیل هست بر وحدت ذات هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری ست با ظلمت مخلوط که از اضیاءی نامند هر ظهوری نسبتی است با نسبتی مربوط که از اعیان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع ست بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبهٔ افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد چنانچه نسبت خاک را با عالم پاک + که او را ست عجز از ادراک و در بقا

نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روشن سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی یابند و الفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هستی بهست راجع شود و نیستی به نیست عاید گردد و سرّ ظهر النور ذو العین باشد + بطل الزور
و تن باشند شاه عبد الرزاق جهنجانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است و هی از مشایخ قادریه است
بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل
علم کرد و بعد از آن مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بواسطه از آن حضرت ماذون و مشار میشد و چه کمال باشد
و رای آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نقلست
که یکباری سیدی مدتی یکی از اعوان گرفتار بود و شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بدر
رو که من بجای تو در بند خواهم بود از این معنی بر سر او محنتها آمد همه را تحمل کرد و خود را ظاهر نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیریه او بعالم گفت و گوئی در میان بود او و بعضی
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را در این باب رساله ایست مسمی باثبات
الاحدیه که مخالفان او را در آنجا خوانده از وی چیزی در این باب نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و شاه عبد الرزاق
را مریدان و خلفا بسیارند سید علی که در بود یانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول ذکر
و صاحب ذوق است وفات شاه عبد الرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبد الرزاق مکتوبی در باب
عینیه حق جل و علا نسبت بافراد عالم و نفی و رائت آنحضرت عز اسمه که در میان ایشان و شیخ امان در انجا حرف
بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی الشیخ بود و
از مخصوصان خود نوشته است و در اینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
بزبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاوز است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته اند را از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی
در مقابله وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی و شیخ
علاء الدوله سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ
شیخ حسین دام حسنه و عرفانه الفقیر عبد الرزاق احمد عرض رسانیده آنکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفة

والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی ووجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن الله واتقانه فی خلق السموات
والارض وما بینهما لاح له فی کل صنع آیة یستدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک فیکون ذلک
الصنع اثرا منه فیعرف العبد بدلالتها وهذه المعرفة وان کانت ضروریة لایسع المومن جهلها ولا ینعقد الایمان
الا بها لکنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقیة فی شیء بیت چو آیاتست روشن گشت از ذات
نگردد ذات او روشن تر از آیات + والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المومنین بالغیب المستدلون بالدلیل
ع ز نفی دان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + واما المعرفة الحقیقیة الوجدانیة فهی ان تنخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات الذکر بمواطاة القلب واللسان والاعتصام بعروة
همة الشیخ فلک سالک الفنا فیخلع الله علیه لباس نعوته واسمائه فانه الذی یعرف الحق بالحق کما قال
رسول الله علیه الصلواة والسلام عرفت ربی بربی ع رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او
بصورت اشیا نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا با وجود شده اند
نه آنکه حق سبحانه وتعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من
الزلل والخلل و من تفسیر القرآن برایه بل یکون هذا من فضله وعطایه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله آمنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط محققی باید که مشاهدهٔ حق فرماید در هر متعین بلا تعین زیرا که الله تعالی
مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه مطلق است ازینها ع
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا اخی اطال الله بقاءک بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه وتعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ما سواه فان الذی یظن انه سواه
لیس بسواه لانه منزه ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر والی هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک وتعالی لا انه تعالی وراء العالم تعالی الله عن ذلک
مشاهد که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی
ای آن کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم
برای حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین آمنوا یعنی المومنین

المستیقنین بانفسہم امنوا باللہ بان وجودک وجود اللہ بالضرورۃ وجودک وجود اللہ وہذا معنی قولہ علیہ السلام
من عرف نفسہ فقد عرف ربہ زیرا کہ اول اوست واخر اوست ظاہر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انہ الاول والاخر والظاہر والباطن ثبت انک لست انت بل انت ہو فاذا عرفت نفسک ہکذا فقد عرفت اللہ
والا فلا لانہ تعالے جزئی حقیقی وورای او ورار الموجودات کلہا تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا شاید کہ واضح
نگردد روشن ترازین عرض دارم قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا آمنوا باللہ یعنی المومنین الذین امنوا بالاشیاء
وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدۃ مستقلۃ وراء الحقیقۃ المطلقۃ خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان است
امنوا باللہ لا بالاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجودہ سرمدا وہذا معنی قولہ علیہ السلام
ارنا الاشیاء کما ہی ۞ درنظر عین غیر آب نماید محو شد قطرہ وحیات نماند واعیان ازین رو کہ حکم کنند معدوم
واعیان ممکنات را آثار است در وجودی کہ ظاہر است ودر اعیان وجود عین حق است واضافت وجود باعیان
نسبتی است اعتباریہ وافعال وتاثیرات تابع وجود اند واعیان معدوم ومعدوم نہ موثر تواند بود ونہ فاعل
بلکہ موجود حق است تعالی وتفرد عابد است باعتبار تعین وتقید بصورت عبد واین شانی است از شئون
ذاتیہ او ومعبود است باعتبار اطلاق وعین عبد باقی است نہ او تعالی شانہ معبود است وورای حقیقت
عبد زیرا کہ حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانہ وآن ذات از حسب تعدد وتکثر کہ بواسطہ تلبس او
بہ تعینات می نماید خلق وعالم است پس عالم پیش از ظہور عین حق بود وحق بعد از ظہور عین عالم
۞ برشکل بتان رہزن عشاق حق است لا بلکہ عیان درہمہ آفاق حق است چیزی کہ بود ز روی
تقیید جہان واللہ کہ ہمان ز روی اطلاق حق است فاذن لا موجود الا اللہ ولا معبود غیر اللہ وقد ذکر ان
حجابہ وحدانیۃ وفردانیۃ لا غیر ولہذا جاز للواصل ان یقول انا الحق وان یقول سبحانی ما اعظم شانی وما وصل
واصل الا بصفاتہ صفات اللہ وذاتہ ذات اللہ لانہ لا ذات الا ذاتہ ولا وجود الا وجودہ کما ثبت من قبل
بقولہ لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر شاید کہ واضح نگردد روشن ترازین عرض دارم روی عن النبی
علیہ السلام انہ قال حاکیا عن اللہ تعالے یا عبدی مرضت فلم تعدنی وسالتک فلم تعطنی اشار الی
ان وجود المریض وجودہ ووجود السائل وجودہ واذا ثبت ان وجود السائل وجودہ ثبت ان وجودہ وجود جمیع
الاشیاء من المکونات من الجواہر والاعراض وجودہ ومتی ظہر سر ذرۃ من الذرات ظہر سر جمیع الموجودات الظاہرۃ
والباطنۃ دانم کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم ووحدانیت را در کتاب ہم قال اللہ تعالے فی محکم کتابہ الحمد للہ قال
المفسرین الالف واللام فیہ للاستغراق معناہ جمیع المحامد للہ یعنی ہرچہ در صحائف کائنات از جنس ثنا ومحامد است

ان اثنینه و محامد ذات واحد ست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قتل و از بعد و فنا
حرکت و سکون خالی نباشد یعنی ذات انها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات الا الله
واضح تر عرض میدارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدا تعالی بانه خالق
موجود و مدرک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بدیشان رسید امنوا بانه
باذن ذلک الخالق الموجود لیس ورای مدرک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه و زوال بل ذلک الموجود
الموصوف انت فامن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیاری
مومن باشی رحمه الله المومن دیوانه یگانه خوش میفرمایند ع بیرون ز حدود کائنات ست دلم + بیرون ز احاطه جهات ست
دلم + فارغ ز تقابل صفات ست دلم + مرآة تجلیات ذات ست دلم + و در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق
ذکر است و ازان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گرداند
که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول باید اگرچه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم التی عالم
معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقیقت منظهر
کمالات حق است ع مظهر تام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد + انبیا و اولیا را حق بدان + مخفی
کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند بعدی مشغول گشتم
که بالکلیه از ذکر از فتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لابد از دستم نمی آید
و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگرچه ز دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که بایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و نور روی
رخشان ایشان در مرات دل وی تابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و
عطاء که بایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود ازو نیز ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی
صدر ابن ابی قحافه و بواسطه حضرت پیر فقیر خیال غالب آمده بود که چون خلق را میدیدم و میشنیدم همی انگاشتم
ما شان پیر نظر می آمد و بجای مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی آمد و اگر

ودر هر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ه در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی
باشد حقا که محال است این + ه در هر چه نظر کنم بتحقیق + جز نور رخ تو نیست منظور شیخ امان پانی پتی
نام او عبد الملک است ولقب او امان الله و غالب در زبان مردم جز اول لقب است وی از علمای صوفیه
بوده است از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت و در تقریر
مسئله توحید بیانی شافی و تقریری وافی و سخن و توحید را فاش گفتی و فرمودی اگر پایه انصاف در میان
باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریق که اصلاح در انجلا محال انکار نباشد و گفتی مرا در ابتدا ارحال
دو دلیل بر مسئله توحید بود و آلان بعنایت الهی شانزده دلیل دست داده است او را در علم تصوف و توحید
کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق
و احاطه او بحقائق کونیه با حفظ مراتبه او و عین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اهل توحید
کرده بر لوایح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته است در غایت بسط و تطویل در اول آن مقدمه
نوشته بسی جامع و مفید و وی در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایه درویشی
پیش ما دو چیز است تهذیب اخلاق و محبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت
آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت
پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند نقلست که اگر در وقت درس او از اطفال
سادات بازی کنان در آن کوچه میرسیدند او کتاب از دست گرفتی و بایستادی و مادام که ایشان
ایستاده بودندی او در امجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت و در مجلس او ذکر دنیا و مال
و غیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق و نشر علوم معمور بود و بکتب قوم بسیار مشغوف بود و بمطالعه و تدریس
آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا فهم الهم و اقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال است فرمودی هر کسی را در چیزی
گشایش داده اند گشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که
طریق ما اینست و از صحبت عوام الناس را بر وی هجوم کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی طالبان را از صحبت
صورت منع کردی فرمودی استیلاء این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ
چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین نهادی و از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال با فقر الطریقه تسلیم سلوک
فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود
آمده و همین ساعت همان همه را از ده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بنجد ست پیش آمد طعامی حاضر آورد
و آبی پیش که درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت روز فرو نشست و بعد برفت آنگاه
با یاران خود گفت مجاذیب را نمودارها می باشد انکار چرا می کنید عالم نمودی پیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده شد
گویند که از وی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور دائم بود و برانچه از علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این را جز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر بار بر حاجتی وضو کردی و تواجد نمودی و نعرها
زدی والله اعلم بحقیقة الحال نقلست که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و چون بایاک نعبد و ایاک نستعین از نفسی
گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر بخود افتادی بارها دیده اند که در نماز شروع کردی رنگ روی او گردیدی
و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری با کثر
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بواسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل اعتقاد و تعلق
او بسلسله علیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که
رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر پیش است انشاء الله تعالی شیخ زکریا
اجودهنی که اخص اصحاب وی بود و احباب وی التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است با یاران است
و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید بهمه کس و بهمه چیز در مقام وداع شد کتابها را بکشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محفوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کردیم در این
اثنا او را تپ عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزها تو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زائل میگردد یازدهم ماه ربیع الآخر
عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود اصحابان القلم بیایید که طعامی که پخته بودند بخش کنید دوازدهم ماه مذکور حالات
سکرات موت بروی غلبه کرد در ان حالت میفرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید می طلبند و کلمات
توحید بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار
شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ اسلیم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این
بیت او خالی از تازگی نیست ٥ چنین که بر پر طاوس نقش اسلیمی است مگر در واثری پای ناقه لیلی است مولانا
جنید نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بود و متبرک سنی و بیدار دل و در طبیعت قلب بر عنایت جانب اجتنا
منتظر بود و مرید شیخ بهلول است و لیکن بخدمت شیخ نیز تحبب و اعتقاد و تلازمتی داشت و از انجمله شیخ [illegible]

والد فقیر است غایب محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت وی داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
را بکائی و حالتی و گرمی دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است نسبت با ما
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از هفت سالگی درد طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و تسکینی و یقینی که بطفیل صحبت
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و نهدا والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و نشان خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرد و بسیاری از علوم قوم در انجا درج گردانید و شغل باطن
که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در
اوائل حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در
خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجائی واقع شده و حالا غرض
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود عم نبیت المرء مع من احبت درین راه اعتبار
محبت است میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات
خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نباشد و تصورات و خیالات تا چه خواهد بود فرمود برای آن میگوئیم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش محاط من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از ان تربیت فرمود و تلقین کرد شبی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیکقدم برسند و آن
رفیست که با وجود هست یا عدم العدم لیس بشیء وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسند و مشغولی
دیگر فرمود که انرا سجود القلب گویند و فرمود گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست داد
ولی ابعضی دست نداد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده و انشاء الله تعالی
اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان میکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفای
محققین و ناظران تیغ حدة وجود و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقة وجود است و همه موجودات ظاهر وجود و بعضی از
طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند بنا برین سخن بر یکی با تناسخ و تنزلات
آن بریخچاند کو [illegible] و تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلما جناب مولانا جلال الدین [illegible]

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل
اینمعنی بدان کرده اند که حقیقه حقتعالی جامعیه مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرة و سایر صفات او و کلام بشر باشند و این
ضلالت است حطیع و جهالت شنیع بعد از ان میگوید که این فقیر را با یکی ازین طایفه اتفاق صحبتی شد و در اثنا قایل شد
بانحصار وجود حقتعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست
که بعضی ممکنات معلوم حقتعالی باشند و بعض مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس بدین فرض که علم الله
تعالی منحصر در علم افراد بشر باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد دیگر چیزها که معلوم بشر است
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مودی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست و انرا خود امر مشترک خیال نموده اند و ازانچه که لازم می آید
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصور اغیار نمود هر آئینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز ارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در انها
ساری گشته و بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج ازین
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لاغیر و این طایفه اگر چه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طایفه
اولی منتهی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجودش
بوجود همین موجودات مساوی آنست و در معنی هر دو از یک قبیل اند بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که درینجا
نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلایل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در ان
میگوید و انچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه شخصیه لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد
بهر وجه که موجود باشد حقیقتها کان او اعتبارا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نی پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه متعین تعینات
مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقه مطلقه که اصل همه حقایق عالم است
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او
مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بان معنی که تعین او مانع شرکه بود چنانکه تعین زید و عمر زیرا که

جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت با قبیل اخص بود و بنسبت با بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواه زاید بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود و تعین و ما به الامتیاز وی زاید بر حقیقه مشترکه وی بود مثلا اگر موجود و قایم بذات خود باشد جوهر گویند و اگر
عرض و شک نیست که تعین و ما به الامتیاز شان زاید بر حقیقه مشترکه ایشان ست و هر موجودی که در وی ترکیب
نبود بلکه واحد بوحده حقیقیه بود تعین وی عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود لکنه واحد پس ناچار غیر ذات
موجود بنفس خود و متعین بنفس خود و قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگر از آثار وجود حاصل میشود
از تمیز و امتیاز وی را بذات خودش ست پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق که ذات حق تعالی
نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه یا فیه تعین المتعین فی التحلج بالنسبة الی غیره
من التعینات الاخر و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
بیک غیر متعین منتهی میگردد بجهة آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین ست و هر متعینی حکم میکند بسبق غیر متعین بروی زیرا که
تعین را از مبداء که از وی ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیرا که مقرر ست که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک که ماهیات قطع نظر از تعینات
و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر اینها را عارض و ثابت توانند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود شان ظاهر میگردد یعنی که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند که انسان حیوانیست ناطق و حیوان جسمی ست نامی متحرک بالاراده
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود شیء است که مراد از تحقق و حصول
درین حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست چه معنی
ناطق ذات له النطق ست و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خود
نیست و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس
ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و نیست وجود صرف و ذات بحت که قایم ست بذات
خودش مفهوم ست مر این اعراض را و او را باعتبار هر تعینی نامی ست و آثاری و احکامی و پیش صوفیه موحده
قدس الله اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی ست و مطلق بالاطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

محال گنجائی نیست واگر نه مسبوق بالتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است ونه جزئی ونه عام ونه خاص
ونه واحد ونه کثیر ونه مطلق ونه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید بالاطلاق
لیشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لاتقید لیس لا بمعنی انه اطلاق ضده التقید بل هو الاطلاق عن الوحدة
والکثرة المعلومتین وعن الحصر الضافی الاطلاق والتقید وفی الجمع بین ذلک او التمیز عنه فیکون نسبته الیه
وسلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمیع واین را
حواله بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد
مجتمع اند وعین یکدیگر اند ومعنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم بهیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک از این
نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی واگر چه در خارج بغیر یکی از این نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند
که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست ونه جزئیست بآن معنی که هیچ یک از این نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی از این نسبت
زاید بر وی است چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرده شود کلی بود واگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی واگر هیچ یک اعتبار کرده نشود
نه محکوم بکلیه بود ونه محکوم بجزئیه نه بآن معنی که ماهیته در خارج منفک از کلیه وجزئیه موجود است واگر نه واسطه
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت ونفس الامر یک موجود است جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اولست ونه آخر
نه ظاهر است ونه باطن هم اول است وهم آخر هم است وهم باطن اولست از آن رو که آخر است وآخر است
از آن رو که اولست وظاهر است از آن رو که باطن است از آن رو که ظاهر است بلکه اولست از آن رو که
نه اولست از آن رو که اول است الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقرر است که هر چه در خارج
موجود است البته متعین باشد وهر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست
که وی را التعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی جامع وی بود با همه تعینات لاحقه مر او را در مراتب تنزلات
وهمین معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه واطلاق بود بلکه
وی فی حد ذاته وحقیقته در خارج متعین است ونسبه سایر تعینات مطلق فیکون متعینات مطلقا ولا منافاة
بین تعینه واطلاقه مثل این که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا وحکما در خارج موجود است ومع هذا وی کلی است و تعین او
در خارج منافی کلیه وی نیست وکلیة وی منافی تعین وی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج وکلیه منافی یکدیگر
است ولهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب عالم وی راجح و غالب است چنانکه در کتب تحقیق
مذکور است دلائل هر یکی در آنجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات متعینه نیست زیرا که

هر تعینی از تعینات متعینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع با وی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در اینجا منفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود
در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بجمیع کمالات تجلی
فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با انفراد وی علی ما کان علیه فی الازل قبل الظهور
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر لیس تعدد و صوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات
متعین موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سایر موجودات جسمانیه اما
ببصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبة این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیة مغایرت صوری و تغایر تعینی چنان
است که اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را باعتبار
کنند هر آئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا یصح هذا لکنه صحیح فهو غیر له ولا شک ان الغیر
یة بحسب الحقیقة لا یمکن فلا بد وان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین ولافراد العالم من الروحانیات
والجسمانیات تعینات آخر و از حیثیة سریان معنوی و احدیة چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند و هویة عینیه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیة احدیة
ذاتیه و هویة عینیه منظور بود همه در وی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیة سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر و متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد بیش از آن نیست که مغایرتیه بتعین و تقید میگردد و لیس رابعیه
بحسب صورت باشد و عینیه بحسب حقیقة کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق
صحیح اثبات این دو حیثیة می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادا حق هر دو ایشان واجب و لازم میگرداند و اما
معرفة کاملان محقق و عارفان بالحق آن است که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقیه و تغایر نفس الامری
منتفی بود و مغیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
ظاهر بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه و را عالم همچون حکما و متکلمین که عالم را
عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند
و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر مشاهده وحدة حقیقیه و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر ملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشان است

ونه فرق الشان حجاب جمیع شان پس حضرت حق سبحانه وتعالی من وجه درار عالم باشد ومن وجه درار
عالم نباشد وعالم نیز من وجه درار آنحضرت باشد ومن وجه درار آنحضرت نباشد پس هرچه در شان خود
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام و تو عین منی اذ لا فارق فی الحقیقة وان کان فی الاعتبار
فهذا هو الجمع بین العینیة الحقیقیة والغیریة الصوریة واگر میخواهی بگو من عین تو نام اذ لا نصیب لی من الوجود
بلکه همه توئی اذ لا وجود الا للمطلق پس عین تو کجا توانم بود و تو همه تو نه لانحصار الاطلاق بلکه همه منیم زیراکه
الاطلاق اینجا پیدا نیست و در مظهر حیز تقید هویدائی پس عین کجا توانی بود ومن هم تو نه ام یعنی اگرچه اینجا
هستم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لی من الاطلاق واختصاصی بالتلبس من شانک و تو هم من نه یعنی
اگرچه اینجا هستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن همه منم لثبوت التقید و تو هم توئی لتحقق الاطلاق
ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
من حیث الظهور وله سبحانه کمال ورای هذا الکمال وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها
الکثرة انه متحقق له سبحانه ازلاً وابداً ولا توقف له بوجه ما وهذا من حیث انه کمال اسمی وظهوری صفتی وان کان
لا یتحقق الا بالغیر والغیریة والموجودات العلمیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزه من التقید بجهتیة دون جهتیة والتقید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة لکل الحیثیات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع هست اما جمال ذات در وی نیز مع هست و شک نیست که چنین اطلاق
از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات دران هیچ ناچار حصر وانحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + نه من منم و نی تو توئی
نی تو منی + هم من منم و هم تو توئی هم تو منی + ومنو ز سلسله کلام او درین رساله دراز هست ودر سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی هست و استشعار مقصود وافی والله اعلم سلطان جلال الدین
قریشی بار از احوال عجایب و غرایب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت و مجذوب
اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی واز پوشش بمقدار ستر عورت اکتفا کردی علوم عقلی ونقلی و رسمی و حقیقی
همه بر ذکر داشت وگاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس را هیچ چیز تعلق نداشت
وباوجود غلبه حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری
و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند و هجوم می کردند و مریدان میگرفت میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب
هست در صحرا میگردد و گویند که وی را در علم نسبت کیمیا بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن گفتی و اکثر اوقات

در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی برخاستی و رو بصحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکبار
در مسجدی جماعه از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تکبیر نماز
بربست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد این را
الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را خبر حیرت نیفزود و در آخر سخن
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد وی اندازه
کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش وی
آورد کتاب را از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنهایت قلق صحبت داشت بارها این بیت خواندی
بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ٭ سوختم و سوختم و سوختم ٭ و گاهی گفتی مصراع
خام بدم پخته شدم سوختم ٭ مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن رواتب اقتصار
نمودی فصوص الحکم و سایر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت آموخته
بود و درین پنجسال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و استاد او از رجال الغیب بود قصه چنین
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذبه دست داد در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر
روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه
خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او بارانی تنگ ببارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از
مردان غیب بود هفتصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را
باشد و الحانی داشت که شنیده و در ابود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد
گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان چنین
کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن نداند حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا
پنج سال همبرین نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی
آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری روزی آن روحانی از
پیش او رفت او در دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریها کردی و نعرها زدی و این ابیات در یاد
مرشد خود بر خواندی ٭ دریغا مونس تنهائی ما ٭ دریغا مرهم بینائی ما ٭ دریغا دولتی رفت از سر ما ٭
همائی بر پرید از کشور ما ٭ این بیت نیز می خواندی ٭ بیت ٭ مستم عشقم هشیار نخواهم شد ٭ از بندی قلندر
بیزار نخواهم شد ٭ نقلست که روزی پیش او ذکر [illegible] کردند [illegible]

رفت و سری بر حلق حسین افتاد و در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چندگاه در
دهلی تشریف و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز میبود عمر او بیست و پنجسال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایه
قبر او در بعضی از قریات اندوست است رحمة الله علیه میر سید ابراهیم بن معین عبد القادر الحسنی القادری
الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است
احتیاج و استمداد نیست و الحق در دهلی در زمان او هیچکس بدانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او
برآمده که احاطه حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و از وی استفاده نموده و قائل نشد بعلمیت او
بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول
بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشته و کتاب خود را بکس کم دادی مگر آنکه کسی مخلص یافتی نقل او
کردی و درینجا چه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن و صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی از مشایخ و علما مردم بزرگ
بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط سلاسل
مشایخ و خانوادهای ایشان اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او در سلسله علیه قادریه بروی غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بی واسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف برند
و در مجلس حاضر شوند جا کنند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوند و بروحانیت ایشان متوجه باشند
تا چه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه بروحانیت وی قدس سره نشستم
در مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این [illegible]
مارا بودند و وقت مارا مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
اکنون مارا معذور میدارید یا نه عرض کردم آنچنین است که میفرمایند حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او
در دهلی در اواخر سلطان سکندر بود در حدود ستة عشرین و تسعمایة و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنه ثلث و خمسین و تسعمایة و قبر او در مقبره سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة والغفران

سید رفیع الدین صفوی جامع بود دهلی

فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکهٔ معظمه ساکن اند
و این تفسیر معینی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسلهٔ ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان را سادات علامیه
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز از رعایت سابقهٔ حقوق و بزرگی آبا و اجداد وی
بسبب نجابت ایشان آره درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ
المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او رسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بوی فرستاد و بعد از آن بصحبت
او رسید و مشافهه حدیث را از وی شنید و مدتها مدید تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در آنجاست بعد از آن بعضی از آبار کرام او بجانب حرمین شریفین زادهما الله شرفاً متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از گجرات بدیار دهلی تشریف آورد سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی از امور
دنیویه بوسائل و وسائط رسمیه تعلق می نمود اما همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم
در آگره اقامت فرمود و الآن هیچکس از اخلاف ایشان نیست که بنسبت فرزندی او ادنی مناسبت داشته باشد
سلسلهٔ ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله وانا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او در احاطهٔ
کرخانهٔ او بود رحمة الله علیه شیخ بهاؤ الدین مفتی آگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانهٔ عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائة شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید
مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده رکوهٔ او مقدار یک سبو
بود و عصائی در دست و مصلای بر کتف کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث با
برادر مرید او بود گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث
پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم نهد

ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بر شیخ ابو الفتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قاذن است و از جهت آنست که شیخ محمد در شجره خود نام
شیخ ابو الفتح را نمی نویسد و همین معنی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابو الفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه
کالنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل از عزت و شهرت و عظمت مال و جاه و
منصب او گشت و نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و تسعمائه و مقبره
او در گوالیار است و قصه انکار علمای گجرات بر وی بتقریب بعضی رسائل او که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است والله
اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او نیز بواسطه اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست
میرزا هندال شهید شد قبر او در دامن قلعه بیانه است میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری از بزرگ بود از
بوس نقلست که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردی از درون آب پیدا شد و او را در آب
کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدتی دید هم از آب بیرون آورد به نسبت فیض فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او روزی
هدایه فقه درس میگفت و او با اطفال هم در آنجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی مشکل شد و از دو چیزی باید گفت
که آن اشکال بصورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ بدرجه رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمود شخصی بر سیمای طالبان بخلوت او در رسید
اشارت بجانب کتابها کرد بادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت رحمة الله سنه خمس
سبعین و تسعمائه قبر او هم در سالوره است میر سید عبد الاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی با تعلیقات
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته
است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن و معمر بود و در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و شکست بر حال او غالب آمده او را از علوم
فی الجمله ذهولی دست داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبای سید از زید پور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شد و هم آنجا تحصیل علوم نموده و مکرم
و مبجل شده و در آخر حال بگجرات آمده و از آنجا بحرمین الشریفین رفت باز باحمدآباد عود نموده و در آخر باستانه عا

خواهان آن حضرت میر خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علوشان و رفعت
مکان که وی داشت نظیر در عالم نبود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود در بیست و دو سالگی به اجل
موعود در شهر دهلی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائه به رحمت حق پیوست قبر او درون قلعه دهلی است
نزدیک بنگاه ... در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه نقل از رساله معرفت نفس

فصل

بدانکه نفس لفظی مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقت شی خواهند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خواهند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خواهند که از جوف دل
به تصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق به جمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم
در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر بسته و مثال نفس بخاری همو دی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و به شکل پیراهن
بر آمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس و
حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت مشترک حساس اوست و جمیع و شجع و حرص و هوا و جمیع صفات
نفسانی بدو قائم است در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست

فصل

آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشأناه
خلقا آخر ای ثم انشأنا بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم
یرسل الله ملکا یؤمر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخمیر حیوانی و ابتدای تعلق انسانی معا ممکن نیست
چنانکه وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح
انسانی میشود و همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد

فصل

روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
هم داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه لبعض الشر اهون من بعض باو تعلق
گرفت اگر در مرتبه اول انابت محزون بود از جهت فراق مقام اما تبحج با روح حیوانی الفت گیرد و مقام خود را
فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و به درگات ... منحط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند به آلت
ترقی خود و بوسیله کسب بکمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از تنزل
به ابدان امکان ترقی نداشتند

فصل

چون روح علوی بدنی در جوار موثر تام و مبدع برکمال جلت قدرته بود و تاثیر دگر
در آن وقت مناسب او نبود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن در آن وقت مذکوره لائق
او بود پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین و منقلب است

وجهی به پدر دارد و وجهی با در و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک مشتبهات
مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک چیزی که نه محسوس باشد و نه معقول آن ذات و صفات
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد
و ازا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و بر السر متعلق ساخت و ازا خفی نامند و کشف ذات سبحانه
بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی
در هر فرد انسانی موضوع باشند و بسبب حجبات ظلمانی نفس و صفات وی مستور باشند و بعد تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افاضه شوند و هو علی کل شیء قدیر و چون
لطائف مرتبه معلوم شد روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشأ همه موجودات
پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح حضرت
صلی الله علیه و سلم با سائر ارواح و لطائف و تصرفش در ان همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن
و جمیع لطائف بلکه همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشند و آنچه ارباب کشف و شهود بیان
کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پرفتوح حضرت تواند صلی الله علیه و سلم

فصل

روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی
از اینها روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن
متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزاء وی
متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند با آنکه
یعنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف شد
پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد
که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام جان و
جمیع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و ابتدا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات
است و از اینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک
یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف برگرفت و باسانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت
هزار ساله بیک لحظه قطع کرده در چاه رسید ملک بر هفت آسمان و عناصر اعضا را و بود و تصرف او در
تصرف شخص بود و ... او گویا دری از عقد ... جبرئیل علیه السلام فرود آمد و هنوز [illegible]

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او بیند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او و در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس کلی و ذهنی قوتی می باید که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گوئیا فضلهٔ ناخن از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه وسلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاترک مرتبه بیش نمانده و آن نسبت کرد متعالی حق سبحانه و لله المثل الاعلی بمنزلهٔ جان روح حضرت باشد **بیت** حق جان جهان است و جهان جمله بدن + افلاک لطائف چه قوای این تن + افلاک عناصر و موالید اعضا + توحید همین است دگر حیله و فن **فصل** باید دانست که نسبت تصرف و هستی حضرت سبحانه بجمیع ذات عالم علی السویه است و هر ذره آئینه و مظهر جمال با کمال اوست و مع هذا وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب است و مقدمه کشف لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم از نظر نو باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوام غیب و مشاهده فراز جبروت و لاهوت گردد **بیت** آنکه خست نگنجد در زمین و آسمان + من درین فکر که اندر سینه چون جا کرده

فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مختصان آنجا مجلس میدارد و عوم الناس و سایر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت و لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و طیور و ماده و وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن و سایر لطائف و بسایط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلائق از عرش

فایض میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر بآسمان
کنند مقام دوم کعبه شریفه است که حرم دوستان خاص و مومنان مخلص را انجا مدخل نیست و ایشان را درانجا
انواع عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب ذو الجلال و الاکرام مشرف
و سرفراز کردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتست برین سه مقام است
و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة و الوحدة الرحمن المتجلی علی عرش
العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و انچه
ذکر سه رکنی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق قدام و قلب میکنند مراد
همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک ابن قاضی خان
المتقی القادری الشاذلی المدنی الچشتی رحمة الله علیه کامله واسعه تامه آبا کرام او از جونپور آمدند و تولد شریف
وی در برهانپور رو داده در اوان صغر در هفت و هشت سالگی پدر وی ویرا در خدمت شاه باجن چشتی
که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده و بعد از فوت پدر بمقتضای
طبیعت بشریه چندگاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بنده
قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورد و هم دران اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت دررسیده و حقارت
متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشیده
و چون در اصل فطرت وی نشاء عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد و بصحبت شیخ
حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید و سلوک طریقه و ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان
پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه
زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ
ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیاء زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و
مشایخ عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد
بن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدین
ابو الحسن علی الحسنی الشاذلی منتهی میشود و مدینیه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید
و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را با نوار طاعت و مجاهدات و با آثار افاضت علوم دینیه

و ابا صفت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف
اشتغال فرمود بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از توالیف غیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت
شامل کی ناشی از کمال مرتبهٔ استقامت و رسوخ درجهٔ ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق به نظر دران کتابها ظاهر شود
که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب منقح
آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقی منة علیه و دیگر رسایل و کتب تصنیف کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و
کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف وی رسالهٔ تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شده
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما
این کتاب آنست که هرچه از وقایع این راه مشکل شود از انجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت
بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابلهٔ آن مشغول بودی
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات هم تمه رسیده بود که علمای کبار که دران بلد شریف بودند غیر از تحیر و
تحسین نمی نمودند شیخ ابن حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی به شیخ گفته میفرستاد که این حدیث را ترتیب جمع الجوامع
در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ
حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقهٔ خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت وی معترف بودند و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف در ذات افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقی وی و در رسالهٔ رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخهٔ آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما اوصی المفتقر

الی الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی رضی الله عنه مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سره وکان طریقه رحمة الله طریق السماع و الصفا و الوجد و الهیمان فلما وصلت الی سن التمیز بین الحق و الباطل اخترته و صحبت به شیخا عملا بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مرید الشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعله شیخا و ان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر موافقة لوالدی فیما اختار لی فلما مات والدی و شیخی رضی الله عنهما لبست خرقة مشایخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شیخ یرشد فی ویدلنی علی ما یهمنی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان و صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة والغفران ۰ ثم سافرت الی الحرمین الشریفین و صحبت و الشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره واخذت الخرقة القادریة و الشاذلیة و المدینیة ولبست هذا الخراق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سره و نیز شنیده شده است که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزی نوشته یکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط این بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه کان عندنا امانة من هذا الشأن فاردنا ها بامر الله الی اهلها فهم من فهم و السلام و اعظم آثار خیر و اقوی براهین کمالات وی رحمة الله خلیفه راستین و یار حقیقی اوست که مرکز دائره استقامت و قطب فلک ولایت است که امروز باتفاق مشایخ و فقرای اندیار از مشرق تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقرا و مشایخ تمام اند باو تبرک میجویند و اشارت میکنند و هو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ولی الله المحب المتقی الحنفی القادری سلمه الله والبقاه و وصلنا الینا من فتوح حاته و نفعنا برکاته و برکات علومه و بعد از ذکر شیخ صفحه بیان بذکر شمه از مناقب وی منها خواهیم ساخت و اکنون شمه از مناقب وی از ذکر مزین میگردد و ان شاء الله تعالی انچه از احوال شیخ در ینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سماع دارد الا ماشاء الله شیخ میفرمودند که در آن هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند در خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابها را به سر خود نهاده و بدر حجره می آمدند و استیذا مینمودند و میگفتند حسام الدین آمده است چه میفرمایند یکدو بار همین نوع می گفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند و باهم مذاکره تفسیر بیضاوی مینمودند آنمقدار که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند و اگر در نمیکشاد باز می گشتند بعد از آن چندگاه هم در آن دیار که محل سکونت ایشان است سیر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه درست کرده بودند در یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط دار دو روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف طبخ و هیزم که خود از جنگل می آوردند هر کدام ازین اشیا اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دو سه روزه بودی آنرا وقت سه چهار روز می ساختند و در مسجد فرو می آمدند خانه بکرایه میگرفتند و می نشستند حقیقی میدیدند و آتش میگرفتند و ابریق آب که مقدار یک مشک آب

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز بر میداشتند اول آب صاف میکردند و ظرفها
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند
بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بود بر میداشتند با این زهادت
و صفا و تجرید و تفرد سیر میکردند و اگر کسی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از آن بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
جاذبه ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود
که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم
بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار بسنده به
نیت اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نمود و با شیخ
رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت
و راهی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است چگونه
روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هر چه دانند بگویند و بکنند و او را آرزو
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد و او را گذرند روز دیگر
یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را بتمام بقاضی عبد الله مذکور دادند که چون باعث ملاقات
و واسطه حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد سفر نمودند که طریقه شیخ ما در تربیت
و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالبان را بظاهر از آنچه بود تهی برآوردند و همان حالت که بود میگذاشتند
و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت در توجه بر تربیت و تسلیک او بر میگماشتند و او را
از این معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در آنجا نبود و میفرمودند
و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان با این کس متوجه اند و هیچ
چیز از ذکر و درود و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این کس بود و غالب اوقات کاری که میفرمودند
کتابت و مقابله تصانیف و مؤلفات خود بود و کمال این کس از بعد که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجایی دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق واضعف است خصوصا در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را همبران حال و در هر جا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند
تا رفته رفته نوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف نشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود و در دادن کتاب و اسباب کتابت اعانت
در نایاب بجد بودند بدست خود سیاهی راست می کردند بطالب علما میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی اکتساب فرمودند بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش میبودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر یکی سخنی نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبوده
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز
طریقه ایشان همین بود میفرمودند که غذا ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
فائده نبود مثقالی چند از طعام شوربا می ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند چشیده سلنی بیش خود
میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه میخواست
میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بدخلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد و بغایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین گردید و چون چنین ساختند همین مقدار
گفتند که با کمال نشنیدند و قاشق شوربا باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است بسیار
شور خود نیست چون قباحت آن بظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و درشتی نمود و گفت آری اندکی
شوری دارد اما خوشست باک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیار بیاب آورد و در شوربا انداختند و آنچه
بود آن را بخوردند در همان قصیر که در حین ضعف پیری بحال تنقل ایشان در نماز بود و از نماز نفل چندان
میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادت ایشان ذکر خفی و تفکر
و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده بار
برای بول برخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند نیز از جهة زنان

که میرسید ند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جائی فتوح میرسید آن قرضها ادا میکردند اگر
ادای قرض توسعه هست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس
پیران را بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج ضیافت تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
مناسب حال وی می بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در روی برکتی باشد توقع داریم اعتقاد
داریم هم از اینجا دعای بکنیم خدای تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می آئیم اما بسه
شرط یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر بنشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هرچه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خوش آید
برخیزیم و برویم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که
فردا بیائیم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشها بتکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند رود باشید
که وقت تنگ است طعام را کشیدند ایشان نان پاره که داشتند که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن
شخص التماس کرد که این طعامها چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هرچه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود هرگاه که خواهیم برخیزیم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر
بغایت مرتاض مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و هیچ در شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و ببرد ببریم بکمردی که قوتی داشت بر دوش سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکیم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور
اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد
این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دایم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب میگفتند
که بارها در بیابان و صحرا و سفرها مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه برآمده و بجانب آب
نگاه کرده ایستادند آب از تک چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید
که ما نیز از آن آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
از ایشان گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی
دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست با چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
در زیر ریگزار عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در ریگ عرب چنانکه
معلوم است آب پیدا نبود و یاران گفتند که در این وقت دعا بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
شما آمین بگوئید دعا کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قربها را پر آب کردیم بعد از چند گاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در ریگ عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسپیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از هم جدا شدند
ولیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر و
مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراءالنهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کار کرده
و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که این حقیر بسعادت دریافت
و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نمود و گمان این فقیر از اولیاء الله اند
ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی
یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب و حالتی شگرف
دارند و ترا طلبند با تقصد امر ایشان و شوق مشاهده آن حالت رفتیم شیخ بر هیئت قدیم دیدم ولیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شما را طلبیده
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین آید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز بآن عالم فرو رفتیم
نقلست که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی ابا سپاهی

غیر مسنون بر خود داشتی در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده بدیدن
بچشم رضا در روی نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان را
بروش خود بر داشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواس عظیم داشت و بهیچ حیله این علت
از وی زایل نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند کلاه خود را سه بار بشستند و آنها را بر زمین ریختند و گفتند چهارم آنرا در طشت
جمع کردند فرمودند بابا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از وسواس
است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور ببین هیچ شبه را بخود راه نده سلطان محمود بگفته شیخ آن آب را
تمام فرو برد دیگر نقش وسواس بتمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت شیخ
عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنة خمس وسبعین تسعمائة بود و پیش ازین تاریخ
در سنه اربع وسبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان را آنوقت تندرستی صحیح بودند و
هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و محبان و معتقدان فوج فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
را چشیده و بر احوال ما بعد موت مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بار دیگر دوم بار بدنیا بفرستید
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و ویرا باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبم و شدت سکرات
موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد کم
نکنید و نیز با این فقیر فرمودند بعد ازان که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بذکر و دعا
و تلاوت قران نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد ازان هرجا که خوش تو باشد دو ماه پیش از رحلت دو
جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
دینی میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق بالارشاد والنصیحه و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
بلباس نصاری و فساق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند ازین

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود بتعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
والسلام علی رسوله من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الشأن السلام علی من اتبع
الهدی وبعد فانکم تروننا مدة مدیدة ولا تتکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا
اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذه الورقة مربوطة ببادیة المجالس والسلام تعلیق **مکتوب دوم**
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته
واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس
ولم یکلمهم جدا لم یمکن له ان یعرف فهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یکن له ذلک ایضا فاجتهدوا
ارحمکم الله فی ان تتکلموا مع الناس لتعرفا الله ایاهم وکونوا من الهادین المهدیین هذا حق لازم علی فاسقطته
عن ذمتی وهذه نصیحة فلیقبل من شاء وایضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات وجذبات پیدا می شد
که در جمیع حرکات وسکنات ایشان تغیری رامی یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس وسبعین وتسعمائه که از تاریخ
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت را فقیر استفسار نمود که کدام بیت
میخواهید این بیت خواندم بیت هرگز نیامد در نظر نقشی ز رویت خوبتر ✿ شمسی ندانم یا پری ✿ حالتی غریب ایشان را
درگرفتند باز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر میخواند و از ایشان سخنهای محبت آمیز
ونالهای شورانگیز ظاهر میشد در بین میان خادم آمد که طعام موجود شد وعادت آن بود که طعام را برای
ایشان سحق میکردند نمی بالیدند بجدی که هر دانه که در طعام است با دانه دیگر متحد میشد که فرق کردن میان
آنها ممکن نبود وهمه یکذات میشد وچون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن بعده فرمودند
که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دو بهره متحد میشد میگویم
دو بهره سن سهیلی پیرم کی باتا ✿ یون ال هی جیو دو بناتا ✿ وحالی غریب نمودند تمام شب
بهمین حالت زنده داشتند وکلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود ودر ان ایام
شبها همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است ونیز با این فقیر خیر عبد الحق بن سیف الدین
قادری عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر جهر بسیار میکردند وبقوت وغلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد
با وجود آنکه قوت نفس وحرکت در ظاهر ایشان نمانده بود ودر حالت ذکر خیالات تخیل میشد که گویا چیزی بر قفس
ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند وگفتند جای قبر در مصلا باید گرفت تا پیش از رحلت

متعین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است وکی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و هم درین ایام تشریف مرتبهٔ قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میکردند خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر همچنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله و هو ذاکر
الله بحبه وکان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس وسبعین وتسعمائة وکان
ولادته رحمه الله سنة خمس وثمانین وثمانمائة وتاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت سنت نیز
یافته اند و از غرایب خوارق وکرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا مشهور دفن
میکنند چنانچه امام عبد الله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند
چون قبر را بکشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه
آنست که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه وعلی جمیع عباد الله الصالحین فقیر
در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته بعرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان
بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد الوهاب
میباشم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید والسلام اکنون از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق
است که از مشاهیر مشایخ مغرب اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگر چه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه ورحمه
عنایة محبیه بالمسالة عن اصول طریقته اصول طریقتنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر والعلانیة
اتباع السنة فی الاقوال والافعال والاعراض عن الخلق فی الاقبال والادبار والرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى بالورع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن
الخلق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
والشكر في السراء واللجا الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حافظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من النعم بما سبق وعد الصادق
واصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شيء للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاغترار
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يوخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة ايثار تخفيف المعدة من الطعام واللجا الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن
من مواقف ما يخشاه وتوقع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالخلوة او الاجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرج
النفس ما لم ترض بالعيب وتصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتعزز بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب الترهات دون
الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء

والصبيان واغتر واقى ذلك بوقايع القوم في ذكر احكامهم والمحققو العلماء ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها الا البعيد من السلوك رخصة المغلوب او الكامل وهو اخطاء في بساط الحق
اذ الكامل تشهر طرمن الطرفي محاذة او بيد وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خيال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار
عن الحق سيما قاري مداهن او جبار غافل او صوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك ولو كان
ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كل ما يلقى اليه فيولع به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطلبة
وطلبة المجالس احذرهم غاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب الحال
ارسال الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وقلة ما يحترم له على
الاسلام وشرط الشيخ الذي يلقي اليه المريد نفسه علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة
نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالات وآداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب
النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعول بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والا ففي
جمعة حتى تطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصد التذكر بها
وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريقة
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعنيه ولا يطلع عليه الله والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
في امر من الامور لا مجازاة فلا يلزم بانعام من حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيها
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه بابقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية منهم والاستسلام للقدر في جميع
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيثما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا ا

شحا مطاعا وهوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخاصة نفسک ترى طاعة اولى الامر وعدم
الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی وتفطر وتقصر فی السفر ولا یقول بصلوات الاسبوع
واللیالی والایام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبیح وتوتر ما فتح الله به من تجریدا و اسباب من غیر اختیار لاحدهما عند
وجود الآخر وتاخذ الکل مباح لا یلحقه نقص فی المروة فلا ضرر فی الدارین وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه
فضل ومکن لما فیه راحة النفس وصورة الطریق وتری الزیارة للاحیاء والاموات مالم تضیع واجبا او مندوبا
مالکد احد هی الکل مومن برکته الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح علمه وورعه واصل کل خیر الرضا
عن الله بما قسم واللجاء الی الله فی کل شیئ فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهروبه من شر الخلق واعظم من کل
حصرت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها انشاء الله تعالى بتوجه الفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله سایر الانبیاء وسلم **سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی اسلمه الله
تعالی** اصل ایشان در هندوست والد شریف شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بود و بسبب وقوع حوادث
روزگار دیار به برهان پور آمده توطن گرفت و در ینجا نیز معزز و مکرم شد و در اندک مدت بدار آخرت رفته و همدران
ایام والده مطهره نیز درگذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغر سن قاید توفیق الهی رفیق حال ایشان شده
در طلب حق راه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت
دکن و سیلان و سراندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت
نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهة تحصیل علم و تقریب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار آنکه فارغ شوند و انقراض حاجت
اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود و ملتحی نشده بودند
بمکه معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد
ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت و همچنانکه فرمودند چون حسن خط
و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای
استغنای ذاتی و بی نیازی که مسافران او مجردان را میباشد در محل اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند
انشاء الله تعالى نه بینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ
اختیار صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد
ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی یکی از مشایخان
نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق بسیار خوب می نوشتند

بجهت آنکه خط نسخ قرآن و شعار صالحان است از خط نستعلیق برآورده بمشق خط نسخ اشارت کردند و
چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بجدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی
بود موازنهٔ دوازده هزار بیت و در اکتساب استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب هزار بیت
هزار بیت نوشتند و کتابهای دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود
و دران زمان در مکهٔ معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کسی دیگر کتابت نمی
کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود که چند کبیر را بادنجان که دران زمان
بود مسخر بودند و در دیگی انداخته بر طریقهٔ اچار نگاه میداشتند هر روز قدری ازان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن یافتند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات متصف شده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار و برادر راه خدا که یا فقیر عبد الوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول از ما بتفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم ابد ازان دست بیعت بما دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاولی سنهٔ ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاولی
سنهٔ خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
الآن والله اعلم شصت و چهار باشد و عدد چهارسی ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکهٔ معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صلة الارحام بگجرات آمده بودند هم ازان بمکه عود فرمودند
و هیچ آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از انجا نیز پانزده ده تا شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهار ماه
و قوع این هردو حال در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
استقامت و تربیت و تسلیک مریدان افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و
محبت خلق الله و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفهٔ راستین
صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن باسرهم حاضرا و غائبان و از مشایخ مصر و شام
ایشانرا دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
سبتی تلمیذ قطب و قته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل البحرین بالسمعة من هذا فیکم فاستفیضوا به سید حاتم مردی ست از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة وله لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمده و استیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات
القلوب واقع ملاقات دلها بیکدیگر بس ست حاجت ملاقات جسمی نیست و دیگر بهمین کلمه از ایشان راضی
شده رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن میشنید که سید حاتم مذکور درین موسم
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای کرد شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور ست بر سر وقت این فقیر رسید
و حال پرسید و گفت ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم ترید ان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
مدة سنتین قال البشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن
وادرکت مشایخه وفقراءه و توحیدیهم کلهم متفقین علی الاشارة الیه والاخبار بانه قطب مکه و فی وقته و طریقه ایشان
در باب کتب حقایق و توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم است انها را درس نگویند و بدان اشتغال
نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند و چنانچه عادت فقهاست به طعن و تشنیع پیش نیایند میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا باعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند و بعد
از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند و نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان که در حقایق و اسرار
نوشته اند نیز مطالعه بکنند و آنچه مشکل شود از آن بگذرند و در نمانند و خلجان بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هر چه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد
زود بانکار و تعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که هر چه میگوید و بفهم سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود
دارد بعد از آن اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل
در عقیده خود نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
در حقایق و توحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جیلی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعدد حروف وی بهر حرفی مجلدی دو سه از آن
دیده شده است شگرف علوم کرده اند بعد از آن فرمودند اما در وی زهرهاست آن را شکر

اند و کرده اند اگر از انها پرهیز توانند کرد مبارک است والا احتمال ضرر غالب است و میفرمودند که پیش شیخ شرط
سلوک این بود آن نیست که هم ز اول اعتقاد توحید وجود کنند بروجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است شرط
راه مداومت عمل با صنعت است مقرون با اعتقاد اهل سنت و جماعت بعد از ان ذوقی و حالی
پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را ببینند که بکلمه اسلام اقرار میکند
و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند تکفیر و تشنیع نکنند و
نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداخته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود
طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مریدان بعمل آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکر نه این فقیر
عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و براه انکار
رود او در تمامه خلق مخالف باید شد و همه مردم کوی از مردان بد میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق و اهل معنی هم سرگاهی غزلی یا جگری بشنید شود باکی
نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند و اهل و نا اهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین سخنان
کنند بر انجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند این چنین جمع را اصلا جایز نباشد
و نباید کرد و اجتناب از ان از واجبات وقت طالب حق است در هندوستان قطعا مساهله و مسامحه نکرده اند ایشان
اکثر مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از طی شدن سن شریف
ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت هم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر انچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم
میدارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا التقصیر نمیکنند نسبت بنا و غربای هند
در مکه اینها اند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع
وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغه میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و بنابر
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که
عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی
میشوند بمقابله کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلا کتابها در و قلیل الوقوع و کثیر النفع
میبود و بسبب عدم تداول از جمله صحت عاطل گشته اصول نسخ آنرا بهم ان کن بهم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار کد منبسا یند انچنانکه طالب را تشفی تمام حاصل آید بی آنکه و تشدق لسانی در میان باشد میفرمودند
علم بمنزله غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را
ناچار است که بعد از هرچند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً در ایام فاضله مثل
عشره اخیر از رمضان و عشره ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس این
دایمی است عرضه کرده شد که مشایخ فرموده‌اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است آن
دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قران ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هرچه عمل آخرت است
ذکر است این هم ایم است و امّا آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تشبث با نواع
اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس بغیر آن فرماید
بی تصحیح نیت باید کرد در روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنائی وحدت
می کشد عرض کرده شد که فنا در وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشیدن تعلق دارد مطلوب حقیقی بجمیع
طالبان این راه ادراک همان لذت نیست و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است
عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد و از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید که مشتمل
و لیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با
ایشان بد باشد زود در مقام مکافات در می شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را از جای اجازت سیفی بود سند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از ان فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد میفرمودند که این کیفیت حلقه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
درویشان میکنند اگرچه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است در
در اصل کاری که ذکر التزام ذکر است از برای آن کار است دخل دارد و موثر است و افضل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر
تابع این است [illegible] و نفی و تصور را میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد باید الا الله در
و اظهار حرف ها و در جانب اثبات نیز در اسم جلاله مد می باید بر آورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبه شوق

واستیلای ذکر بهر طور که برآید باید گذاشت آنچه معتد به است مطلوب است و آن وقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند
که سبب آن می باشد ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و
استیلای ذکر دیدند که این چنین میکردند و دیگر ایشان نیز فرا گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند
چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کردن آهسته گویند که همسایه نشنود و معنی خفی این است عرض کرده شد که
بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود آن چیست فرمودند
این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس است
از این کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست جل و علا آن هم
امری است محمود ولیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ است و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
و تورع در کلام بحدی است که هرگز با نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر نمیزد
و اگر بتقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را بمشاهده
انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکرر الحاح کرده شد
که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید می ساخته باشند پس
گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این سخن
از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خیر میرسد که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسم
کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا میگویند بعد از آن در ذکر
مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابوالحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله
صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ
بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت
و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه
و امثال آن و بعضی از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجانب و پیش ایشان
این طعامها حرام بنهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال بنهی و علامتی و تمیزی
در ظروف و اوانی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد برخاستند و آستین بالیدند
فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را بیگرفتند

وپیش فقرا می نهادند و حرم را پیش امرا و این آیت می خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد درین مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابو العباس مرسی
فرمودند و زیادت در جواب بفقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال بشما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که دران وقت گفته نشده بود و آن حکایتی
که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر یمنی که بجهت خدمتی از خدمات
ایشان در آن حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود هم در رباط ایشان
خلوتی گرفت آنجا می بود درین اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میکردیم شبی آن
سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می بینیم که میفرمایند ادرک هذا الرجل فتنبه اشارت بان مرد کنند که وی را
دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بربالین وی نشستیم و از قرآن
و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود برخواندیم و وی این آیت را نخواند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد از خواندن این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده
بودند شنیده یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندم و هم نزدیک قبر وی بخواب رفتم می بینیم که نشسته است
چون ما را دید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ و هم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امر فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت که بیایید
و سیر منزل یکبارید در خانه او رفتیم دروازه بلند بر آورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لآلی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته بر آمدیم و وی تا بیرون رسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تودد نمود و التماس درون آمدن کرد گفتیم که ما بشما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در
خانه شما چگونه در آییم گفت حاشا ما اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان شما نسبت اتحاد و یگانگی هست
شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی است در رفتیم خانه
رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود و این از یواقیت مرصع
برای تعیین کنید و فرمودند که این جای طبست شما بجای ما نشسته و صاحب مقام ما باشید بعد از انکه از ان

خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف در روی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و
جداول مختلف و صغر و کبر در جریانند اشارت بنهری میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و نهری دیگر که این جامع صغیر
و بجدولی اشارت می کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسایل خود را نام می برند
و نهر یکی را نهرے و جدولی تعین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
ابو العباس مرسے نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
تا قتل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان باهل حرمین خبر کرده و لیکن ما هیچکس را برین واقعه
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکبارے در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار هند حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه مانده گرسنگی بر ما غلبه کرد چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم و والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است و لیکن انها در دفع الم جوع فائده نداشت
همدرین حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم
که قریب آن درخت چشمه آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی بران چشمه نشسته ما را چون بدید دو قرص
گرم از بغل برآورد و بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین آب
بنوشیدیم و راه قریه گرفتیم چون دران قریه رسیدیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در انجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که دران بیابان
از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم وقتی سخن بآنکه استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین و شریعت قدم
راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام سیاحت بشهری
از دیار ملیبار افتادیم قاضی شهری مردے بود شافعی مذهب عبد العزیز نام که با درویشان و مسافران ترنده بودشان
و هست ما را چون نیز درین لباس بدید بما آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که درین شهر شما مردی ملی شد از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردے هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن چون
در ظاهر ارتکاب بعضی نواحی آلهی میکند ما را با وے خواهش نیست و روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد برفتیم دیدم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در انجا ساکن اند
و جماعهٔ از مرد و زن نشسته است ما چون درآمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخوری ببین ترا چه میکنم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم
در خواب می بینم که بستانی است لطیف پر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه
وی خارها و محنتها و شدتها که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از ارتکاب آن امتناعی و ابایی دست
میدهد که در بیداری دست داده بود درین میان بیدار شدیم و لا حول گفتیم باز بخواب بر د
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم آوردیم و استعانت
بآنحضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضرند
و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده حضرت
آنحضرت عصا را بجانبش می انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود و از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دوگانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خویشش از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده رخت اقامت ازینجا بربسته رفت والسلام وقتی در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک او غیره عرضه کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشد زیاده برین معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود دیگی نظر کشیده
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند و چه طعامی بهم رسیده بود و یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول بکنید بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون نا امید شده برگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای وی بر زمین او [illegible] بهم بر آمده بود پنهان شده نشسته است خود گفته [illegible]

ذکرا هیچ بید گفتیم شما را می بینیم گفت باری میتیا ببا بیاید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت
مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب یافتند و حالتی دگرگرفت که از خود رفتیم و بی شعور
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میرود و باز خود آن مرد گوش دگردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی
با فاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متأثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نتوانستیم آمد و اثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگم و ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرف ایشان افتاده بود بغایت مشغول مرتاض بود و خوارق عادات
مینمود و می گفت که من قلعه می بینم از طلا و مرا میگویند که اگر چنین و چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می آمدند و مبلغها و طعامها می دادند و وی هیچ از آن مبلغ
التفات نمیکرد و از آن طعام نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع و اضمحلال
آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر مندفع و مضمحل شد چندگاه چنان بود که کلمه میگفت
و بکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چندگاه قوت ما آن بود
که یاری میرفت و استخوانهای کارآمدنی که قصابان می برتافتند برداشته می آورد و باره از کاه گندم که در میان
کشت زارها افتاده می بود می آورد و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هرکدام کاسه از آن صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر گاه می شنیدند طعامها
می آوردند و دیگر از آن جا انتقال میکردیم و جای دیگر میرفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی کردیم و حکایتی دیگر
هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکبار می در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشه دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام در میان این دو کس نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد و چون مکرر شد
دیگران مرد حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان والله عالم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند و بشیخ علی متقی صحبت داشته اند و لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود
این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرفات که همه ناظر در کمال و تمام اند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هرچه داریم برکت ایشان و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما با ایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر میکشیدیم بصحبت ایشان طریقه دین ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی الله علیه وسلم بر آمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن در آمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از ان فوقی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم بر آمده ایم دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق شود و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود وقتی سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یکمرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت قسمت غنایم حنین در انجا اقامت فرموده عمره بر آورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب شد رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انجا میسر است فرمودند وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز در شد یکدو بار بس بلکه بکثرت مشرف شده باشیم و ایشان این عمره بسیار میرفتند و صایم و پا برهنه میرفتند شیخ عزیز الله متوکل پسر شیخ با جن است که پسر شیخ صلی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد فرمود اگر بیاید و در صف نعال فقرای دیگر بنشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه شیخ آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبو های روغن چراغ بفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را باوی عرضه داشتند راضی نشد و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستند و آنچه حاضر بود بهمه فقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در برهان پور بود و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه شیخ محمد و هم چیو قادری

در شهر بیدر که از دیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت مسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان
و با اغنیا بسیار بی التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبدالوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب برای نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی مدتی ما را با ایشان صحبت بود نزدیک بود که دست انابت و ارادت
بایشان داده شود ولیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابداع یافته بود وفات ایشان در اواسط مائة عاشره باشد و
الله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله و
مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد
ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه
در خانه ایشان بود و فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی
الشیخ عبدالوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوره که در آن دیار اند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
داد و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها
که در آن قوم شایع بود ازاله کرده میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث تالیف مفیده کرد
از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح است مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسمای رجال کرده
بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ سعی
بجهت امداد طلبه بسیار می کرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و وی در دست
اهل ابداع که در آن دیار بودند تقصیر نکردند آخر هم بدست آن جماعت در سنه ست و ثمانین و تسعمائه بشهادت رسید
شکر الله و جزاه الله عن المسلمین خیرا **شیخ عبدالله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نموده طلبا را این دیار را
مستفید ساختند خواجه عبدالشهید عبداللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میدیدند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی نظیر ایشان از مقامات شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان هر دو با یاران
خاص خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را دبندگی شیخ عبد الوهاب
از برای که هیچ این مال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و توطن دران مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اهل و
عیال بر آمده چندگاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
منوره توطن فرمود و در اندک مدت از عالم در گذشت و این شیخ عبد الله بار منصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و
نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث و
بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائة در ین دیار آمدند بعد از عود چند گاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان ا
داشت اقامت نمودند و در آخر عمر در برگ بتفاوت چند سال در عین مرض که قوت حس و حرکت مفقود
بود از احمد آباد بر آمده بعزیمت آن مقامات شریفه نموده بر آمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبد الوهاب بود او را در سلوک این راه رفتاری خاص و در پی قید و بی تکلفی و همت فرمای طریق مخصوص
بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجائب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن ادنی چیزی
مثل چوب و بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب بر ندامی گذشتیم جماعه کثیر جمیع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر جا در خود را پیچید و در درون
بیشه در آمد و شیر را که در انجا بود پاره پاره کرده و بر آمد و راه بر مردم کشاده داد میفرمودند وقتی شخصی در جای
بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس مینمود الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران
منغص ساختها این شیخ حسین دستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه در رود آبی که در پایان آنجا بود بیفتاد دیگر
هرگز ان وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند و زبان او
بغایت لکنت داشت و در قرأت کتاب بسیار عاجز بود و مضطرب میگردد میفرمودند بارها بخاطر میرسید که
این قاری هیچ خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با آن مرد معامله کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده اما از ما نمی آید چه حالت وی اقتضاء آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
یکبار رهی ما بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طهارت آب
نگاه داشتن و آن احتیاط تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از شدت عصب

بهم نبودند شیخ حسین با آب از خم برآورد و بخورد و آن ظرف صغیر را که بوی آب از خم برآورده بود هم بر زمین نهاده
میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتن و از شیخ حسین
آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ
نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون
جایز باشد برای دفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن
نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن آن ظرف چه سبیل باشد **شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر** خلیفه
میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین مشایخ چشتیه بود و بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت ابتدای صغر سن به عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه شیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد
و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان
خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و شیخت بر پا بود وی از اهل سماع بود گویند که
در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد سیفر بودند که هرگاه مارا در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی
اختیار حالت بکار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که صورت او مشاهده می افتاد و تولد او در [illegible]
در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخری
سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعه
شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز ✽ آنکه میداد اهل دل را مجلسش یاد از بهشت ✽ هر چه از اوصاف اهل الله
در عالم بود ✽ حق تعالی ز اول فطرت بذات او سرشت ✽ یادگار اهل چشت او بود در دوران خود ✽ گشت لاجرم
تاریخ فوتش یادگار اهل چشت ✽ و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد
و اعظم خلفاء او شیخ جاپلده است که در میان سائر خلفاء و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص صحبت قربت
عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی برادر نسبتی که بصفت علم و عمل و حال و
فقر و منزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فنا شهر دهلی مسجدی است از عمارات فیروز شاهی
بعبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال و آثار قوت و استقامت لایح و بایح است

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت و بجدی بود که آنرا محل چیزی بر خارق عادت نتوان نمود در شش روز تمام
قرآن مجید با اعراب می نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسایل خود از غرائب و نوادر عالمی از
عوالم خداوند بوی روی نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است چه
او را برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق انها را شسته و محو کرده اند و الله اعلم وفات او در سنه
و قبر او هم در حصار است **میان نجم الدین** سندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین سندوی بود عارف بود و صاحب حال و مجرد از علایق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود پیر او بر و نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی حیا ست
واقع شده بود و بعد ازین قضیه از انجا غایب شد و هیچ از اهل بار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره بود و بعد از ان از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب گفت که شاه نجم الدین در
صدد وفات است او ریش چهره سجا باشد الآن گور او در همانجاست **شیخ برهان کالپی** بغایت
مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهرهای هندی از وی در خلایق
مشهور است بی گوشه حالیتی و در دی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت و الله اعلم وفات
او در اواخر ماته عاشره **شیخ اسلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است ولادت او در سنه
سبع و تسعین و ثمانمائه وی در اوان جوانی هم در لباس سپاهیان ملازمان ریاضات و مجاهدات می کشید و بعد از ان
بیشتر از تعلق تقید بزوج خیال سفر در سر وی افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها مدید بسیکری که پدر و برادران ایشان و
که وطن قدیم بود و بتقریبی ملازمت بعضی مرا رفته در انجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن روزه طی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز بآب سرد غسل میکرد و در سرما
زمستان جز پیراهن یکتائی نپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسیده بمرور
ایام بحسب ظاهر احوال ایشان نیز رواج یافت و عمارتها در باغها و جاها ساخت و در مقام مشیخت متمکن گشت
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام باشند تغییر داد
طالبان را ریاضت و مجاهده میسر بود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بودی یکی میباشند و دیگر آن نیز نمود

و آنها که بخدمتش رسیده اند و نسبت صحبت و اعتقاد او سنعوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
ظاهر و باطن وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همیون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفر با اکرده و در سنه ست و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین
محمد اکبر اعلا الله شانه را باوی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت استبداد و پیدا شد بتقریب آنکه اورا فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد حقتعالی اورا پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان
عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانوادهٔ شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق
او از نعم و مرحمت بادشاهانه مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمائه هم در
اعتکاف ازین عالم درگذشت و هم در روضه که بنا آن بحضور خود نهاده بود و بعد از وی بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
جا هست بود تاریخ تاسیس او ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه

شیخ نظام الدین انبیٹھی

مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود در اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هرکه بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی
و گفتی باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند گنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کنند و در باب
سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل کلانتران کنند و با وجود آن گاهی
که حالتش درگرفتی آتش در نهاد او افتادی گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان
او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی **نقلست** که وقت
متصل صبح صادق برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلا گسترده بودند درون خلوت
که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که همین جا نماز بکنیم شاید که در آنجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
همچنان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده درآمده بود وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه

شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به للا

صاحب وقت و حالت و وجد بود و دعوت
اسمای الهی نیز فتحی داشت شبها بر خود گریستی و فریادها کردی و نعرها زدی و طرارها در غلبه
جذبه و حالت تغیر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار مسن

معمر بود مات فی سنة ثمان وثمانین وتسعمائة **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عالم و مستقیم
و شیخ کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانید
سن طویل یافته بود در حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم **نقلست**
که اورا پسری فوت کرده بود در آن چند گاه که درد مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبد القدوس بنام اوست و اورا نیز مکتوبات است بر طرز
مکتوبات پیر مات رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنة تسع وثمانین وتسعمائة و هو ابن خمس و تسعین سنة
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت او دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری ام حق تعالی
اورا درین کبر سن پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی که در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هر چه هست از اندک و بیش بیار
او سه سیر غله بود و یکدو جامه کهنه آنرا بفقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را بیار بگفتند
که توجه داری که بمطرب بدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین اثنا بخانه یاری رفت که در
همسایگی او سرود میگفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آوردند [illegible]
قیلوله کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران
وداع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و بعد از آن بحضرت
وجان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع وثمانین وتسعمائة **شیخ عبد الغفور مانو** در علم و دعوت و عمل
آن کامل و صاحب نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده وی مرید و ملحق جد مادری خود
شیخ [illegible] الدین یکباری اورا جنیان بر داشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید در میان جنیان بود
و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجای سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان
بتفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن تا شراب آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او
تغیری پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنة تسع وثمانین وتسعمائة وفات یافت
و اورا شیخ عبد الغفور مانو از آن جهت گویند که مانو نام مجذوبی او بوده والله اعلم از جنس انس بود یا جن [illegible]

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی نوشتی و در آتش انداختی البته و نبال او کردی و در آتش افتادی بارها مشاهده
کرده‌اند که نام او نوشته در چاهی انداخته‌اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال از تک چاه بیرون آورده
شیخ از قرابتیان ماست اکثر زنهای قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون در آمد و در خانهٔ ایشان رفت و
غله را آس کرد و خدمتها که داتان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جماعه مینمودند که
هیچکس ندید است که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و متعبد
و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته
ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی در ابرآوازی درد و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن از حد تقریر
بیرون است باصل از وراء النهر است و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در
زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی
بد آنچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک چبوتره
شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص و در اوائل حال بسیار بقید و
بیلا خلطه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت آورد و سی سال صوم دهر داشت و ریاضت
کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است برای وی خانقاهی بنا کرد و در آنجا
مشغول میبود و هم در انجا مدفون گشت در گوشها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف قبور نیز
از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و باخبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و
مودب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است و فات سفی

السبب شیخنا بخشی ٭ که نبودش نظیر بیشک و ریب ٭ سال تاریخ آن ملک سیرت ٭ فات بخشی ندا رسید ز غیب

ذکر بعضی مجاذیب بلا خطه تقدم و تاخر شاه ابو الغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری است سکری طافح و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی با طالب علمان
سبقت درس التماس کردی و می اعتذار نمودی که شما دائم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه
حالت پیش آید بسبب همین هرچه تمامتر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد ازان او را جذبه پیش آمد و از همه کارها
باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز زنان در خانه ایشان پخته بودند تا بها گرم نشده مانده بود و آمد و هر دو
پا ها را بر تابها نهاد تا مدتی ایستاد و ازان اثری در پای شریفش ظاهر نگشت **نقلست** که روزی بزیارت پیران خود
رفته گفت اگر نصیب است فرزندی نیز در ملازمت شما میرسم ازانجا بخانه آمد و پیش والده رفت و

که ما را هیچ نمیدانید که من سید هستم گفت بابا تو سیدی و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که میپرسد من سید هستم یا نه بعد از آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صحابه خود چه نوع خواهید گریست باری بگریید همان روز یا روز دیگر والله اعلم
رحلت نمود **میان معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین گنبد قدیمی که نزدیک بقعه
شیخ برهان الدین بلخی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که شیر شاه
قلعهٔ دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**
او را شیخ علاء ول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمایر آیتی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته خبری
در بیان پارهٔ از وی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد بیشتر احوال در سامانه بود مدتی در دهلی نیز میان طالب العلمان
میبود بعد از آنکه او را حالت جذبه در گرفت در آگره افتاد مدتها مجرد بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات
مردم را با او رجوعی افتاده خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت البشر
میلی میفرمود و از بعضی از آنها اولادی نیز پیدا می آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکباری از جهت
اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت ایشان تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا
اسمی از اسماء الهی را ورد گیرم در همین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هر چه ایشان اشارت کنند بر آن عمل نمایم
بمجردی که مرا دید فرمود قرآن عظیم از همه فاضلترست فاقرءوا ما تیسر من القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش
تقاضه کردم که ما را ایک مشغولی فرمایند که آن را کار بندیم فرمود شما را تجنهٔ عشق بس است حاجت بچیز دیگر نیست و خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن یار در دهلی بود
شبی در خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاء ول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و
می گویم که بر دست این جوان بوسه بدهید شیخ می گوید که شما بوسه بدهید که عاشقید حقتعالی در اقبول خواهد بخشید
صباح آن شب یگه تر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در ایستاده است از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت بروید زود زود
بروید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید با آن
نشدیم در سرای فرج فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی میروم
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت و نام او نیز خیر دین است
سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن
یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات او علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل ا

وهفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرمایند خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد
شراب آورده پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتیم و بر لب آب نشستیم
دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پر میکرد و میداد دیوانه میخورد چندانکه مست شد
گفت جامه بکشیم و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه گشاده داری بر همه کس دوم طلق الوجه باشی اگر ترحیب ننمائی سیوم
آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را
تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر بودی
عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بند بسته روز دیگر دیدند که در بازار
میگردد و سیر میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده ام منقلی بر آتش در پیش بود
گردن دیوانه گرفته در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر برداشت اثری از آتش
در روی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر
احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در وی ادزده اند هر چه
از زر و جامه پیدا شدی همه را بقوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر صوریه
که در محافل حاضر میبودند نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در
خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکنانند و بعضی دیگر گویند که
بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که ما او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و
چهار باشد والله عالم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواصخان است و این خواصخان از موالی شیرشاه
بود و مرد در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود و اوصاف و احوال او بیدالوصف دارد و بسبب شهرت ملکه
کثرت بر همین قدر اختصار افتاد و در اسلیم شاه شهید شد در نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبد الله**
بدال دهلوی مردی بود مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان میگشت و هر جا ساده موافق حال گفتی
همراه او مرد مها برفتها و در باها برهنه می گشتند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چنید

کس دست در بغل کرده برخیزانیدند و برده دهلیز خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لمحه دیدند که او
غایب شد و اثرے از وے پیدا نگشت خدمت اخی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از
مردم ذکر او و دهریکی او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود او بدهلی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا دران حالت سکر و جذبه دیدے
متوجه شدی و گفتے که تو خویش حقیقی مائی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبه
قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود که بسبب محبتیکه با ما داشت همراه
ما بود روزے در مجلس نشسته بود ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او به شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده ترا اینجا
چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن از انجا گریختن اصلا بجائے ندید و از انجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت
باباکپور مجذوب باصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانه
ضعیفان می گشت و خمها پر آب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذبه نصیب او شد در گوالیار ماند و ابواب
فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال در استغراق بودے
مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و
از لباس بستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نداشت جامهای نفیس پیش او می آوردند او بمردم
بخشید اغنیا را بجز کمتر راه میداد و بعالم دل راهے داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او
در سلوک بسلسلهٔ شاه مدار بود بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضے از
فضلاء عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **بابن مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره
افتاده بودی فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت
که چون من اول حال توبه بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین رفتم قدس سره این بابن مجذوب بمردمی که در گرد او
بودند گفت میان آید مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون
نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است
گفت سنت پیغامبرست کتاره را بگذاشت اندکی خرج داشتم از گره من بکشاد و گفت این چیست گفتم توشه راه است
گفت این هم سنت پیغامبرست صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود هر دو شانه را برآورد شانه سر را دور تر پرتاب کرد و
شانه ریش بدست من داد من باین بشارت همان زمان محلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده است مراد رخانه مهمان برد میان تا بین در مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
نواله میداد و هر کس از دست او تبرک بر میگرفت یکی از میان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام بر داشت و مرا داد و گفت هر کس را لقمه و میان را تمام طبق همین که از انجا برخاستم مردم مرا میان
جمره گفتن گرفتند و فتح باب من ازان روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر پادشاه گجرات
در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر دران زمان در دست
کافران بود و بمقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه تعالی پادشاه سازد آنچه حد انتقام است ازین کافران بکشم میان تا بین هم در انجا می بود ندایه
خود که شادان نام داشت فریاد زد که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در پای رسیده است بهادر این
تفئول گرفت و برگشت و بعد ازان چون پادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از
کفاران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول
بودی و آلان قبر او همدر انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی
در گریه بود و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی در نعره زدی و بد لهای افغانی
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
گفتی چند ایا بیا خدایا برو خدایا بنشین بهر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین بوالد من نزدیک
محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر آنکس گل آورد بمن داد و من آنرا تعویذ
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخورانند
الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخته و شکر و چیزها
حاضر آورد او خورد و باز گشت گویند که در سر بازار کنده برپا کرده بودند وی هر کرا یافتی در کنده دیدی و در اخلاص
کردی و پای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی آمده
در اکثر جا تا شدم ندیدم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده بر آورد و
گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که بنیت او آورده بودم دادم دست از خرقه بر آورد و آن فلوس از دست من
گرفت و گفت خدایا باز گرد آنجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه ست پانزدهم ماه شعبان

تب براه نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب صادق ست قدس سره

شاه منصور

مجذوبی بود در دیار سند صاحب کشفات جلی و تصرف غالب **نقلست** که در وقتی که محمد همایون بادشاه متوجه
گجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاوتی در بیاب گیرد چون آن شخص به پیش او در آمد تیری از ترکش آن
شخص گرفت و پر پای او را برکند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بمعرکه سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد ولیکن در این اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود ولیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب با آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهانپور بودند خورده بود این
حالت از آنجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید
میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاوتی و نفسی از ایشان بگیریم همینکه در پیش وی نشستیم پرسید تو
بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصه فقراست که بدست
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بصد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش می افروختی در نمی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریش و روی هم
سوخته شد بهاکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هر بار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم انشاء الله تعالی بعد از آن سر برداشتند و گفتند اگر بپزد
لذاند بخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را جهت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز
دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را در جائی که می جستم نیافتم بمنزل که داشتم باز آمدم و
بیالای خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در آنجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر نکنی که
مبارک نیست مردم اینجا می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در این مدت هرگز او را کسی
برین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوهن مجذوب** دیوانه بود و اهل حال و صاحب تصرف با اصل از
قوم کوروه بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد [illegible] سهم از خدمت

بجمقام خواجه قطب الدین بسر برده روزهای بروی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و وقتها بودی که نزدیک بجند
من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه میخورد او را گفتند که این چه
میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بجت حرص بسیار دارد و جز بخاک سیر نمیگردد **ذکر بعضی از نسای**
صالحات بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست**
که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست گرفت
و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران بفرست
از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بوده
ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ بدر روضه فاطمه سام
بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بصورت زنان فرستاده اند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسید که آن شیر نر است یا ماده فرزندان
آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو
فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این دو مصرع من
از و یاد دارم شعر هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ❊ هر دو طلبی لی میسر نشود ❊ و نیز فرمود که من از
بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز می‌نویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک بیاباک وار میگذری و من سوگند خورده ام که من هم آن جا نشسته ام تا خود
رب العزة تعالی مرا نطلبد بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز هیچ تو کیست که خدای تعالی بطلبی تو ما را فرستاده است گفتم من کنیز کشما ام
با لا تر آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
نزد او شوید الی آخر ... خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبان

هم باشنده که آینده‌گان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش بنشست میر سید
محمد گیسو دراز کنایت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرهما آمده بود فرمود مولانا حسام الدین امروز ابدالی
را دیدم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است یکمرد
پیدا شد سبد خیار بر سر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضو می ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت با راحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از آن میان آب رفت و سه بار سبد بشست بعد از آن یگان یگان خیار می شست و در دیگر سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد از آن سبد بر گرفت و سه بار میان حوض فرو برد باز بر آورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنگه سفید در دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنگه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلا کیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از سر رفت
ما و مرا آنقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نقل او در رسید
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چپر گرهی نهاده ام بکش بیار دست بچپر بردم گرهی بیرون آمد پیش او در
نهادم گره باز کرد و چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و براوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
و گفت ای بابا همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیارها و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روزگار بدان
گذرانیدی تو نیز خیارها و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آن مرد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر مترددی رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصه اندپت خفته است و روضه او قبله حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارد که قبر وی الآن نزدیک دروازه نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچکس نمیداند الا ما
شاء الله حالانکه مردم آنرا اینها بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صایمه گویند هر دو لفظ غلط است نام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوا
لست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متو

فرستاد تا والده را بیارد و در اثنای راه می آمد زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر بماند چون بخدمت شیخ فریدالدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند
و صدقه که بآمده بدست دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون بخ برآمد حسرت آمد در دل
او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود
گفت باشد که این استخوانهای والده باشد شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فریدالدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک ذره از آن استخوانها
هم پیدا نشد **بی بی زلیخا** والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر
او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش
خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمود که
اگر والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی
که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود در روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان
میکردیم تا دلم تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما
مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصفت نتوان کرد **نقلست** که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند موجب منازعت
آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب
کرد که درین جمعه درین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است
همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور
و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان
این معنی را بپادشاه رسانیده بودند و عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین از غرور بادشاهی
بر زبان آورد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیاریم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت
والده خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من رساند
زنخست کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت این معنی بخدمت
او گذرانید و در شبانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بی بر حیات بد اندیش آمد و خسرو خان براون که یکی از

مقربان سلطان قطب الدین بود و او را بکشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهورست **نقلست**
که میفرمودند غره ماه جمادی الآخر که روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان
نهادم و تهنیت ماه نو بدستور معهوده بجای آوردم دران حال بر زبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر بر قدم
که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدومه من
غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل
بباش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش
سخنی پرسیده و جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرموده است راست کدام بگرفت و گفت خداوندا این
بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضهٔ او متصل روضهٔ شیخ نجیب الدین متوکل است و خانهٔ ایشان
هم درانجا بود بی بی اند که عورات آنجا بزیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبرهٔ او خفته است رحمة الله
علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلنفر با خود بردی
و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت بر آمدی چند قلنفر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد
تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود والله عالم قبر او بیرون قلعهٔ علائی است و اولاد او الآن بسیار اند که ایشان را
هم بنام او دانند شیخ احمد مروی بود از اولاد او مردی پخته و کار کرده و بسیاری از مشایخ را دریافته بود رحمة الله
علیها **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک
که پیوند قرابت در رابطهٔ تبعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
بدهلی دریار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت و
عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادران با جماعه از امرای عالیشان متعین شد انا مضا و
انصرام آن مهم بحکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که دران مهم باوی مساهمت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خدمتش از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه
سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از ان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علا
در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی درد دولت و نعمت
زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد کامرانی میداده اند حضر [illegible]

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند و رای احفاد و اولاد دیگر و
زراند که مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بر دند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
و اکبر اولاد بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعه عظیم آنهمه آسایش و فراغت
بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد خدمتش تن که جمیع خیل و خشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نموده و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقی مانند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه
عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائه مقبره او پس پشت عید گاه
شمسی است بعد از آن که اسیری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعوت ملک موسی نام بعد از
چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده و الدش نیز بریاض رضوان خرامید و در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروزی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسله آباء و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر ازین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جد ما شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود در علم سپاه گری و قائع عجب نادر زمان خود
بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
و لطافت و عشق و محبت و سایر صفات حمیده بی عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت
مشهور روزگار یعنی هلویت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
بود قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربه وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود در ین وقت پیدا
نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
نظم ایا قابض شهر دهلی شنو ＊ حیاتت چو خواهی ازینجا برو ＊ منم قابض ملک ما راست ملک ＊ خداداد
[illegible] بعضی غزوات بدیار [illegible] متوجه شده شهید شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
[illegible] وقتی [illegible] متوجه میشد [illegible] ایشان عرض نمود که ما را چند روز هست که
[illegible] فرزندی هست فرمود که از خدا [illegible] که آن فرزند تربیه باشد و از وی اولاد بسیار شود

و او را و شما را بخدا سپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعدالله
نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث
بزرگوار خود بود و بهنگام صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید
مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقاً ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرده
دریافته ها کشید و قبول خاص یافت و بنعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله
با آنکه اکثر اولاد او نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت
و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این بیت
بیشتر و بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند ~ همه شب رود درپی رایره صبا تشنه
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ؛ عرض و رای مکان جی خیال فاسد است این هوس جمال سلطان
بدل گدا نشسته تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این بیت مشهور که میشنیدم که
وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است
فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی والعشرین شهر
ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حالت
ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا برداشته ببالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد با مقابل قبله ایستاده
گردیده و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم
میگذارم و بکس جز تو هنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد
و الدام بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب ما رواه الله روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده
نموده در خدمت والده و صله ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نموده با وجود
موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق
و شوق و محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق
و اشارت یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که مثل عبارت این بزرگوار و بعد از حصول تمیز
عقلی و تمیز خیر صحبت طریقه درویشان و خدمت ایشان از دل و جان نیفتاد اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی اغنیا اهل
آن زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچکس از مصاحبان او بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود از اهل شهر کمتر کسی
معرفت الله اعلام بسبب ستر و تحقق احوال و فضیلت ظاهر که عشاد حال درویشان است ... و اکثر

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد
شاید که وقوفی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودند همگی همت و جملگی نیت صرف
قلب و قطع تعلق باطن از تعلقات بر رسوم و عادات مصروف داشته میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز تا هوس طلب زیادت
و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلبی دهم بجانب فقر و محبت آن بود و اگر حدیث
نفس بعد به هدر ان خیال بود میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را نزد ایشان اعتبار
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق
معرفت الله بود و تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیز از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده معاینه
افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت
یاد داشت دست میداد و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لمحه از آن معنی غفلت پیش آید شاید که صورت نه بندد و میفرمودند
که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و وقتها عارض [illegible]
می شد که کسی خود را بکشد بارها عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابم ناگاه
بعنایت الهی رهی از موهبت معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی مینواختند
میفرمودند که ما را در نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر تهجد و بعضی و خشیت و ندامت
اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود و خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرایض و تخریب رسوم و عادات بود و طیبت قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی دیگر
نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازتی
و مشربی داشته و بسبب مشغولی باطن در آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود
میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال نزاع و خصومت
با خلق می افتند مرا انکار نه آید بر آن که بسیار نخوانده ایم و اکابر نشده ایم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در تحصیل علم نزاع نکنی و کلفت
رسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکند بگذار [illegible] بنده را چنین معلوم است این
[illegible] تواند بود که شما میگوئید [illegible] میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود [illegible] اعتقاد بود [illegible]
[illegible] نکند [illegible] فایده در اعتقاد و
[illegible] که گذشته آن [illegible] ایشان میفرمودند که طالب [illegible]

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بزور بر انها ببندد و شک و شبهه که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند
بخود راه ندهد و در ین راه اول بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد ازان که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحت
ذوق و سلامت فطرات البته بمرتبه تحقیق میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و هیچ چیره راه بتحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیا خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد
هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر تخصیص افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر
متکیف مشاهده افتد بعد ازان تفصیل صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده
بود با و فرمودند مخدوم میدانی که مشاهد کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان ببیند که صورت در آینه بشرطیکه آینه از میان خیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی قرار او در ینجا میسر است تا آنجا چه نمایند میفرمودند که معامله طریقت بسیار است کی مرد آن
و صاحب همت این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم از ین خیال غافل
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ؎ رام همچا با همه کس در همه کار می باش نهفته چشم دل جانب یار + باین
طریق که بداند او ست که خود را باین صورت نموده است و تمثل بدان فرموده و ذنیه او را گم نباید کرد تا اطلاق و تنزه
حق و را ئیتها اعتبار ری با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد یعنی ما صورت نه بندد و در
صدور کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نماید میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا
در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامت آن در ظاهر اعتقاد فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی
ببین که ما ازان نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی ازان دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت همو ست که میدانی ابعد ازین گفتن آگاه شد که
چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان وی شد با خود گفت اگر در بارهٔ فقیری او را امتحان خواهم کرد لا جرم آگاه
خواهد شد هم درین خیال در کمین میبود تا گاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی بزرگ با

دوستی و دوستان در آمد این درویش با آن یار خود گفت حضرت شیخ را امید انید که چه کشد گفت لا والله نمی شناسیم
گفت این نیز همان کس است که سیدانی پیر هشیاری در مقام غفلت و دشوار داد و میفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل الطعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت آن در رود که
از کجاست و چگونه است و این لذت چیست و در یابنده ان کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وجود علم و
اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود باحکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که دران صورت چیز از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام و آثار ان صورت افاضه وجود خود نموده او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با بقاء حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد با که شود و در اینجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بتحقیق عین اوست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر
اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر باطلاق و منظر خود رای وست محیط است بوی و بصد هزار صورت که
خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی و الله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الوحدة والاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
دران یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست حال خود در
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند و اح چیست حصص فیض الهی و تعینات وجود واجب که باعتبارات
نقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بانقسامات دیگر قیاس کند و این را بتمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ از ان سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و دران انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرافت اطلاق حقیقی خود باقی است و باید بود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
است میفرمودند مشایخ فرموده اند که عالم از وست و او در وست بلکه همه اوست و در گفتن همه این است که
[illegible] دل است بزبان تعلق ندارد و گفتن ما به که موافق [illegible] میفرمودند اگر

اینکه ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را عین معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا آید
کان الله ولم یکن معه شئی پس هرچه شد از و شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیز دیگر با وی نیست
الله ولا سواه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر + سوی الله والله ما فی الوجود + میفرمودند بیش با هم
عبارت که گویند با همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست
بالهر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوابها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته شی شطح اما اکنون
نطق بر ذوقی که در سکوت است از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده
تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
زده شود که باز ازین معنی هم نزند میفرمودند فائده در اظهار این کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت
مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و الا دم را از بد و فطرت بمشرب عشق و
محبت آفریده انچه گفته اند مصرع کاین لذت بشیر آمد درون با جان بدر آید + ایشان را اینچنان بود و میفر
میفرمودند من طفل بودم بمقدار پنج شش ساله در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال چند مقدار من که او
نیز در ان مکتب میخواند مرا با او نسبت عشق بود و در ان زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار
آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز این خیال خالی نبوده ایم غیر آنکه درین پیرانه سر جهت وجوبی این کار را از
دست نباید و بی قیدی و رسوائی مناسب نباشد خود را باز و رنگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
محبت کبابست و جان از شوق این کار خرابست میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم
و ذوق داشتیم کسی که با و تعلقی بود با آن دیده شد از هوا بر زمین افتادیم در ان وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکشند و گاهی که این برادران در خلوت بهم می نشستند ذوقها و حالتها می کردند
و سخنها ذوق آمیز و حکایتها دل آویز میگفتند الآن از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود و نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
خاکستر پنهان میباشد اندک که کاوید همه آتش برآید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می ماند و این
نوازشی که با و رسید ترا دید بغایت رقیق القلب سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان
و بی تاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر نسبت که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان
و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم رباعی ای کوزه چو من عاشق زاری بو
در بند سر زلف نگاری بوده است + این دست که در گردن او می بینی + دستی است که در گردن یاری

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحه هست که در آن شعور مفقود است مثال برق خاطف
در آن لمحه یک چیزی نگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد از آن اثر اوست که باقی میماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ
معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خطاب
در حق طائفه مخصوص باشد والله عالم و ایشان هرکه توجه میفرمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس میبود
البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه تعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی
و این حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی در گرفت و نعرها زدند و گریها کردند و هم در آن حالت هر دو
دست بر روی فقیر برآوردند دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست
داد و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صدقات
صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان اینقدر شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسیم و این معنی از
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هرکرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت
ظاهر نبود و لیکن در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم
امیدست که حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که باین کس کاری ندارند و از اینها
نسبت باین کس آزاری و لیکن ایشان از دل این کس جائی نیست میفرمودند بیشتر رضای ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع
کنند و نفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف راست برراست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا
با خلق اصلا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود و از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده
فوت شد یکی از اعزه باینها تمام کتب و رسائل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بود دزدید خیال کرد که آن اسباب
دیگر است اگرچه بعد از آن مطلع شد که این همه آن اسباب است که بکار وی آید تبه هم آنکه مبادا ظاهر شود و تهمت نسبت
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
[illegible] هرگز نبوده و یکدو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روز بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت
[illegible] که یاران از این [illegible] کرده اند و این معنی را فهمیده اند یافی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را امتحان آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
قلم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد مستفسر بوده اند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار
نیست که دعوی فضل و سخن آرایی کمال معنی روایی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مفلسانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در آنجا مستفسر بوده اند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول احاطه و سریان در جمیع ذرات مشاهده کنند اگر
ری در همه مرتبه عین کم و کیف خواهد بود یا آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن تغیر و تبدیل باعتبار تمثل آنحضرت بدان
مظهر نمود و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقت مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل
شیء و ادراک جمیع مراتب بالکل وجوه در صورت عنصری انسانیت بعد از تحلیل ترکیب عنصری آنکه باقی نماند
آن قصد وجودی که عبارت از وی با نامی کنند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او و تصور فنای او دست و ممکن نیست که
ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم و کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست
و علم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب
بالصد بیت مستفسر بوده اند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جایی سهوی
و غلطی واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ه هر چه زمن در سخن آید یقین ؛ هست همه از
صحبت آن مرد دین ؛ ورنه چه حد است که راز درون ؛ از دهن چون منی آید برون ؛ من کیم و کیستم و چیستم ؛ از دم عیسی
نفسی زیستم ؛ اوست درین راه مرا رهنما ؛ خاک درش چشم مرا توتیا ؛ هست دل و جان آویخته ؛ آب صفت در همه آمیخته
دست من و دامن او بالیقین ؛ مقصد و مقصود من آن شاه دین ؛ عشق رخش همدم و همساز من ؛ درد
غمش مونس همراز من ؛ **غزل** ساز نموده در همه عیان جای عیان ؛ کز غایت ظهور نهانست در نهان ؛ از نام و از نشان
تو توان نشان دهد ؛ گویا هزار نام و نشانست بی نشان ؛ پیش از ظهور بود و ما کان شیء معه ؛ بعد از ظهور هست
علی ما علیه کان ؛ کون و مکان بهر تو حسن و جمال اوست ؛ وین طرفه تر نگر که نه کونست و نی مکان ؛ نزدیک
عارفان محقق محقق است ؛ کو عین عالم است ولیکن ورای آن ؛ گه روی پوش همچو عروسان جلوه گه ؛ گاه هزار
نقش و شعبده جا میهاد را نسبتی بجوید نسبت است گمان تست ؛ ای وای بر کسی که بماند درین گمان ؛ وله
دلم همای سدره نشینی و مرغ بالایی ؛ ز بهر دانه فتادی بدام رسوایی ؛ فراق عشق بکام تو کی رسد که ز رخ
برنی نگردد منکر چون ذباب حلوائی ؛ ز دشمنی است که نفس تو به پاره نان ؛

هرجا نجی * مدام درچین از دست ساقی مهوش * چه غم شربی از باده رانه پیمائی * لباس بوریه گر پوشی
از زر بافد به * هزار مرتبه بهتر ز صوف والائی * بر دمیکند سیفی و بنگر از هوشش * که عارفان خدا بیند ز یکتائی
میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است مارا با وی مشارکتی نیست فقیر تهمت این تخلص بر خود
نه نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران تجویز شدند که سیفی
تخلص کنید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مسامحه کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بنعمت شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای
حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدند و میفرمودند کدام کار خیر از دست
ما می آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود هیچ
چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش خدا بکار خواهد آمد و گریه میکردند گاهی
برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطرهٔ آب چشم که از ترس خدا برآید چندان
واقع شده است نفس سرد میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد حیرانی میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا و بی نیازی
حق می افتد همه طاعات بر باد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار از زمین مشیئت
ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات
چنان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردمی آیات وعید را پست تر خواندمی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسیدی بجدی گریه و انزعاج و اضطراب دست میداد که از خود رفتندی
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می داد و بشگفتی ایشان را
درهمان ایام از اول شب ضعفی و فرو رفتگی شد که تا نیم پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و باواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیت رسید ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بملاحظه آن
ایشان را شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشید هنوز ذوق آن وقت از خاطر
فقیر نمیرود و امید دارم که مراد عای آن شب سرمایه دنیا و آخرت شود ان شاء الله تعالی و چون رحلت قریب آمد

فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسید و با کفن همراه
یکی این رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس * صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس * شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم * ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس * و دیگر این دو بیت **بیت** قدمت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات والقلب السلیم * فحمل الزاد اقبح کل شیء * اذا کان القدوم علی الکریم * و فرمودند که در جواب منکر و نکیر
بنویسید الی الله و بنبی محمد و بشیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز این
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد و بعضی بیتها و دوهرها خواندند و گریه بسیار کردند و برکت گفتند
دیگر قدم بر زمین ننهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند که دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق و خوشحالی و تازگیست که
شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون صلا رسید و محنتی و کوفتی نیست
شوق در شوق و طرب در طرب است هر زحمتی و بیماری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن ترا باید که مشغول باشی
و دعا کنی که مرا زود ازینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود در دست داده است میلی را باز اینحالت نماند و اکنون دعا
کردم که آخر دم در یاد خود داری بشوق و ذوق ازینجا برمی اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
اگرچه اینحالت بیشتر خود طلبید کمال لطف و عنایت او باشد و هرکه از یاران و دوستان بدیدن و پرسیدن
ایشان می آمد از همه همین التماس میکردند که دعا کنید که ازینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این نگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی میگفتند
که هفتاد و سال گذشت که درین سرای دنیا ایم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود ما خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه
خوریم فائده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا سبب بقائی شود و ما ناخرم که اینجا
بود بتکلف میرود و توجه دل تمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدن ندرود فرستادند فرمودند در و
گل فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از آن ساعت
بعضی سلطان اطراف آنوقت اوقاتی که در انواع تا اتازان مقامات محظوظ می شدند و ذوق می گرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید
فرمودند باغها و آبها می بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
[illegible] است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صحابجات سادات [illegible]
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر دران ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که [illegible]

[illegible] فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمه ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این معنی ذوقی
کردند و دوری [illegible] فرمودند که اگر از حافظان خوش‌خوانان که آشنائی ما اند کسی را بطلبید تا استماع قرآن بکنیم باز فرمودند تو خود
و دوری بحضور من [illegible] سالکی بس است حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست وقت غیبت است اگر نصیب است کسی را خواهند فرستاد
همان روز که ازین عالم رحلت خواهند کرد فقیر بقصد تلقین که در حالت احتضار مسنون است گفت که ظاهرا فقرا درین وقت
بپاس انفاس مشغول میشوند چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس از برای مرد زکار می‌آید که اعضا همه از کار رفته است
و قوت دم زدن [illegible] نمانده است چند بار زور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و بپاس انفاس مشغول شدند
بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین من شهر شعبان سنه تسعین و تسعمائه که عدد [illegible] بار ولی
صحت القصاب متضمن آنست رحمه الله تعالی رحمة واسعة وجزاه عنا خیر ما جزی الداعی لدیه خاتمه در عرض بعضی از بسیار احوال کاتب
حروف ختم الله له بالحسنی والدم را او آخر عمر که زمان ضعف و پیری بود مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود سه چهار ساله بودم که
ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران و غمگساران جانی عارض شد. دران مرض باعث حسن و دفع دلگیری و رفع کلفت
ضعف و پیری همین فقیر بودم شب و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت مییافتم و بعد ازان ایام طفولیت سخنان
این طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمه شفقت ظاهری میساختند و من نیز بحکم فطرت مقتضی
جبلت واله و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود در افراموش میگردم و چون آگاه طلب اعاده
این فائده می‌کردم بعضی از سخنان با خصوصیات وقت هنوز در خزینه خیال من مانده است خالی از غرابتی نیست و غریبتر
روی آنکه فقیر را حالت انفطام خود که مدت عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود آنچنان در خاطر است که گویا حکایت دیروز
دران زمان نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود شب و روز در خدمت ایشان به تذکر
تذکار و بحث و تکرار میگذشت شبها بسر می‌آمد و بنده را بمهربانی خود قبول داشته محظوظ بودند خصوصا در تلقین علم
توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی بمقتضی تقلید حقیقت علم
کسبی تو بقصد تحقیق این علم وهمی دغدغه و شبهه در میان آورده میشد میفرمودند ما را ازین نوع شبهات
و تشکیک درین مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته پرده از روی کار برکشاید و جمال یقین روی نماید و لیکن
باید که دایم درین خیال باشید و هر مقدار که دست دهد سعی کنید و این بیت میخواندند بیت لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب * سوی او میخیز و او را میطلب * اول از قران مجید بسیاقه تعلیم فرمودند سبق در سبق
آن میشنیدند و من میخواندم از قران همین مقدار تعلم کرده ام بعد ازان باثر تربیت و شفقت ایشان
بهم رسید که هر روز قدری از قران میخواندم و هر مقدار که می‌خواندم پیش ایشان میگذرانیدم

در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان حسب حال اطفال در مکتبها یاد دهند مقید نشدند قصرا تا [illegible]
بر طریقه اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک فرصت شاید اگر مقدار کلها تعلیم نسیم [illegible] نگفته
باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی در توجه و عنایت ایشان خاصیتی نهاده بود که اگر چه
کسی در مرتبه استعداد و قوت دورتر افتاده بودی بتوجه و تربیت ایشان زود از قوت بفعل آمدی هر چه هست اثر
توجه و عنایت ایشانست و ایشانرا جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامراد ثابت است
و از کتابها نظم و اشعار که تعلیم آن متعارف این دیار است شاید که چند جزو از بوستان گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم
کرده باشند و هم از ابتدا در حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند در همان زمان
اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که ان شاء الله تعالی تو زود دانشمندی میشوی میفرمودند که مرا حظی عجیب است
در تصور آنکه حق تعالی ترا بکمالی که من خیال کرده ام برساند و من در حوزه درس و افاده تو بر وساده ضعف پیری تکیه
کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتابها که خواندی دانشمند شدی میفرمودند تو کتب
مختصر از هر علم بخوان تا راسخ شده است بعد از آن ان شاء الله چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بکشاید که جمیع علوم بی تکلف
تحصیل می نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یک سرعتی و عبوری دست داد که مشابه طی زمان و مکان که
میگویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب و ارشاد شاید که در بعضی اوقات یک یک جزو بلکه بیشتر طی مینمودم بلکه
بسبب حرص و شوق که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم که اگر جزوی از ین مختصرات صحیح و محشی بدست می افتاد
بگزرانیدن آن پیش استاد نمی پرداختم و بمحض مطالعه که در آن از نظر در حواشی دست میداد اکتفا کرده بجزو دیگر [illegible]
و اگر بعضی آسان پیش آمدی که در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی طبیعت کفایت پیشه بفکر و اندیشه
آن دست نفرسودی خدا داند که در آن زمان چه میدیدم و چه میفهمیدم ولیکن نظر بر هر متن و حاشیه که میگماشتم
تحت اللفظی آن سواد از بهره میداشتم و هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی خواه از
کتاب سابق یا لاحق از اول یا آخر عبور بر آن از واجبات وقت حال بود مقید نبودم که شروع از اول آن [illegible]
و اختتام باخر آن بلکه مطمح نظر تحصیل علم بود بهر نوع که باشد دوازده یا سیزده ساله بوده ام که شرح شمسیه شرح
عقاید میخواندم و پانزده یا شانزده که مطول و مختصر را گذرانده ام و بیشتر یا بیستر یکسال از [illegible]
آن ملاحظه کنند از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صدرت و ماده کافی و وافی باشد تمام کردم و [illegible]
که بعد از آن بحفظ قرآن مجید نیز موفق شدم و در کنف حفظ در آمدم و در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که [illegible]
سال شکر حسنی از آن دانستم که بدست آوردم و بالجمله بهمین قیاس کتب خواندم بر سایر کتب [illegible]

[illegible] بیست و هشت سالی بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام حصول
[illegible] تمام از دست درس تعصبی دانشمندان ماوراءالنهر بطوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید [illegible]
[illegible] مطالعه و تعقل و اشتغال فرنفسی دست نمیداده باشند و چون بعد توبه باطن و سستا دان در
[illegible] سخنها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفید یم و [illegible]
[illegible] نیست خدا داد اند که آن چه شوق بود و چه طلب اگر آنقدر شوق و ذوق در طلب مولی ریاضت باطن مینمود تا
کار بکجا می کشید یکبار طالب العلمان [illegible] از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق [illegible]
[illegible] تصنیع بیهوده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی از سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض [illegible]
حطام دنیا و نیست از مکیدن مان کافیه بلکه بپایان ترازان چیزی نخوانده ام پرسیدند که باری تو بگو در تحصیل علم [illegible]
داری چه نظر همت و قصد بر چه میگماری گفتم من علانداتم که تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب [illegible]
[illegible] و شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه [illegible]
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بجهت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدا [illegible]
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر [illegible]
خواب چه و سکون کدام است ✣ خود خواب بعاشقان حرام است ✣ هرگز در شوق کسب و کار طعام [illegible]
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان [illegible]
بمدرسه [illegible] که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز اندکی وقفه در [illegible]
خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب [illegible] قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی بیشتر از وقت [illegible]
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول [illegible]
[illegible] تکرار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آید [illegible]
[illegible] از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت [illegible]
[illegible] روز بکتابت [illegible] دائم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب [illegible]
متعارف با در از کشیده من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش [illegible]
[illegible] چیزی بخوانم یا مشقی کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند [illegible]
[illegible] در جانب دیگر مبالغه [illegible] میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذشت [illegible]
[illegible] فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع نشود [illegible]

که خفته ام چه میفرمایند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار دیده [illegible] دموی [illegible]
و هر بار رسیدن حرارت آن حجره و دماغ جز نه بیت چه ره [illegible] نه در دماغ نرفت [illegible]
محنت که در ایاغ نرفت ؛ کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام ؛ چه [illegible] که در [illegible] نرفت ؛
بجز غم ز دل خود ذکر عمر رفت ولی ؛ ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت ؛ و با وجود [illegible]
و ذکر از علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای [illegible]
جهد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن [illegible] اوقات [illegible] کام و [illegible]
تا الآن که بفضل نامتناهی الهی و ما توفیقی الا بالله جزای وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته [illegible]
در حضور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده [illegible]
در یا نهفت می کشم و مشغول تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده
و دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم رباعی صد شکر که با هیچ
کسم کاری نیست ؛ و از من بدل هیچکس آزاری نیست ؛ گر بر دل دشمنان باری هست ؛ بر خاطر
دوستان من باری نیست ؛ حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصاء لنعمایه و لا حصر لآلایه غریب را
بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف [illegible]
مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هرچند سرسری باشد و با خیال خود دخوش اگرچه [illegible]
گویا که این مقطع غزل مطلع معرفت احوال من است بیت حقے کجا و صحبت کس کو خیال دوست
دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی ؛ ابد و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت [illegible] تا ملامی [illegible]
نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و در مبتدی قدمی می نهم بیت [illegible] هرگز
از عشق ؛ دل هم دل دردناک داریم ؛ امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند [illegible]
که بیکار نفس است بیکار ندارد و گاهی که دلخوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل هزار [illegible]
مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب از انجا که [illegible]
دستگیری میکردند تا غلبهٔ قدرت قادر مختار خللی در بنای کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه
و انفراد نشاند و جهه طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد [illegible] آخر الامر [illegible]

تعلق کاری نمی براید چه استخاره چاره نماند چون از تدبیر عقل گرهی نکشود خیره دیوانگی راهی نمود ساز جنون دیگانه
بیابید تا از دست خود دیوانگی بایدم زنج بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم حال ماست بیاس است
دست باید همه کار نشسته و خستیم از اغیار بسته و در دل نشستیم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم ما خاب من اناب الی الله
و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان ره نمای آوارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را سلسله شوق در گردن افگنده
بسوی خانه خود کشیده و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جای داد و از حریم
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد حاشاه ان یحرم الراجی مکانه او یرجع الجار منه غیر محترم آنچه من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امید وارم که
آثار و انوار متکفل اسرار و متضمن اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد نظری
تا امید گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد ولیکن دست امید بلند است و پایه یقین ارجمند که چون در سفینه
نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگرچه طغیان کند یقین
داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
و روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نسازد و زیر پای او سر ننهد از دواین خود بسبب
سرفرازی ایشان است که یک قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد سعادت آن سراست یا کمال
دیگر هرچه جمیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و ختند همه با ان خلف صدق سپردند که این همه
بود اگرچه وارثان بسیار اند ولی آنچه بودی رسید بهیچکس نرسید و وراثت حال بجهت تعصب ما قسمت کنند و
بیکی ورانت حال یکی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب ابدال و قطب الاقطاب است اگر
شاه ان السلاطین و سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت
ز هی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین از آن گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند من بیکس بی
پناه با و جسته ام در بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریاد رسی نی ❊ غوث اعظم
دلیل راه یقین ❊ پیشوای سر اکابر دین ❊ شیخ دارین هادی ثقلین ❊ زبده آل سید کونین ❊ پادشاه ممالک قرب
زبده از مسالک قربت ❊ اوست در جمله اولیا ممتاز ❊ چون پیمبر در انبیا ممتاز ❊ اولیا بنده اش از دل و جان ❊
و بگردن نهاده فرمانش ❊ وصف تعریف او ز من نکوست ❊ خود کرامات او معرف اوست ❊ من که پرورده نوال ویم
مدحت کمال ویم ❊ همه دم غرق بحر احسانم ❊ ای فدای درش دل و جانم ❊ در دو عالم با وست امیدم ❊
ما با دی امید از یدم ❊ امید وارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری

نباید بحکم بشارت های که او سبحان خود داده است سعادتهای دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاضی الحاجات مرا بجلی نوشته داد که در آن نامهای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را بخشید و قلم عفو بر جرایم همه کشید اگر نام من در نامهٔ مریدان و مکتوب شد پس حالا غم خورم که کار بر حسب دعا و مطلوب شد من نامراد مرید او و قبول رد بدست او است نخواهان و یم خواستن او و مفوض بدوست ارادت حقیقی از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی این بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده و لیکن چنان دانم که چون این سعادت از ازل نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود در آن زمان که از خود بخبر بودم نقش بر لوح دل می نگاشتم ع

ما بعشق تو نه امروز گرفتار شدیم * که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است * جاذبه محبت او بخود میکشید مرا دران مقدور نه و کرشمه عنایت او بخود میخواند و مرا بان شعور نه ع هنوز از دم هستی اثر نبود مرا * که جذب عشق تو از خویش میربود مرا * لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محفوظ و ملحوظ داشت و از اول آخر معصوم و محفوظ بود نیز چون خاک در او بود در این نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمرها بی توسل بجناب این پادشاه عالم پناه می شتافتم و هیچ وسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیه الوسیله میشنیدم و در طلب وسیلت که سبب تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسله ارادت گرد دیده و یدم کسی میخواستم که نسبت طلبیده را با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای او گیرم بلکه تا زنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد بر مثال و یرزقه من حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید فرو سرور اول و آخر و اول موسی مقامی که جمال او ناریست از شجرهٔ وحدت طالع و نوری از جانب حقیقت لامع خلیل لقائی که رخسارهٔ زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی جمالی که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش بیان قرآن انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینه علم و فتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار لو کشف مفتوح حسن سیرتی و از شمر تبه و انک لعلی خلق عظیم و نائب منصب بالمومنین رؤف الرحیم حسین سریرتی که مصدوق و یطهرکم تطهیرا آمد و مصداق الا المودة فی القربی شد زین العابدین و امام الصادقین السید النقی التقی والعلوی العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوب حبیب الله رباعی

نه عالمی بندهٔ او ست * یوسف روی که ماه شرمندهٔ او ست * عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ او ست *
نه لقای دوست خواهندهٔ او ست * هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده

اورا نگر بدل قلب موسی فریده اند آنکه جگر گوشه محمد است صلی الله علیه و

[illegible] آن جمال [illegible] نور [illegible] در وادی ایمن محبت بگذرد پنجم [illegible]

[illegible] حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه حامدی که

[illegible] که حامد و [illegible] بشمار ربی الاعلی در اثنای [illegible] ندای لا احصی برآورد اگر حاصل که چون این

آفتاب [illegible] طلوع کرد جهان [illegible] که با بعض طالع می آید حیرت آنکه دیده به جمال او روشن گردد دل نور

دیگر [illegible] دیگر در [illegible] دل از دست دادم و در دریای عزت او افتادم مدتی بود که مشتاق لقا

بودم [illegible] ترا دیدم و از [illegible] بعد از چندگاه جست و جوی گفت و گوی حال خود در میان و زبان [illegible]

حال [illegible] ام از خود [illegible] ظاهر و باطن مرا بیش از من [illegible] یافته بود و مقصود و مقصود و مراد [illegible]

لیکن [illegible] امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که با همه جداول یک نهر و انهار یک

بحر [illegible] دانم که تو طالب آن بحری همچنانکه با رسیده بدیگران که با شرکت [illegible] با ایشان از نهر خود راهی آن بحر

[illegible] هر کدام که [illegible] صفات ترا بی در طلب آن بشتابی اگر چنانچه نخواهی که باید اختیار در میان

[illegible] ملاحظه و امتحان برگماری تو خود را بدان بحر بسپار و توجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا [illegible]

[illegible] آوردم که من حیران در [illegible] تحمل مانده و بر ساحل تحیر افتاده [illegible] چه قوت که خروش [illegible]

کدام آشنایی که او بر خروش [illegible] دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی بیان فرمودن [illegible]

ترا [illegible] آشنایی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریایی [illegible] است بر همه محیط [illegible] هر کجا چه [illegible]

چه ناقص چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دستگیری نکند لاجرم دریای

اشارات او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست [illegible]

دادم و [illegible] اختیار در دریا [illegible] افتادم و کان ذلک لیلة [illegible] من شهر شوال سنة [illegible] و تسعمائة و الحمد لله

رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم [illegible] که از حدیث آن صبر کردن نمی آید [illegible]

[illegible] مصراع لیکن ز شوق حکایت بزبان می آید [illegible] بشنو که چون سعادت ازلی مرا

[illegible] این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که اشارتی از [illegible] طلب [illegible]

[illegible] در سلوک طریق بشتابم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب [illegible] دانی که [illegible] بلند [illegible] این مطلب

چه [illegible] چند [illegible] [illegible] نسب عجب [illegible] همینکه [illegible] بر زبان [illegible]

[illegible] این [illegible] سودا [illegible] شب و شب [illegible] روز [illegible] گاهی شبها [illegible] بیدار [illegible] این جمال

[illegible] روزها در خواب بخیال آنکه [illegible] از وصال [illegible] بوده [illegible] بیدار

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم * وگر بخواب نمائی جمال خود آرم [illegible]
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت وصل و [illegible] گردد [illegible]
برود و آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که مراتب بهتر [illegible] بیت [illegible]
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم * حمل این حکایت استعداد [illegible] سبیل [illegible]
ع حقا بپایان شوق بپایان نمیرسد * کوتاه ساز قصه دور و دراز را * اکنون [illegible]
تو مناجاتی ست و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمه چند از این ها [illegible] کردم تا هرگاه که [illegible]
وقت [illegible] خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد [illegible] گردد
که مراد عامی کند که موجب [illegible] گردد انه قریب مجیب **مناجات بدرگاه قاضی الحاجات**
خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم متفضل با بنده ضعیف مقصر عاصی کند چنانکه حاکم عادل [illegible]
مفسد عیار بدکار خداوندا اگر با ما ضعیفان [illegible] پیش آری ما عجز و [illegible] اگرچه ما حاجت [illegible]
لیکن چه کنیم که غیر این مقدور نیست آوریم خداوندا بنده را [illegible] ساختی که [illegible]
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما هیت اینها از بارن دیگر [illegible] ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
آموخته یمحوا الله ما یشاء و یثبت [illegible] خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن [illegible] دعوتی [illegible]
[illegible] دیده و ان الله حی کریم [illegible] و لاتبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن [illegible] لا [illegible]
[illegible] و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و [illegible] تو [illegible] است پس [illegible]
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا [illegible] که درد مندی تا ابد [illegible] خداوندا بهر ما حضور [illegible]
کن که هیچ از نیها با دنیا باید باکشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید [illegible] ما این [illegible]
[illegible] سائلم فوتی ده که یقین آرم و غناسی ده که احتیاج از خلق [illegible] باطن
دارد خداوندا تو میدانی که سینه چه پر آمال و امانی [illegible] و لیکن [illegible] درخشند [illegible] و لیکن هیچ [illegible]
خواست چه دانم شاید که خیر دی خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که [illegible] گاهی [illegible] از باطن [illegible]
[illegible] این [illegible] از طریق عبودیت [illegible] بنده را آرزو نباید و لیکن این [illegible] بنده [illegible]
[illegible] الهی یقین دانم که هیچ آرزو مانع [illegible] دنیا [illegible] هیچ است [illegible] از تو [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] غلبه عقل [illegible] محبت [illegible] از این عالم دشوار نباید [illegible] آرزو کن تمام
[illegible] باشیست و [illegible] کار را فتح باب [illegible] کار این بیچاره [illegible]

سبب را بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب هیئ لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در هیچ کار که
بنیاد کردم امید رجا هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیلهٔ خاصگان درگاه تو خلایق همه می سازند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسنده تر و ترساننده تر است خداوندا اگر مشوق خلق و متوهم نفس پیش آید بذات پاک تو ای هم
یاس شدیم و هلاک شدیم بی صبری و بی طاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آور که گره از دل کشاید و دل را [illegible]
و خاطر فراغ دهد یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است و لیکن پیش
از آن بشارتی کرامت فرما که خوش حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد کار دنیا را بر ما آسان نما و وجود و عدم
او برابر گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت و الیه انیب خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبهٔ کمال است که ما ناقصان را دعوی
آن نرسد مثل من مثل کوریست جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیر نخواهد گردید
نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری فریادرس
فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه باسباب دست زنیم چه امیدها که در سینه ما نبود اکنون که نظر بر
اسباب می افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه ندادنی است نقش آن هوس از ما دور کن و آنچه دادنی است بر آن ما را همتی
بخش تا که سعی در آن نکنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود به هر طریق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود و غم آخرت با غم دنیا یار شد
اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت نداشته باشیم و سینه را مخزن محبت بحر اشیم الهی ترقی هر کار را آرزو تنزل و ادبار از پیش بردارد
ب رضای تست هر نوع که باشد و هر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات جبلت بشریه و میل طبیعی
شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید برضای تو خواهد بود اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط
نی حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است با آسان چه باشد
ال کرد به بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود اعطا فرموده دنیا
رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خواهش تست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تا [illegible] نیست [illegible] و لیکن [illegible]
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود و بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعا می کنم اجابت [illegible] شرط
شرایط اجابت که می اندازیم بازنا امید روی نباید و سستی [illegible] شرایط [illegible] حاکم
علی الاطلاق [illegible] چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرایط اجابت نکنی اول شرایط [illegible]
فرما بعد از آن توفیق دعا داده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم [illegible] جز [illegible] احتیاج
احتیاج ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود و طبیعت قرار نمیگیرد تا بشارتی از مطلوب [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر این دعا موقف اجابت نرسید فوا حسرتاه ثم واحسرتاه چنین نشود یا الله الاجابة یا [illegible] القبول
القبول یا رحیم خداوندا تخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و احزان و هموم هجوم کند چون [illegible]
مجید تو زمزمه [illegible] عبارت [illegible] یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت درد [illegible] هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام مجید [illegible] که در آن [illegible]
یا هر چه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس نیست غمم مرا و حقیقت مرا جز تو خداوندا بهر که گویم [illegible] حال
ما رسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس از اهل غرضی دیگر حمل کند [illegible]
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی من از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده [illegible]
[illegible] از تو بجوییم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو [illegible]
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هرچند نسبت باینجانب حقیر باشد و لیکن [illegible] پاک [illegible] عظیم
و خطیر است اگرچه اعمال بندگان [illegible] نقصان و تقصیر موصوف است از زبان و نیت [illegible] این عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] بتضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد [illegible] خیر [illegible]
در [illegible] زیاده از اینجا باشد خداوندا الیقین صادق [illegible] که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود [illegible]
بدان راه [illegible] حاشا حاشا و من جار هذا الباب [illegible] خداوندا در طلب [illegible] افزون [illegible]
زیاده کن [illegible] که داده [illegible] و شوقی که بخشیده باز [illegible] که کرده ظاهر [illegible] کرده [illegible]
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است پنهانچه [illegible]
[illegible] تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من میدانی عاقبت کار من که در دل من نباید [illegible] خداوندا
[illegible] بلکه عین [illegible] است و خلق الانسان [illegible] خدا [illegible]

و هر دو این گلشن ویرانه رسیده که بوردی نیک بودن شوار بلکه تصور نیکی هم محال ما اگر تو تقویت کنی و تا
تنائی ایشان است الهی اگرچه بعضی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاهدار برای تخم نیکی و از آن تخم
فروع و ثمرات پیدا کن امیدها شاخ در شاخ کن و ایشان را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد بیت سپردم بتو مایه خویش را ٭ تو دانی حساب کم و بیش را ٭ و صلی الله علی حبیبه محمد و آله اجمعین
قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد دانسته باید این قصیده اگرچه در
دیار صورت یافته بود و لیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل
الصلوة و التسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول ما مول [illegible] گشته و الحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل ز دامی زیست خود ترک دعوی کن ... سفیگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن

نگندی چون نظر در عین معنی بعد از آن ای دل ... چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن ٭

ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو ... بدین قانون محبت ترک بزم اهل دنیا کن

چو زین دار فنا قصد سفر سوی گر داری ... چرا غافل نشینی ای دل اسباب مهیا کن

بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست ... بدین سان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن

پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا ... وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن

اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی ... نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن

بشاگردی برآور نکته جان بس بلوح دل ... بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن ٭

مبند ای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفکن ... بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن

چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی ... بیاد دوست خود را از خیال غیر تنها کن ٭

بیا در انجمن خلوت گزین وا زره دیگر ... بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن

بسر سر غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت ... چنان پوشیده کن [illegible] کز دل نیز اخفا کن

چو آن [illegible] سوی کسی دهی چه دل گو باج هم چند ... دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن ٭

[illegible] آمد درمیان مهلک هالک ... هلاک [illegible] بر هر چیز حالا کن

[illegible] لا خط عدم بر صفحه عالم ... بسان دائره [illegible] محیط جمله اشیا کن

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد و بحقیقت تتمهٔ ایمان شود که از ذکر جمیل [illegible] اخبار [illegible]

[illegible] ایمان آب مظهر تجلیات الهی مجدد برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد [illegible] رضی الله تعالی عنه

[illegible] از آنجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر از آن خیالات [illegible] نسبت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] داده روان ذکر این اقدم کاملان و اسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب [illegible] و چون [illegible] کامل

[illegible] و آخر یکی است و رجوع شیخ مشهور و بر السنهٔ ثقات مذکور و این امر [illegible] و چون [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] آخر این نسخه بیاریم انشاء الله تعالی بالجمله نسب آنجناب به [illegible] واسطه [illegible]

[illegible] بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت [illegible] داده [illegible]

[illegible] فرزند حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسلهٔ چشتیه و قادریه [illegible]

[illegible] بهوای حجاز محمل شوق بستند و به حضرت دهلی رسیدند و در آنجا با حضرت خواجه محمد باقی قدس سره

[illegible] دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گرا افتاد در طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه بیعت فرمودند [illegible]

[illegible] نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه همدران ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان [illegible]

[illegible] شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده [illegible]

[illegible] اوقات او مشاهده نموده بآن میماند که آفتابی شود که عالم از و روشن گردد [illegible] حضرت [illegible]

شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره در سایهٔ او گم اند و ارشادات خواجه در فضائل آنجناب بسیار است

[illegible] کمال استعداد همت قدر [illegible] همدران اندک ایام آوازهٔ حضرت بلند شد و آستان فیض نشان

ایشان مسجد رجال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و امرا از ترک و تاجیک

[illegible] مشهور گردیدند مشایخ [illegible] رو بدرگاه بر زمانه [illegible] ولد ایشان

[illegible] آفاق [illegible] برکات [illegible] آیات الهی [illegible] و از تماشای ربانی

[illegible] در میان [illegible] علمای اعلام از هزار سال [illegible] و مورد حدیث صله

[illegible] سیوطی در جمع الجوامع [illegible] روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

[illegible] یکون فی امتی رجل یقال له صله یدخل بشفاعته [illegible] و کذا [illegible] اشارت

[illegible] ایشان باشد [illegible] ایشان در میان [illegible] صله بود [illegible] اختلاف [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

واشراف بر خواطر و تصرف در تکوینات اول صفتی بود از صفات جمیله ایشان که کینه وصفی بود از اوصاف جلیله
آن جلیع الشان شماره خوارق ایشان که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ماعدای آن که
مانده چه مقدار خواهد بود [illegible] کلا یترک کله یک دو سه از آن حواله قلم می شود آورده اند
که در سفری بودند هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید دیگری یکی گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات می بینم سالها رفت و حج رفتن میسرش نیامد دیگر جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام چیزی بدست من دادند و فرمودند
که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک بر [illegible]
بود ده او را بیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بر رو باندک تاملی
[illegible] چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و چیزی دادم و دعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند
آوردم فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندر است وی گفت پدر او با من آشنا بود او در کدام سلسله بیعت
دارد ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس او گفت که بسفارش من او را بآنحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره
قطب را می شناسی همین است یا دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر
مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن پس حضرت غوث بسمت ستاره قطب
متوجه شدند و غائب گشتند چون [illegible] گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری الا از جمله
الهامات و مبشرات ایشان [illegible] توسل یک بواسطه او بغیر واسطه
الی یوم القیمة و هر که طالب [illegible] کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر او ست که رجوع
[illegible] مقامات [illegible] ات القدس و برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده [illegible] تا ذره که از آن
[illegible] که چشم منکران خیره و روز حاسدان تیره [illegible] ت معارف و حقایق
[illegible] هدایت و ارشاد که می بینی با علی ندا اندا می کند که صاحب آن مجدد الف ثانی
[illegible] صد تا هزار فرقی نه اندک است لو کنتم تعلمون از [illegible] م اخلاق و حسن سیرت

پس انکه نقطه ذاتست کا [illegible]

برون از روی صورت و ز معنی درون ذاتش

[illegible] نقطه بحرکت کرد و آمد دائره پیدا

چو بیند [illegible] مطلق خویشتن را در میان [illegible]

مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی

معما نیست [illegible] در حساب عاقلان وحدت

کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید

حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون

ببین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان

زبان بگشا بنا فرموده شارع سخن اینست

دهان [illegible] را قفل خاموشی نه سربسته داران در

وگر خواهی زبان بگشائی در راه سخن بوی

سرپیرایه ملک آفرینش احمد مرسل

نشد تا مهر منشور عالم خاتم حکمش

بیان قربت او قاب قوسین استادانی

قیاس [illegible] مقدار فضل از انبیا تا وی

حبیب الله بود او انبیا را دان محب الله

بخود معرفت موسی لیکن او را حق بخود برد

چرا خود برد ندا او را در حق [illegible] و قدر اهی گفتند

خطا [illegible] تولیتم اگر خواندے

اگر حیرت دنیا [illegible] آرزو دارے

بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفا دانکه

[illegible] براه جلوه آن [illegible] الاکش

دائره آن

نقطه [illegible] دائره

مثال [illegible] این از نقطه [illegible]

هو الحق [illegible] انا الحق بعد ازین بشمار

بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

عجب [illegible] حدیث ست این بگوش هوش اصغا کن

بتحصیل کمال نفس حل این معما کن

دگر این راه هوس داری بنای شرع برپا کن

مثال آن بکشتی ساز و تشبیه آن بدریا کن

چو فرعون از نه خود در غرق بحر کفر و اغوا کن

بی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن

کلید [illegible] شو و روان در سربسته را وا کن

ثنای بادشاه شرع سلطان بطحا کن

که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن

ز دیوان ازل نامد بران منشور طغرا کن

بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن

ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن

قیاس کار دار اسرای [illegible] و جاه موسی کن

ز رفتن تا برون فهم فرق آشکارا کن

بمدسی [illegible] فهم تفصیلش ازینجا کن

با این [illegible] الا قدر [illegible] تولا کن

بد [illegible] هر چه میخواهی تمنا کن

ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] التفاکن

طریق صدق [illegible] بخواهی اندر [illegible] کن

بیا و [illegible] خویش [illegible]

جمال خود نمار [illegible] زا [illegible] کن

دهان بگشا دا ز راه کرم احیا [illegible]

بیا و عالمی را روشن از نور [illegible] کن

شکست و رونق و گرمی [illegible] سودا کن

بلطف [illegible] کرم احیا [illegible]

[illegible] رافت [illegible]

بمیزان عدالت قد [illegible]

طریق صدق و آئین وفا را [illegible]

بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا [illegible]

ز سر [illegible] عثمان را و قطع [illegible]

بفرمایش که قطع باغیان [illegible]

رواج رونق بازار [illegible]

بدفع ظالمان [illegible]

بلطف خود [illegible]

[illegible]

که احوال تو معلوم [illegible]

سکونت [illegible]

[illegible]

[illegible] ارباب طلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طرف [illegible]

[illegible] عالم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال [illegible] تاریخ هذا [illegible]

قطعه

[illegible]